

در قطیف غوغایی است

پاسخی به علی ضیاء خباز و محمد عبیدان

جلد اول

بقلم

عبدالرزاق دیراوی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

در قطیف غوغایی است	نام کتاب
في القطيف ضجة	نام کتاب اصلی
عبدالرزاق دیراوی	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۱	تاریخ انتشار
۴۳۳ق / ۲۰۱۲م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۱۵۶	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام) به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۷.....	مقدمه
۹.....	بخش اول: پاسخ به ضیاء خباز.....
۱۱.....	آیا امام در زمان غیبت نسلی دارد؟.....
۳۵.....	ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟!.....
۸۷.....	گفته‌های ضیاء درباره استخاره.....
۱۱۵.....	گفته‌های ضیاء درباره آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت.....
۱۳۹.....	سخن ضیاء درباره شخصیت یمانی.....
۱۶۷.....	بخش دوم: بررسی گفته‌های محمد عیدان.....
۱۶۹.....	گفته‌های عیدان درباره توقیع سمری.....
۱۸۹.....	عیدان به توقیع سمری بازمی‌گردد.....
۲۳۱.....	بحث عیدان درباره ذریه مهدی <small>علیه السلام</small>
۲۶۷.....	روایات مهدیین.....
۲۹۷.....	حجیت رؤیاها و خواب‌ها.....

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الائمة و المهديين و سلم تسليما
کتاب پیش‌رو جلد اول پاسخ به دو تن از مدعیان علم یعنی «ضیاء خباز» و «محمد
عبیدان» است که شیطان و «من متکبر» آن‌ها را سرگردان کرده، و خواسته‌اند با قد و قامت
ناچیز خود، در برابر بقعه نور غوغایی به پا کنند؛ پس شروع به شاخ‌زدن به سنگ دعوت
یمانی کردند تا شانس خود را امتحان کنند، و چه بهره‌بدی نصیبشان شد؛ زیرا «هرکه روی
آن سنگ افتد شکسته شود، و اگر سنگ بر کسی افتد نابودش کند.»

در ادامه خواننده با توجه به آنچه این دو مرد با دستان خودشان نوشته‌اند خواهد دید این
دو از چه قماشى هستند، و خواهد فهمید حوزه‌های این روزگار و سم کشنده‌ای که از
درونشان خارج می‌شود چه حقیقتی دارند!

پیش از آنکه خواننده را با این کتاب تنها بگذارم خاطر نشان می‌کنم سخنان منسوب به
«ضیاء خباز» در اصل گفت‌وگوهایی صوتی هستند که بعضی از برادران انصار (خداوند
بهترین پاداش نیکوکاران را به آنان عطا فرماید) به همان صورتی که ضیاء گفته است
نوشته‌اند.

والحمد لله رب العالمين.

سپاس و ستایش خدایی را که ما را به دعوت قائم آل محمد سید احمد الحسن (علیه السلام)
هدایت فرمود، و اگر خداوند ما را هدایت نمی‌کرد ما هدایت نمی‌شدیم.

ابومحمد انصاری

بخش اول

پاسخ به ضیاء خباز

آیا امام در زمان غیبت نسلی دارد؟

ضیاء خباز می‌گوید:

«آیا اساساً امام علیه السلام در زمان غیبت خود نسلی دارد؟ طوری که اگر شخصی ادعا کند از نسل امام علیه السلام است آیا اساساً فرصتی برای گوش سپردن به ادعای او وجود دارد؟ یا امام علیه السلام در زمان غیبت نسلی ندارد؟! پس ما باید از این دیدگاه شروع کنیم که آیا امام علیه السلام در زمان غیبت دارای نسلی هست یا خیر. اصحاب این دعوت، با پنج دلیل به وجود نسلی برای امام استدلال می‌کنند.»

پاسخ:

از قدیم گفته‌اند: «باران با یک قطره آغاز می‌شود» و طبیعتاً اگر ابری عقیم باشد و هیچ آبی نداشته باشد، سرآغازش جز مغالطات و سر و صدا و غرش‌های توخالی و بی‌محتوا نخواهد بود.

این ضیاء خباز است که زنجیره مغالطه‌هایش با تصور ذهنی غلطی که به تصور کشیده است آغاز می‌شود:

«برای اینکه این دعوت استحقاق شنیدن را پیدا کند لازم است ابتدا ثابت شود امام علیه السلام در زمان غیبت دارای نسلی هست!»

این تفکر یک مغالطه است؛ چراکه اثبات امکان‌پذیر بودن این دعوت منوط بر اثبات وجود نسلی برای امام نیست، و فقط فراهم‌بودن امکان ازدواج و نتایج ناشی از آن - که وجود نسل و فرزندان را امکان‌پذیر می‌کند - برای این موضوع کفایت می‌کند؛ یا به عبارت دیگر منعی برای چنین امکانی وجود ندارد؛ پس کسی که می‌خواهد امکان‌پذیر نبودن این دعوت را از پایه و اساس ثابت کند، لازم است ناممکن‌بودن ازدواج و محال‌بودن وجود نسل را ثابت کند.

ضیاء خباز خودش و خواننده‌اش را فریب می‌دهد و از وظیفه خودش که اثبات محال بودن وجود نسل است شانه خالی می‌کند، تا انجام آن را برعهده دیگری بگذارد! پس همان طور که ملاحظه می‌کنید «ضیاء خباز» خواننده را به این توهم می‌اندازد که توپ در زمین یمنیون است و آن‌ها کسانی هستند که باید دلیل بیاورند؟!

به‌علاوه ضیاء به همین مغالطه بسنده نمی‌کند؛ بلکه متأسفانه گناه دروغ‌پردازی را نیز به آن اضافه می‌کند و می‌گوید:

«اصحاب این دعوت، با پنج دلیل به وجود نسلی برای امام استدلال می‌کنند.»

در اینجا از او می‌پرسم: این استدلال فرضی برای وجود نسل در زمان غیبت را از کجا یافته‌ای؟ و در کدام کتاب یا در کدام سخن چنین استدلالی را دیده‌ای؟

هرکس از محتویات انتشارات ما آگاه باشد، می‌داند ما دلایلی برای وجود نسلی برای امام مهدی (علیه السلام) عرضه کرده و مشخص نکرده‌ایم آیا این نسل در زمان غیبت صغرا موجود بوده است یا غیبت کبرا، یا بعد از این دو غیبت موجود می‌شود؟! و دلایل ما ده‌ها دلیل را شامل می‌شود، نه به آن صورتی که او پنداشته است پنج دلیل!

و به‌رغم اینکه تمام آنچه ضیاء خواهد گفت بی‌ارزش است -چراکه اساساً مغالطه‌هایی بیش نیستند- اما ما برای دیدن بهره ضیاء، به آن‌ها نگاهی خواهیم انداخت.

ضیاء می‌گوید:

«دلیل اول: آن‌ها به روایاتی استدلال می‌کنند که به استحباب ازدواج و انتخاب همسر دلالت دارند؛ از جمله این فرمایش پیامبر (ص): «نکاح سنت من است؛ پس کسی که از سنت من روی گرداند از من نیست.» و از آنجا که ما اعتقاد داریم امام معصوم (علیه السلام) مستحب و واجب را ترک نمی‌کند، مقتضای این می‌شود که امام (علیه السلام) دارای همسری باشد، و وقتی همسر داشته باشد به مقتضای شرایط طبیعی نسلی خواهد داشت، و این دلیلی است که ما را به اعتقاد به وجود نسلی برای امام مهدی (علیه السلام) در زمان غیبتش

می‌رساند.»

پاسخ:

این گفته وی:

«و از آنجا که ما اعتقاد داریم امام معصوم (علیه السلام) مستحب و واجب را ترک نمی‌کند، مقتضای این می‌شود که امام (علیه السلام) دارای همسری باشد.»

ما هرگز چنین چیزی نگفته‌ایم؛ پس چرا به ما دروغ می‌بندی و کلام ما را با دروغ در هم می‌آمیزی؟

بله، او مجبور به دروغ‌پردازی است؛ چرا که از همان ابتدا به ما دروغ بسته و ادعا کرده است ما با این گفته به وجود نسلی در زمان غیبت استدلال می‌کنیم؛ و وقتی او تصویری از این استدلال مورد ادعای ما در اختیار ندارد چنین سخنانی را جعل می‌کند. پس میزان صداقت این خباز را ببینید!

و بعد از اینکه دلیل مورد ادعای خودش را فرض می‌گیرد و با الهام از تخیلات خود تصویری جعلی از آن می‌سازد شمشیر چوبی خود را از نیام برمی‌کشد تا سر ارواح خیالی را از تن جدا کند و می‌گوید:

«ما می‌گوییم این استدلالی دروغین است!»

می‌گوییم: تو خودت کسی هستی که آن را ساختی، و حال آن را به‌عنوان دلیلی دروغین توصیف می‌کنی! پس تو خودت دلیلی جعلی و دروغین را ساختی تا ما را به آن متهم کنی؟! اما چرا این استدلال دروغین است! گوش می‌سپاریم به سخن ضیاء، البته از باب اینکه دانستن چیزی بهتر از ندانستنش است، نه بیشتر.

او می‌گوید:

«اول: اگرچه ازدواج به‌خودی‌خود مستحب است و گزینش همسر به‌خودی‌خود

استحباب دارد اما این استحباب حکم اولیه است، و چه بسا برای گزینش همسر حکم دیگری نیز مطرح شود؛ گاهی ازدواج به دلیل پیامدهایی که بر آن عارض می‌شود واجب می‌شود، گاهی مستحب می‌شود، گاهی مکروه می‌شود، و گاهی نیز حرام می‌شود... (تا اینکه می‌گوید:) پس ازدواج طبق حکم اولیه مستحب است، اما طبق حکم ثانویه با توجه به شرایطی که برایش حادث می‌شود گاهی واجب می‌شود، گاهی حرام می‌شود، و گاهی نیز مکروه می‌شود؛ و از آنجا که ما نمی‌دانیم امام مهدی (علیه السلام) در چه شرایطی بوده است پس نمی‌دانیم حکم ازدواج درباره او چه چیزی خواهد بود! چه بسا خداوند متعال برای حفظ جان امام مهدی (علیه السلام) او را مکلف به عدم ازدواج کرده باشد. حال در این صورت حکم ازدواج در حق او چگونه خواهد بود؟ البته حرام خواهد شد، نه مستحب.

پس اثبات اینکه ازدواج مستحب است تا اثبات کنیم امام مهدی (علیه السلام) ازدواج کرده، این بستگی دارد به دانستن شرایط امام (علیه السلام) و اینکه مانعی امام (علیه السلام) را منع نکرده باشد؛ از چه چیزی؟ از ازدواج مستحب؛ و کسی نمی‌تواند از این نظر از شرایط امام (علیه السلام) مطلع شود؛ این از یک سو. از سوی دیگر، ملازمتی میان انتخاب همسر با وجود نسل وجود ندارد. با شما کوتاه می‌آییم و می‌پذیریم ازدواج مستحب است، و کوتاه می‌آییم و می‌پذیریم امام مهدی (علیه السلام) مانعی برای ازدواج نداشته، و در نتیجه ازدواج در حق او مستحب است، و او مستحب را ترک نمی‌کند و چه بسا ازدواج کرده باشد؛ اما ما از کجا ثابت کنیم چون ازدواج کرده پس حتماً نسلی هم دارد؟ میان ازدواج و وجود نسل هیچ ملازمتی وجود ندارد؛ به جهت وجود احتمال دخالت‌های غیبی برای مانع شدن از وجود ذریه برای آن حضرت به دلیل محافظت از غیبت تامه و شخصیت مبارکش (علیه السلام)؛ در نتیجه دروغین بودن دلیل اول روشن است، و به آن توجهی نمی‌شود.»

پاسخ به او:

پس ضیاء خودش را به زحمت انداخته است تا به این نتیجه برسد:

«و از آنجا که ما نمی‌دانیم امام مهدی (علیه السلام) در چه شرایطی بوده است پس نمی‌دانیم

حکم ازدواج درباره او چه چیزی خواهد بود؟!^۱

و الآن این مرد بیچاره باید بداند که دقیقاً همین نتیجه برای ما کفایت می‌کند؛ زیرا همین نتیجه‌گیری به سادگی این معنا را می‌رساند که ازدواج امام علیه السلام و وجود نسل برایش امکان‌پذیر است، و در نتیجه دعوت ما این نبوده که ما بخواهیم برای اینکه امام مهدی علیه السلام عملاً ازدواج کرده است دلیلی اقامه کنیم، و اینکه عملاً نسلی دارد؛ گرچه این نکته‌ای است که از طریق روایات، بسیار روشن و واضح است. ما فقط به سوی سید احمد الحسن علیه السلام دعوت می‌کنیم؛ به اینکه او فرستاده‌ای از سوی پدرش امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام است، و همین که شرایط ازدواج و وجود نسل امکان‌پذیر باشد برای ما کفایت می‌کند؛ چراکه مسئله ما اثبات وقوع ازدواج و حاصل شدن نسل نیست. بله، اگر امکان‌پذیر نبودن یا عدم وقوع آن ثابت شود این تقضی برای ما خواهد بود؛ اما ضیاء خباز و دار و دسته‌اش که گمان می‌کنند به دلیل ازدواج نکردن و وجود نداشتن نسل، این دعوت قابل اعتنا نیست و باطل است، باید برای این پندار خود دلیل بیاورند؛ و این همان نکته‌ای است که خباز در آن موفقیتی نداشته است.

ضیاء به سخن خود بازگشته، ادامه می‌دهد:

«دلیل دومی که مدعیان مهدویت برای وجود نسلی برای امام با آن استدلال می‌کنند، روایت مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «صاحب این امر دو دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو طولانی می‌شود تا آنجا که بعضی از آن‌ها می‌گویند او مرده است و بعضی‌شان می‌گویند او کشته شد و بعضی‌شان می‌گویند او رفته است؛ تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عده اندکی و محل شاهد از این روایت و از محل او هیچ‌یک از فرزندان او و دیگران اطلاع ندارند، مگر مولایی که امر او را برعهده

۱. ضیاء دست‌کم حد و حدود خود را در این نقطه تشخیص داده است، در حالی که عبیدان را خواهیم دید که گمان می‌کند تمام شرایط امام علیه السلام را می‌داند!

دارد.»

این دلیل روایی به وجود فرزندی برای امام (علیه السلام) در زمان غیبت صراحت کامل دارد، و اینکه آن‌ها از محل او در زمان غیبتش اطلاعی ندارند، و هیچ کدام از فرزندان نیز از محل امام اطلاع ندارد؛ پس امام (علیه السلام) در زمان غیبت طولانی به سر می‌برد و فرزندی دارد، و اگرچه آن‌ها فرزندان هستند، ولی از مکانش مطلع نیستند، مگر آن خادمی که خدمتگزار آن حضرت (علیه السلام) است. پس این روایت با دلالتی واضح و صریح ما را به وجود نسلی برای امام (علیه السلام) راهنمایی می‌کند و در نتیجه اگر شخصی نزد ما بیاید و ادعا کند او از نسل امام (علیه السلام) است ادعای او محتمل است، و باید به ادعایش توجه شود که یا درست است یا درست نیست.»

می‌گوییم:

به خواننده یادآوری می‌کنم ما با این روایت به همان چیزی که ضیاء خباز گفته است استدلال نمی‌کنیم، و وی آن را به‌دروغ به ما نسبت داده است؛ بلکه دانسته‌اید حتی استدلال به این موضوع مورد ادعا [اثبات نسل برای امام] برای ما اهمیت ندارد؛ ولی این مدعی علم راه‌ها را نمی‌شناسد؛ پس عقل بیمارش چیزی را برایش به تصویر کشیده که پنداشته است ما به آن استدلال می‌کنیم، و سپس تصمیم گرفته تاخت‌وتاز مضحک و خنده‌دار خود را علیه آن انجام دهد.

در نتیجه این گفته‌ او:

«و در نتیجه اگر شخصی نزد ما بیاید و ادعا کند او از نسل امام (علیه السلام) است ادعای او محتمل است، و باید به ادعایش توجه شود که یا درست است یا درست نیست.»

مسئله مورد بحث ما نیست؛ ولی ضیاء عاجزانه قضیه‌ای را به هم می‌بافد و دلایلی را برایش می‌تراشد و خودش را در مسند قضاوت قرار می‌دهد؛ آه از عالم خطاکار!

اما تفسیر او برای عبارت: «مگر مولایی که امر او را بر عهده دارد» به اینکه معنایش

می‌شود: «مگر آن خادمی که خدمتگزار آن حضرت علیه السلام است» نوعی تحکم است؛ چراکه زبیدی در تاج العروس^۱ برای کلمه «مولا» بیش از ۲۰ معنا برشمرده است، و خباز بر اساس کدام منطق - غیر از منطق تحکم و جهل و نادانی - معنای آن را در آنچه گفته، محدود کرده است؟! »

در اینجا آنچه را که ضیاء دربارهٔ این روایت گفته است می‌خوانیم. او می‌گوید:

«ما می‌گوییم استناد به این روایت صحیح نیست. برای چه؟ برای اینکه این روایت تصحیف شده است. چگونه تصحیف شده است؟ یعنی در یکی از کلماتش تغییر ایجاد شده؟ چگونه بفهمیم روایتی تصحیف شده است؟ روایت مفضل بن عمر را دو نفر از بزرگان شیعه روایت کرده‌اند که در دو کتاب از مهم‌ترین کتاب‌هایی که به مسئله غیبت پرداخته‌اند آمده است! شیخ طوسی یا شیخ طایفه - آن را در کتاب «غیبت» به صورتی که ما آن را خواندیم روایت کرده است؛ این از کتاب شیخ طوسی نقل شده است، و شیخ نعمانی (قدس الله نفسه) نیز آن را در کتاب «غیبت» خود روایت کرده است، او از علمای متقدم ماست و این روایت را با اختلاف در کلمه‌ای روایت کرده است. روایت شیخ طوسی می‌گوید «و از جای او هیچ‌کدام از فرزندانش مطلع نیست» اما شیخ نعمانی آن را چگونه روایت کرده است؟ «و از جای او هیچ‌کدام از موالی‌اش و غیر آن مطلع نیست». معنای این چیست؟ یعنی در زمان غیبت نه اولیا می‌توانند از جای او اطلاع پیدا کنند و نه دشمنان؛ پس طبق متن روایت دوم این روایت به وجود فرزندی برای امام علیه السلام دلالت نمی‌کند. ما می‌گوییم روشن است روایت دوم صحیح‌تر است. شاید پیرسید برای چه عبارت دوم صحیح‌تر است؟ ببین و دقت کن روایت چگونه می‌گوید: «و لایطلع علی موضعه احد من ولده و لا غیره» «هیچ‌کدام از فرزندان و دیگران از جایش خبر ندارد.» ضمیر مفرد به چه چیزی بازمی‌گردد؟ اگر ضمیر به «ولد» بازگردد چه چیزی فرض می‌شود؟ «و لا غیرهم»، «و لایطلع علی موضعه احد من ولده و لا غیرهم»، یعنی نه از

۱. مراجعه کنید به: تاج العروس، زبیدی: ج ۲۰ صفحه ۳۱۰ به بعد.

فرزندانش و نه از غیر فرزندان؛ اما هنگامی که ما به روایت دوم می‌پردازیم، «ولا یطلع علی موضعه احد من ولی و لا» چی؟ «غیره». این لفظ مفرد با چه چیزی متناسب است؟ با کلمه «ولی»؛ و این نکته‌ای است که ترجیح نسخه دوم را به نسخه اول لازم می‌گرداند. پس نسخه اول برای اینکه دلیلی برای اثبات وجود نسلی برای امام (علیه السلام) باشد صحیح نیست؛ این دلیل دوم.»

و پاسخ به وی:

۱. روایت طوسی با روایت نعمانی تعارضی ندارد؛ بلکه این دو روایت با یکدیگر تفسیر می‌شوند و از اختلاف نقل می‌فهمیم منظور از «ولی» در روایت نعمانی همان «فرزند» در روایت طوسی است.

۲. اینکه او گمان کرده ورود عطف مفرد (غیره) در جمع (ولد) موجب ضعف روایت و باعث ترجیح می‌شود، نادرست است؛ زیرا تعارضی که باعث ترجیح بشود موجود نیست. چنین خطاهایی توسط نسخه‌برداران بسیار اتفاق می‌افتاده است؛ پس اهمیت چندانی ندارد و ممکن نیست عاقلی چنین دلیلی را برای برتری دادن یک حدیث بر حدیثی دیگر به حساب آورد.

۳. عطف مفرد بر جمع، اگرچه نامتعارف است اما در کلام به کار می‌رود؛ بنابراین با ادعای ورود چنین عطفی در روایت، نمی‌توان روایت را ساقط کرد یا ضعیف شمرد.

۴. علامه مجلسی این روایت را در بحار از غیبت نعمانی روایت کرده و در آن کلمه «من ولده» آمده است. نقل از بحار تقدیم حضور می‌شود:

«... و از جمله ملاحظاتی که این احتمال را تأیید می‌کند روایتی است که شیخ و نعمانی در دو کتاب غیبت از مفضل بن عمر روایت کرده‌اند که گفته است: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می‌فرمود: به راستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مُرد، و بعضی‌شان می‌گویند کشته شد، و بعضی‌شان می‌گویند رفت، تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عده کمی، و

آیا امام در زمان غیبت نسلی دارد؟..... ۱۹

هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر کسی که امر او را [بر عهده دارد].»^۱

۵. در پایان سید بهاء‌الدین نجفی این روایت را از شیخ مفید به صورتی که موافق با آنچه از شیخ طوسی روایت شده، روایت کرده است. وی گفته است:

«از جمله مطالب صحیح نزد بنده، روایت او از شیخ سعید ابو عبدالله محمد مفید رحمته است که به صورت مرفوعه از مفضل بن عمر نقل کرده و او گفته است: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می فرمود: به راستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی طولانی می شود تا اینکه بعضی شان می گویند مُرد و بعضی شان می گویند رفت، تا آنجا که بر امر او کسی از اصحابش باقی نمی ماند مگر افراد کمی؛ و هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه غیر آنان، مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»^۲

می گویم: از آنچه تقدیم شد روشن می شود آنچه ضیاء بیان کرده در نهایت سستی است، حتی سست تر از خانه عنکبوت.

ضیاء می گوید:

«دلیل سوم: روایت ابوبصیر از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «ای ابومحمد، گویی فرود آمدن قائم علیه السلام در مسجد سهله به همراه اهل و عیالش را می بینم.» در این روایت نیز امام علیه السلام تصریح می کند امام قائم علیه السلام دارای عیال است، و همراه آنان در مسجد سهله فرود می آید؛ پس هر وقت کسی ادعا کند از نسل امام علیه السلام است برای ادعایش وجهی وجود خواهد داشت.

در پاسخ می گوئیم: نمی توان به این روایت استدلال کرد. برای چه؟ به دلیل اینکه روایت ناظر به مرحله ای بعد از ظهور است و ناظر به مرحله ای قبل از ظهور نیست. نزاع

۱. بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۳ ص ۳۲۴.

۲. منتخب الانوار المصیئه، سید بهاء‌الدین نجفی: ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

ما در این نیست که امام (علیه السلام) بعد از ظهورش نسلی دارد؛ بلکه نزاع ما با مدعیان مهدویت فقط در این خصوص است که آیا او در زمان غیبت، قبل از ظهورش نسلی دارد یا خیر؟ می‌گویند بله فرزندان دارد، و دلیل آن هم این فرمایش امام صادق (علیه السلام) است. اما این نقل کلام امام، ناظر به مرحله‌ای بعد از ظهور است. روایت را ببین چه می‌گوید! می‌گوید «گویی نزول قائم را در مسجد سهله به همراه اهل و عیالش می‌بینم». چه وقت قائم در مسجد سهله فرود می‌آید و زمام امور را به دست می‌گیرد؟ بعد از ظهور؛ برای همین ابوبصیر به دنبال فرمایش امام (علیه السلام) به امام عرض کرد: و قائم همیشه در آن اقامت خواهد کرد؟ یعنی در مسجد سهله اقامت خواهد کرد، و همواره در آن اقامت خواهد داشت؟ و امام به او فرمود: بله. و سپس ابوبصیر عرض کرد: و امر اهل ذمه نزد او چطور است؟ یعنی امر اهل ذمه نزد او چگونه است؛ یعنی کسی که حکومت و دولت و زمام امور به دست اوست با اهل ذمه چگونه رفتار می‌کند، و امور اهل ذمه نزد او چگونه خواهد بود؟ امام (علیه السلام) فرمود با آن‌ها مسالمت‌آمیز رفتار خواهد کرد، همان طور که جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن‌ها مسالمت‌آمیز رفتار کرد. در نتیجه ما از انتهای روایت و با بیش از یک قرینه می‌فهمیم این روایت ناظر به مرحله‌ای بعد از ظهور است، و درست نیست برای اثبات وجود نسل در مرحله‌ای قبل از ظهور به آن استناد کنیم.»

و پاسخ او:

۱. این گفته او:

«بلکه نزاع ما با مدعیان مهدویت فقط در این خصوص است که آیا او در زمان غیبت، قبل از ظهورش نسلی دارد یا خیر؟ می‌گویند بله فرزندان دارد، و دلیل آن هم این فرمایش امام صادق (علیه السلام) است.»

این دروغ محض است. ما همان طور که قبلاً گفتیم در هیچ کدام از کتاب‌ها و انتشاراتمان، به وجود نسلی برای امام مهدی (علیه السلام) در زمان غیبت استدلال نکرده‌ایم. پس این موضوع مورد بحث ما نیست، بلکه فقط موضوع بحث کسانی است که قصد تخریب ما را دارند. پس بر آنان لازم است دلیلی قطعی برای عدم وجود ذریه ارائه دهند؛ و تأکید می‌کنم

هر دو دست ضیاء از ارائه چنین دلیلی خالی است؛ و برای همین نفس اماره اش - که به بدی امر می‌کند- او را مجبور به دروغ‌گویی نسبت به ما کرده است.

۲. به‌رغم اینکه همان‌طور که پیش‌تر گفتیم- این نکته، موضوع بحث ما نیست، اما ما می‌توانیم ضیاء را در مسئله‌ای که مطرح کرده، با این گفته به چالش بکشیم: قبول، قائم بعد از ظهورش در مسجد سهله فرود می‌آید. اما آیا این فرود آمدن تا آنجا به تأخیر می‌افتد که قائم ازدواج کند و صاحب اهل و عیال شود؟ یا اهل و عیال ذکر شده در روایت^۱ قبل از ظهورش موجود هستند؟

می‌گوییم: قطعاً قائم بعد از ظهورش به منزلی نیاز دارد؛ و این روایت، ابتدای ظهور و انتخاب مسجد سهله را به‌عنوان منزل توسط وی توصیف می‌کند؛ در نتیجه اهل و عیالش قبل از ظهور موجود هستند. مطلبی که در ابتدای یکی از خطبه‌های قائم علیه السلام روایت شده است به این نکته دلالت می‌کند؛ آنجا که فرزندان را در آن ذکر می‌فرماید: «... آگاه باشید کسی که با من درباره کتاب خدا جدال کند، من سزاوارترین مردم به کتاب خدا هستم؛ آگاه

۱. این روایت آن‌گونه که در «مستدرک الوسائل» آمده است: ۹/۳۹۰۷ - و از ابوبصیر، از امام صادق علیه السلام روایت شده است، به من فرمود: «ای ابومحمد، گویا نزول قائم را به همراه با اهل و عیالش در مسجد سهله می‌بینم.» عرض کردم: فدایت شوم آنجا منزل اوست؟ و فرمود: «بله در آن، منزل ادریس بود، و منزل ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام بود؛ و خداوند پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه در آن نماز خوانده است؛ و مسکن خضر علیه السلام در آن است، و اقامت‌کننده در آن همانند اقامت‌کننده در خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و هیچ مرد و زن مؤمنی نیست مگر اینکه قلب او به آن متمایل است، و صخره‌ای در آن است که تصویر هر پیامبری در آن هست؛ و هیچ‌کسی در آن نماز نمی‌گزارد و سپس خدا را با نیت صادق نمی‌خواند، مگر اینکه خداوند حاجتش را برآورده می‌کند؛ و هیچ‌کسی نیست که به آن پناه ببرد مگر اینکه خداوند از آنچه می‌هراسد پناهنش دهد.» عرض کردم: این عین فضل است، فرمود: «به تو بیفزاییم؟» عرض کردم: بله، فرمود: «این مسجد از بقعه‌هایی است که خداوند دوست دارد در آن خوانده شود، و هیچ روزی و هیچ شبی نیست مگر اینکه ملائکه این مسجد را زیارت، و خدا را در آن عبادت می‌کنند؛ اما اگر من نزدیک شما بودم همه نمازهایم را در آنجا می‌خواندم، ای ابومحمد؛ و آنچه نگفته‌ام بیشتر است.» عرض کردم: فدایت شوم قائم همیشه در آن خواهد بود؟ فرمود: «بله.» عرض کردم: بعد از او چه کسی است؟ فرمود: «بعد از او تا پایان خلقت به همین صورت است.» مستدرک الوسائل: ج ۳ ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

باشید، کسی که درباره سنت رسول خدا (ص) با من جدال کند پس من سزاوارترین مردم به سنت رسول خدا (ص) هستم؛ پس شما را به خدا سوگند، ای کسانی که امروز کلام مرا می‌شنوید که شاهد از شما به غایتان برساند، و از شما به حق خدا و به حق رسولش و به حق خودم می‌خواهم، که من بر شما حق نزدیکان رسول خدا را دارم، جز اینکه ما را به سختی انداختید و ما را منع کردید، و کسانی که به ما ظلم کردند، به راستی ما را ترساندند و به ما ظلم کردند و ما و فرزندانمان را از سرزمینمان راندند، و بر ما ستم کردند و حق ما را از ما دور کردند و اهل باطل به ما افترا بستند؛ پس خدا را خدا را درباره ما، که ما را خوار نکنید و یاری مان دهید، تا خداوند متعال شما را یاری دهد.»^۱

ضیاء می‌گوید:

«دلیل چهارم: تمسک جستن به بعضی روایاتی که به‌عنوان مثال در زیارت‌ها و بعضی صلوات‌های خاصه امام (علیه السلام) در کتاب بحار شیخ مجلسی (علیه الرحمه) به نقل از کتاب غروی عتیق وارد شده است. مؤلف کتاب غروی عتیق کیست؟ نمی‌دانیم عتیق به چه معناست! نمی‌دانیم شیخ مجلسی در کجا به آن دست یافته است! نمی‌دانیم، فقط او از این کتاب، دعایی را از امام مهدی (علیه السلام) نقل می‌کند که در آن آمده است: «بارخدا یا بر والیان عهدش و بر امامان از فرزندانش درود فرست.» این متن صراحت دارد به اینکه امام (علیه السلام) والیان عهد و امامانی از فرزندانش دارد؛ یعنی فرزندان او دارد که بعضی از آنها از مصادیق این روایت هستند. روایت دیگری که شیخ ابن مشهدی (علیه الرحمه) از علمای قدیمی ما در کتاب مزار خود نقل می‌کند و کتاب مزار او از کتاب‌های مزار مهمی است که شامل زیارت معصومین است. در این روایت توقیعی از امام حجت (علیه السلام) نقل شده که در آن آمده است: «و به او عطا کن در خودش و نسلش و شیعیانش و رعیتش و خواصش و عوامش و دشمنش و تمام اهل دنیا آنچه را که با آن چشمش روشن می‌شود.» امام (علیه السلام) به ما یاد می‌دهد برایش دعا کنیم که خداوند به او عطا کند در خودش و نسلش آن چیزی

را که به سبب آن چشمش روشن می‌شود؛ در نتیجه امام علیه السلام دارای نسلی است و به این ترتیب هر وقت شخصی ادعا کند از ذریه امام علیه السلام است احتمال صحت ادعایش وجود دارد و لازم است به آن گوش داده شود. ما می‌گوییم، دستاویز قرار دادن این دو روایت نیز برای اثبات وجود نسل در زمان غیبت کبرا ممکن نیست؟ برای اینکه نهایت چیزی که این دو روایت اثبات می‌کنند اثبات اصل وجود نسل برای امام است، و این نسل می‌تواند الآن موجود باشد، یا پس از ظهورش موجود شوند، و در نتیجه این دو روایت از اثبات آن قاصر هستند. نهایت چیزی که این دو روایت ثابت می‌کنند وجود نسلی برای امام علیه السلام است؛ اما اینکه این نسل الآن موجود باشد، این دو روایت از اثباتش قاصر هستند و هیچ کس نمی‌تواند به این دو روایت برای اثبات وجود نسلی برای امام مهدی علیه السلام در این زمان ما استناد کند؛ در نتیجه دلیل چهارم نیز نادرست است.»

و پاسخ:

۱. تکرار می‌کنم این، موضوع مورد بحث ما نیست؛ اما ضیاء که ناتوان از رد این دعوت شریف است، مسئله‌ای را با خیال و توهم مریض خودش به هم می‌بافد، و همان طور که ملاحظه کردید چنین ادعاهایی را مطرح می‌کند.

۲. ما با این روایات استدلال می‌کنیم که امام مهدی علیه السلام نسلی دارد، و این موضوعی است که آن‌ها انکارش می‌کردند و هنوز هم بعضی از آن‌ها انکارش می‌کنند؛ و اکنون این ضیاء است که به آن اعتراف می‌کند.

و ضیاء می‌گوید:

«دلیل پنجم (که مهم‌ترین دلایل است) اصحاب احمد بن حسن - که مدعیان مهدویت هستند - مهم‌ترین دلیلی را که به آن استناد می‌کنند و ادعایشان را بر آن بنا می‌نهند و آن را میان مردم در قطیف و دیگر جاها ترویج می‌دهند، وصیت صادر شده از پیامبر اعظم محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. وصیتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده، و امام صادق علیه السلام آن را از پدران علیهم السلام روایت کرده، و پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السلام را به آن سفارش نموده است. این

وصیتی نسبتاً طولانی است که در ابتدای آن می‌فرماید: «ای علی، بعد از من دوازده امام و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهد بود.» پس امامانی هستند و نیز مهدیونی نیز هستند! و این مهدیون در سایه لطف امام مهدی (علیه السلام) خواهند بود! بعد از من دوازده امام و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهند بود! تا اینکه پیامبر (ص) در پایان وصیت می‌فرماید: «پس وقتی وفاتش فرا رسید - امام مهدی (علیه السلام) را قصد می‌فرماید - پس وقتی وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مقربین تسلیم می‌کند، و او سه اسم دارد؛ اسمی مثل اسم من، و اسم پدرم، که احمد و عبدالله است، و اسم سوم مهدی است.» پس این کسی که نخستین زمینه‌ساز است همان پسر امام (علیه السلام) است و اسم او احمد است و اسم او مهدی نیز هست و به همین دلیل آن‌ها می‌گویند این روایت به آنچه در حال حاضر احمد بن حسن ادعا می‌کند - اینکه او پسر امام مهدی (علیه السلام) و اولین کسی است که اختیارات امور به دستش است - صراحت دارد؛ و به همین دلیل گوش‌سپردن به او واجب است؛ زیرا او نخستین زمینه‌سازانی است که پیامبر (ص) به آن‌ها اشاره فرموده است. دلیل اصلی که برای اثبات نسل برای امام (علیه السلام) به آن استناد می‌کنند همین وصیت است. ابتدای این نسل همان احمدی است که در حال حاضر مدعی مهدویت است. حال ما چگونه به این وصیت پاسخ می‌دهیم؟

ما چهار نکته را در رابطه با این وصیت مطرح می‌کنیم:

نکته اول: سند این وصیت شامل تعدادی راوی مجهول است.

تعدادی راوی مجهول به چه معناست؟ یعنی در سند، اسم‌هایی وجود دارد که در علم رجال و در علم تاریخ اثری از آن‌ها نیست؛ درست مثل اسم‌های خیالی که چیزی از آن‌ها معلوم نیست؛ بنابراین احتمال می‌رود این اسم‌ها، اسم‌هایی ساختگی و خیالی باشند که وجود واقعی ندارند، و در نتیجه نمی‌دانیم این روایت از کجا برای ما آورده شده و از کجا به ما رسیده و نمی‌دانیم از کدام طریق برای ما وارد روایت شده است، و این موجب وهن و سستی این روایت می‌شود.»

و پاسخ او:

۱. روایات مهدیون و نیز روایات ذریه که روایت وصیت به آن‌ها منتسب است، از جمله روایات متواتر معنوی هستند؛ و سخن دربارهٔ سند این روایات فقط جهل و نادانی گوینده را هویدا می‌کند.

۲. اثبات صحت صدور روایات فقط به روش رجالی که دایرهٔ دیدش بسیار تنگ است منحصر نیست؛ به‌عنوان مثال روشی برای ملاحظهٔ قرآنی که روایات را در بر گرفته است [برای اثبات صحت صدور روایات] وجود دارد؛ و روایت وصیت توسط بسیاری از قرائن احاطه شده است که صحت آن را ثابت می‌کنند. ما به یاری خداوند عزوجل اقدام به طرح مبحثی خواهیم کرد که در آن روش رجالی و راه بن‌بستی را که در پیش می‌گیرد نقد خواهیم کرد؛ به‌صورتی که افق جدیدی را برای مسئلهٔ صحت یا عدم صحت روایات خواهیم گشود.

ضیاء می‌گوید:

«دوم: (نکتهٔ دوم دربارهٔ این روایت) بخش‌های روایت وصیت متناقض‌اند، و تناقض موجود در این فقرات نشانه‌ای برای این است که این روایت از معصوم صادر نشده است، و ممکن نیست معصوم ضدونقیض بگوید. در ابتدای این روایت آمده است: «بعد از من دوازده امام و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهد بود، و تو ای علی اولین دوازده امام هستی. خداوند در آسمانش تو را علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامیده است، و نامیدن به این اسم‌ها برای هیچ‌کسی غیر از تو صحیح نیست.» پس این اسامی شش‌گانهٔ علی مرتضی، امیرالمؤمنین، صدیق اکبر، فاروق اعظم، مأمون، و مهدی، به امیرالمؤمنین اختصاص دارند و درست نیست غیر او به این نام‌ها نامیده شود. این ابتدای روایت بود. حالا به انتهای روایت می‌رسیم «پس چون وفات او رسید، آن را به پسرش، اولین مقربین تسلیم کند؛ و او سه اسم دارد: اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، که احمد و عبدالله است، و اسم سوم مهدی است.» ابتدای روایت می‌گوید: این‌ها اسامی امیرالمؤمنین است و نامیدن غیر او به این اسم‌ها صحیح نیست، در حالی که انتهای روایت این اسم را به احمد، پسر مهدی اطلاق می‌کند و می‌گوید: «اسم سوم او مهدی است!» چگونه این دو فقرهٔ ضدونقیض را توجیه کنیم؛ و صدور کلام

متناقض نشانه‌ای است برای اینکه این کلام، کلام معصوم نیست؛ زیرا معصوم ضدونقیض نمی‌گوید.»

و پاسخ او:

این گفته ضیاء که:

«و صدور کلام متناقض نشانه‌ای است برای اینکه این کلام، کلام معصوم نیست.»

درست است؛ البته بعد از اینکه به یقین قطعی برسیم که سخن، متناقض است، و هیچ راه حل مناسبی حتی در حد احتمالات ضعیف یا بعید نتوان برایش ارائه کرد. آیا ضیاء وجود چنین احتمالاتی را ناممکن می‌داند؟

حال که وضعیت چنین است ضیاء باید بداند سبب و علت، ذهن ضعیف و تفکر متناقض خودش است. روایت می‌فرماید: «خداوند متعال تو را در آسمانش علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامید؛ پس این اسم‌ها برای هیچ‌کسی غیر از تو صحیح نیست.» بنابراین می‌توانیم بگوییم این‌ها اسم‌هایی هستند که خداوند، علی (علیه السلام) را در آسمان به آن‌ها نامیده است نه در زمین؛ در نتیجه این اسم‌ها برای غیر او در آسمان صحیح نیست نه در زمین؛ یا می‌توانیم بگوییم مجموعه این اسم‌ها با هم برای غیر او صحیح نیست، نه بعضی از آن‌ها؛ و چه بسا به این علت باشد که بعضی از این اسم‌ها فقط به آن حضرت اختصاص دارند؛ مثل لقب «امیرالمؤمنین».

همچنین می‌توانیم بگوییم منظور این بوده که این اسم‌ها برای غیر او صحیح نیست، مگر کسی که دلیلی برایش آورده شده باشد؛ یعنی کسی که با دلیل ثابت شود می‌تواند یک یا چند تا از این القاب حضرت علی (علیه السلام) بر وی اطلاق شود. این توجیه، فایده بزرگی دارد، و وارد کردن اشکال به حاکمان بدنهاد و دیگرانی را نشان می‌دهد یکی از این القاب را به خود منتسب می‌کنند؛ بدون اینکه متنی برای انتصاب آن لقب به او وجود داشته باشد. بنابراین مقید کردن متون وارد شده درباره غیر علی (علیه السلام) مثل متون وارد شده در حق امام مهدی (علیه السلام) یا

پدرانش و نیز در حق فرزندانش که آن‌ها را مهدیون نامیده است، اطلاق موجود در عبارت روایت وصیت را مشخص می‌کند.

احتمال دیگری هم - که البته آخرین احتمال نیست- وجود دارد؛ اینکه می‌تواند منظور این باشد که این اسم‌ها برای غیر او به کامل‌ترین و تمام‌ترین معنا صحیح نیست.

پس احتمالات، بسیار هستند، و به هر صورت هیچ آشفتگی و تعارضی باقی نمی‌ماند مگر در فهم ضیاء.

ضیاء می‌گوید:

«نکته سوم درباره روایت وصیت: دلالت این روایت برخلاف خواسته مدعیان مهدویت است. این روایت به خلاف مطلوب آن‌ها دلالت می‌کند. ملاحظه کنید روایت چه می‌گوید: «بعد از من دوازده امام خواهد بود، و بعد از آن‌ها دوازده مهدی.» بعد از آن‌ها به چه معناست؟ یعنی بعد از اینکه دوران امامان دوازده‌گانه به پایان برسد دوران مهدیون شروع می‌شود؛ این یک نکته. انتهای روایت چه می‌گوید؟ انتهای روایت می‌گوید چون زمان وفات او رسید آن را به پسرش اولین مقربین به او تسلیم کند؛ در نتیجه طبق این روایت، ابن احمد، کسی است که بعد از وفات امام علیه السلام زمام امور به دستش خواهد بود؛ در حالی که کسانی که ادعای مهدویت می‌کنند و اینکه آن‌ها اولین زمینه‌سازان هستند، الآن در زمان وجود امام علیه السلام ادعای مهدویت می‌کنند و به این روایت چنگ می‌زنند، در حالی که خود این روایت آن‌ها را تکذیب، و دروغشان را آشکار می‌کند. آن‌ها دجال‌هایی بسیار دروغ‌گو هستند؛ این نکته سوم.»

و پاسخ او:

۱. این فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله: «بعد از من دوازده امام و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهد بود»، بله دلالت می‌کند به اینکه مأموریت و نقش مهدیون علیهم السلام بعد از نقش ائمه علیهم السلام می‌آید؛ اما آیا این به آن معناست که وجود آن‌ها یا وجود بعضی از آن‌ها حتماً باید بعد از پایان وجود ائمه باشد؟ قطعاً این روایت به این مطلب دلالت نمی‌کند؛ بلکه این روایت به خلاف آن

دلالت می‌کند؛ زیرا این فرمایش پیامبر (ص): «**او اولین مؤمنین است**» به این معناست که احمد، نخستین نفر از ۳۱۳ نفر اصحاب است؛ و این یعنی او هم در عصر غیبت و هم در عصر ظهور موجود است.

حال آیا عبارت بالا به این معناست که مهدیون یا مشخصاً اولین آن‌ها، در عصر غیبت یا قبل از ظهور امام مهدی (علیه السلام) نقشی ندارند؟

حتی قسمتی از حدیث که به آن استناد شده است نیز به این موضوع دلالتی ندارد. از ضیاء و هم‌فکرانش می‌پرسیم این فرمایش رسول خدا (ص): «**بعد از من دوازده امام خواهد بود**» آیا به این معناست که امامان حتماً باید بعد از او موجود باشند؟ و آیا به این معناست که در دوران زندگی پیامبر (ص) نقشی نداشته‌اند؟

درباره پرسش اول، بطالانش واضح است؛ زیرا علی و حسن و حسین (علیهم السلام) در ایام زندگانی پیامبر (ص) حضور داشتند.

اما درباره پرسش دوم، برای ما کفایت می‌کند روایاتی را به‌عنوان شاهد بیاوریم که دلالت می‌کنند بر اینکه علی (علیه السلام) در دوران زندگانی رسول خدا (ص) نقشی داشته است، تا در نتیجه برای ما روشن شود کلام پیامبر (ص) معنایی جز این ندارد که ائمه (علیهم السلام) بعد از آن حضرت (ص) ایفای نقش می‌کنند، و نقش آنان در امتداد نقش ایشان (ص) است. این روایات تقدیم حضور می‌شود:

شیخ صدوق روایت کرده: از احمد بن اسحاق بن سعد، از بکر بن محمد ازدی، از بعضی از اصحاب ما، از ابو عبدالله (علیه السلام)، فرمود: «**امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: از رسول خدا (ص) برای من ده چیز است که در برابر حتی یکی از آن‌ها، هرآنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند مرا شاد نمی‌کند. فرمود تو برادر من در دنیا و آخرت هستی، و جایگاه تو در روز قیامت از میان مردم نزدیک‌ترین به من است، و منزل تو در بهشت روبه‌روی منزل من است، همان طور که برادران برای رضای خدا در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، و تو صاحب پرچم من در دنیا و**

آیا امام در زمان غیبت نسلی دارد؟..... ۲۹

آخرت هستی، و تو در هر غیبتی وصی من و وارث من و جانشین من در خاندان و اموال و مسلمانان هستی، شفاعت تو شفاعت من است، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست.»^۱

شیخ صدوق روایت کرده است: پدرم و محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رضی الله عنهما)، از سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی خطاب، از حکم بن مسکین ثقفی، از ابو جارود و هشام ابوساسان و ابوطارق سراج، از عامر بن واثله روایت کرده است، گفت: روز شورا در آن خانه بودم. شنیدم علی علیه السلام می فرمود: «مردم ابوبکر را خلیفه کردند در حالی که به خدا سوگند من سزاوارتر از او به خلافت بودم. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا در [میان] شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرموده باشد در هر غیبتی تو جانشین من در میان اهل و فرزندان و مسلمانان هستی؟...»^۲

در کتاب مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام از محمد بن منصور، از حکم بن سلیمان، از نصر بن مزاحم، از ابو خالد واسطی، از زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام روایت شده است، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی تو در هر غیبتی جانشین من در اهل و مال و در میان مسلمانان هستی» و منظور از آن (در زمان) زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله است.^۳

این احادیث به صراحت می فرماید علی علیه السلام در حالت غیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت بر مردم بوده است، و وقتی این موضوع درباره حضرت علی علیه السلام ممکن باشد و عبارت «بعد از من دوازده امام خواهد بود» آن را منع نکند، درباره احمد نیز مصداق پیدا می کند و عبارت «و بعد از آن ها دوازده مهدی خواهد بود» آن را منع نمی کند.

۲. از این فرمایش: «چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مقربین تسلیم کند»

۱. الخصال، شیخ صدوق: ص ۴۳۰.

۲. الخصال، شیخ صدوق: ص ۵۵۳ تا ۵۵۸.

۳. مناقب امام امیرالمؤمنین علیه السلام، محمد بن سلیمان کوفی: ج ۱ ص ۳۹۲ و ۳۹۳.

متوجه می‌شویم پسر او (احمد) جانشین او بوده و کسی است که پس از آن حضرت امامت به او سپرده می‌شود؛ اما این به آن معنا نیست که «احمد» در زمان غیبت پدرش امام مهدی (علیه السلام) هیچ نقشی برعهده نداشته باشد. همان طور که علی (علیه السلام) می‌توانست در غیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حجت بر مردم باشد، «احمد» نیز می‌تواند در غیبت پدرش (علیه السلام) حجت باشد.

ضیاء می‌گوید:

«نکته چهارم: در رابطه با روایت وصیت نکته‌ای وجود دارد که شیخ حر عاملی آن را مطرح است؛ و شیخ حر عاملی صاحب فضل بزرگی در فقه شیعی است، و کتابی به اسم وسائل الشیعه دارد، و هیچ‌کدام از مراجع نمی‌تواند حتی یک حکم شرعی بدون مراجعه به کتاب وسایل الشیعه استنباط کند. وسائل الشیعه سند فقها و سند مراجع است و این فقه فعلی در درجه اول بر کتاب شیخ حر عاملی استوار است. شیخ حر عاملی کتاب نفیسی درباره رجعت به نام «الایقاز من الهجعة» دارد. شیخ حر در این کتاب به این روایت می‌پردازد و می‌گوید روایاتی که بر وجود مهدیون بعد از امام مهدی (علیه السلام) دلالت می‌کنند و اینکه امر خلافت از آن آنان است و دلالت می‌کنند به اینکه امامانی از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) وجود دارند، این روایات معارض محسوب می‌شوند؛ یعنی این روایات با وجود کم‌تعداد و نامتعارف و شاذ بودنشان، معارض با روایات متواتری هستند که دلالت می‌کنند بر اینکه بعد از امام مهدی (علیه السلام) امور به دست امامان از آل محمد (علیهم السلام) خواهد بود. منظور شیخ حر عاملی (علیه الرحمه) از روایات متواتری که با روایت وصیت در تعارض هستند چیست؟ منظور او روایات رجعت است. روایات رجعت، روایات متواتری هستند. حال چرا روایت وصیت با آن‌ها در تعارض است؟ به این دلیل که روایت وصیت می‌گوید: امر و حکومت بعد از امام از آن کیست؟ از آن فرزندان است؛ در حالی که روایات رجعت تصریح می‌کنند که خلافت بعد از امام مهدی (علیه السلام) از آن سیدالشهداء حسین (علیه السلام) خواهد بود. وقتی امام صادق (علیه السلام) در روایتی از رجعت او سخن می‌گوید، پرسشگری به ایشان (علیه السلام) عرض می‌کند: «اولین کسی که خروج می‌کند چه کسی است؟» زیرا شما می‌فرمایید رجعتی هست و مردم برمی‌گردند و خروج می‌کنند! فرمود: «حسین بن علی (علیه السلام) پس از قائم (علیه السلام) خروج می‌کند! و امام حسین (علیه السلام) اولین کسی است که خروج می‌کند و امور از آن

اوست.» در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که امام می‌فرماید: «و حسین بن علی علیه السلام در میان اصحابش - که به همراهش کشته شده‌اند - می‌آید، در حالی که همراهش هفتاد پیامبر هستند، همان طور که همراه موسی بن عمران علیه السلام مبعوث شدند؛ پس انگشتی امام مهدی علیه السلام به او داده می‌شود. انگشتی امامت به او داده می‌شود. پس انگشتی به او داده می‌شود و حسین علیه السلام همان کسی است که غسل او و خنوط و کفن و دفن او را بر عهده دارد.» این روایت تصریح می‌کند حسین علیه السلام کسی است که بعد از امام مهدی علیه السلام به انجام امور قیام می‌کند.

همچنین روایت سومی از امام صادق علیه السلام داریم که می‌فرماید: «وقتی مرگ حجت فرا رسد حسین بن علی علیه السلام کسی است که او را غسل می‌دهد و کفن و خنوط می‌کند و او را در لحدش می‌گذارد، و امور وصی را فقط وصی بر عهده می‌گیرد.» این روایت تصریح می‌کند به اینکه کسی که بعد از امام مهدی امور را بر عهده دارد، همان وصی‌ای است که متکفل امور وصی می‌شود، و او امام حسین علیه السلام است. این‌ها روایات رجعت هستند؛ روایاتی متواتر. پس وقتی در کنار آن‌ها روایتی می‌گوید: امامانی از فرزندان امام مهدی علیه السلام موجود هستند و حکومت از آن‌هاست، تمسک به این روایات ممکن نیست؛ زیرا این‌ها با روایات متواتر [رجعت] در تعارض هستند.

در نتیجه کسی که ادعا می‌کند در زمان غیبت کبری امام مهدی علیه السلام نسلی دارد حتی یک دلیل برای وجود نسل او در اختیار ندارد؛ و حتی ان‌شاءالله تعالی اثبات خواهیم کرد ادله، بر عدم وجود نسل برای امام مهدی علیه السلام در غیبت کبرا دلالت دارند، و آن را اثبات خواهیم کرد؛ در نتیجه دلایلی که این دروغ‌گویان و کسی که ادعا می‌کند پسر امام مهدی علیه السلام است به آن استناد می‌کنند دروغ است، و او دجال افترازننده‌ای است که کلامش صحیح نیست، کار وصی را فقط وصی بر عهده می‌گیرد، و [امر] صاحب‌الزمان علیه السلام را فقط حسین علیه السلام برعهده می‌گیرد. به همین دلیل است که ما می‌شنویم می‌پرسد: چه کسی شما را وارد خانه کرده است در حالی که درب‌ها بسته‌اند؟ فرمود: همان کسی که مرا از سرزمین مدینه به سرزمین خراسان آورد، او کسی است که مرا داخل خانه کرد، در حالی که درها بسته بودند. امور وصی را جز وصی برعهده

نمی‌گیرد. امور معصوم را جز معصوم برعهده نمی‌گیرد، امور امام را جز امام برعهده نمی‌گیرد.»

و پاسخ او:

۱. دشنام‌گویی از سوی شما عجیب نیست. از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۲. ادعای اینکه روایات مهدیون شاذ و نامتعارف یا کم یا نادر هستند به هیچ وجه صحت ندارد؛ بلکه این ادعا قطعاً بر عدم احاطهٔ حر عاملی به روایات مهدیون^۱ دلالت می‌کند؛ زیرا این روایات فراتر از حد تواتر هستند، و بالغ بر ده‌ها [روایت] می‌شوند؛ و کسی که از انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) اطلاع داشته باشد این نکته را می‌داند. به هر حال ما در کتاب «ما بعد الائمة الاثني عشر» به گفتهٔ حر عاملی پاسخ داده‌ایم، و خواننده می‌تواند به آن کتاب مراجعه کند.

۳. ضیاء ادعا کرده است امام حسین (علیه السلام) بر امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) رجعت می‌کند؛ و این جهلی است آشکار؛ زیرا دربارهٔ حسین (علیه السلام) از حسن بن علی خزاز روایت شده است، گفت: علی بن ابوحمزه به محضر علی بن حسن رضا (علیه السلام) وارد شد و به ایشان عرض کرد: آیا شما امام هستی؟ فرمود: «بله.» به امام عرض کرد: من از جدت جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد.» امام فرمود: «ای شیخ، آیا فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟ جعفر (علیه السلام) این چنین نفرمود. جعفر (علیه السلام) چنین فرمود: امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد، به جز امامی که حسین بن علی بر او خروج می‌کند؛ پس او نسلی ندارد.» به امام (علیه السلام) عرض کرد: راست گفتید، فدایت شوم،

۱. این دربارهٔ حر عاملی است. اما کسی که امروز سخن او را تکرار می‌کند، آن هم بعد از اینکه یمانیون از میان کتاب‌ها، ده‌ها روایت را که به مهدیون دلالت می‌کنند استخراج کرده‌اند، چنین شخصی جز جاهلی معاند نیست و هرگز در جست‌وجوی حق نبوده است.

شنیدم جدتان این چنین می فرمود.^۱

پس امام حسین علیه السلام طبق این روایت بر امامی که نسلی ندارد رجعت می کند، و روایاتی که به وجود ذریه یا نسل برای امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام دلالت می کنند بیش از آن است که بتوان آن ها را اینجا آورد، و خواننده می تواند در انتشارات برادران انصار از این احادیث مطلع شود.^۲

درست این است که حسین علیه السلام بر آخرین مهدی از مهدیون دوازده گانه علیهم السلام رجعت می کند، و مهدیون علیهم السلام اوصیا، و معصوم هستند.

۱. النجم الثاقب: ج ۲ ص ۷۳؛ غیبت طوسی: ص ۲۲۴.

۲. برای مثال به کتاب «الرد الحاسم علی منکری ذریة القائم» مراجعه شود.

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟!

ضیاء می‌گوید:

«شب گذشته گفتیم اولین نکته مورد بحث ما با مدعیان مهدویت، بحث حول این محور است که آیا امام مهدی علیه السلام در زمان غیبت نسلی دارد یا خیر؟ و گفتیم این بحث دو مرحله را طی می‌کند؛ مرحله اول: ارائه دلایلی که مدعیان مهدویت برای وجود نسل برای امام علیه السلام به آن استدلال کرده‌اند، و ما از این مرحله عبور کردیم، و البته هیچ کدام از دلایلی که برای وجود نسل امام علیه السلام به آن‌ها استدلال شده است قابلیت اثبات نداشتند؛ پس نتیجه‌ای که تا اینجا به آن رسیده‌ایم این است که حتی یک دلیل یافت نمی‌شود که بتوان به آن اعتماد کرد و به وجود نسلی برای امام علیه السلام آن هم در زمان غیبت دلالت کند.»

می‌گوییم:

دانستیم ضیاء در این زمینه قطعاً دروغ می‌گوید؛ زیرا انصار اثبات این موضوع و استدلال به آن را مهم نمی‌دانند، و این معاند است که باید عدم وجود نسل را برای امام مهدی علیه السلام ثابت کند؛ و در ادامه آنچه را که ضیاء درباره این موضوع مطرح کرده است خواهیم دید.

ضیاء می‌گوید:

«برویم سراغ مرحله دوم: در این مرحله بیان می‌کنیم امام علیه السلام در زمان غیبت و حتی در زمان ظهورش نسلی ندارد. تا اینجا ما درباره این دعوت به این نتیجه رسیدیم که هیچ دلیلی برای وجود نسل وجود ندارد. اکنون می‌گوییم دلیل برای عدم وجود نسل وجود دارد، و ما دلایلی استوار و محکم برای عدم وجود نسل برای امام علیه السلام در دست داریم. در این مرحله، به این بحث از دو بُعد می‌پردازیم: از بعد فقهی، و از بعد روایی. ابتدا به سراغ بُعد فقهی می‌رویم:

می‌گوییم در فقه شیعه، اثبات انتساب شخصی به شخص دیگر بر اساس

ضابطه‌هایی مسلم انجام می‌شود که فقها آن‌ها را مقرر داشته و بیان کرده‌اند، و بدون محقق شدن این ضابطه‌ها ممکن نیست شخصی را به شخصی دیگر نسبت بدهیم؛ اما این ضابطه‌ها چیست؟ فقها متفقاً می‌گویند: سه راه برای اثبات انتساب یک شخص به شخصی دیگر وجود دارد!

راه اول اقرار است. اقرار چیست؟ اقرار یعنی اقرار پدر یا اقرار برادر؛ اینکه پدر اقرار کند این شخص، فرزند اوست، یا برادر اقرار کند این شخص، برادر یا خواهر اوست. وقتی پدر اقرار کند این شخص از فرزندان اوست، این اقرار، نسبت میان آن دو را ثابت می‌کند، و احکام شرعی را به دنبال خواهد داشت؛ اینکه از یکدیگر ارث می‌برند و اگر این شخص زن باشد بر آن مرد حرام می‌شود، و الی آخر؛ یا برادر اقرار می‌کند این شخص برادر اوست، این اقرار نیز از جمله راه‌های انتساب شرعی است. این از راه اول.

راه دوم برای اثبات انتساب یک شخص به شخصی دیگر، شهرتی است که مفید علم باشد. شهرتی که افاده علم می‌کند چگونه است؟ به این معنا که شهرتی میان مردم باشد که فلانی پسر فلانی است، یا فلانی منتسب به فلان قبیله است، یا مثلاً فلانی به نسل رسول خدا ﷺ منتسب است و ... خوب، آیا باید در میان تمام مردم مشهور باشد؟ فقها می‌گویند: نه! تحقق این شهرت در همان شهر منتسب شده، کفایت می‌کند؛ در همان شهری که انتساب وی به آنجا شایع بوده است. همین کفایت می‌کند. مثلاً شخصی از «تاروت» ادعا می‌کند از نسل پیامبر ﷺ است. برای کسی که انتسابش در شهر خودش شایع و مشهور باشد که او از نسل پیامبر ﷺ است همین برای اثبات انتساب او کافی است ... و برای هر منطقه دیگری نیز به همین صورت است. پس شهرت و شایع بودن که مفید علم باشد، راه دوم از راه‌های اثبات شرعی برای نسب است.

راه سوم: شهادت دو مرد عادل است. وقتی دو مرد عادل شهادت بدهند فلانی پسر فلانی است، یا فلانی به فلان عشیره منتسب است یا ... شهادت دو عادل برای اثبات این نسب کافی است.

بنابراین در شرع مقدس - که فقهای شیعه بر آن اتفاق نظر دارند - برای ما سه راه برای

اثبات نَسَب وجود دارد: اقرار (اقرار پدر یا برادر)، شهرت نَسَب که باعث علم شود، و شهادت دو مرد عادل.

حال بیابید این ضابطه‌های سه‌گانه شرعی را بر این مدعی معروف مهدویت، احمد بن حسن پیاده کنیم. می‌گوییم: آیا او می‌تواند طبق این ضابطه‌ها ثابت کند از نسل امام مهدی عج است یا خیر؟

برویم سراغ راه اول؛ یعنی اقرار. استناد به اقرار ممکن نیست؛ زیرا پدری که به نفع او شهادت دهد موجود نیست. و آیا چیز دیگری موجود است؟ نه، حتی برادری که به نفع او اقرار کند؛ در نتیجه راه اقرار بسته است.

راه دوم چه بود؟ شهرتی که باعث علم شود. می‌گوییم این راه خلاف مدعای او را اثبات می‌کند. چرا؟ چون این مرد در بصره شناخته شده است، و مشخص است که به کدام عشیره و به کدام خانواده منتسب است، و تمام مردمان بصره بنا بر شهرتی که نزد آنان هست می‌دانند او از نسل رسول خدا ص نیست؛ پس اگر به راه شهرت نسب متوسل شویم، نتیجه خلاف مراد و مدعای او خواهد بود، و ثابت می‌شود او از نسل طاهر نیست، چه برسد به اینکه از نسل امام حجت عج باشد.

راه سوم، شهادت دو عادل است. می‌گوییم شهادت دو عادل چه وقت پذیرفته می‌شود؟ یا با کدام دو شهادت که (فلانی پسر فلانی است) پسر او می‌شود؟ یا آیا شهادت دو فرد عادل به شروطی مشروط است؟ بله، شهادت دو عادل به شروطی مشروط است. دو شرط از مهم‌ترین این شروط عبارت‌اند از: شرط اول، اینکه انتساب امکان‌پذیر باشد؛ یعنی چگونه انتساب امکان‌پذیر باشد؟ به این معنا که مانعی عقلی و شرعی وجود نداشته باشد. حال فرض کنید دو نفر برای یک فرد پنج‌ساله شهادت بدهند و دو عادل بیابند و شهادت بدهند که فلانی پسر اوست. شهادت این دو عادل ارزشی ندارد زیرا پسر پنج‌ساله که نمی‌تواند فرزندی متولد کند! در نتیجه حتی اگر دو عادل شهادت دهند که فلانی پسر اوست، پذیرفته نمی‌شود. شهادت وقتی پذیرفته می‌شود که انتساب امکان‌پذیر باشد، و مانع عقلی و شرعی از آن منع نکند. در ادامه خواهد آمد که مانع شرعی نیز وجود دارد

که از انتساب هرکسی به امام مهدی (علیه السلام) جلوگیری می‌کند. این شرط اول. شرط دوم برای پذیرفتن شهادت دو عادل این است که فردی که منتسب می‌شود باید مجهول‌النسب باشد. مجهول‌النسب یعنی چه؟ مجهول‌النسب به معنای کسی است که انتسابش مشکوک است که آیا از فرزندان فلانی است یا از فرزندان فلانی؟ اینجا وقتی دو عادل بیابند و شهادت بدهند این شخص پسر فلانی است، شهادت آن‌ها پذیرفته است. اما وقتی شهادت بدهند در حالی که نسب او معلوم باشد، شهادتشان پذیرفته نیست؛ یعنی یک نفر هست که معلوم است از ذریه رسول خدا (ص) نیست، پس در نتیجه شهادت دو عادل برای اینکه او از نسل پیامبر (ص) است پذیرفته نمی‌شود. شهادت قابل قبول فقط برای مجهول‌النسب معنا دارد؛ یعنی برای کسی که نسبش مشکوک است؛ اما شهادت دو عادل در حق کسی که نسبش معلوم است پذیرفته نیست؛ و از آنجا که احمد بن حسن که این مدعیان مهدویت برایش تبلیغ می‌کنند نسبش معلوم است، حتی اگر دو شاهد عدل شهادت بدهند که او از نسل امام است شهادتشان ساقط است و ارزشی ندارد؛ و در نتیجه از نظر فقهی نتیجه این خواهد شد که احمد بن حسن در ادعای انتساب خودش به نسل امام مهدی (علیه السلام) دروغ‌گوست و به مقتضای قواعد فقهی، ما انتساب او را به امام (علیه السلام) نفی می‌کنیم؛ زیرا شهرتی که در قضیه نسب‌ها به آن اعتماد می‌شود حکم می‌کند که او از نسل پیامبر اعظم، حضرت محمد (ص) نیست؛ بر او و خاندانش صلوات.»

و پاسخ او:

۱. این متن با وجود طولانی بودن به‌طور کامل آورده شد تا خواننده سفاقت این مسخره‌کنندگان علم را ببیند. این مرد آنچه را در حوزه‌هایشان حفظ کرده است تکرار می‌کند، در حالی که او از قبل می‌داند شرایط امام مهدی (علیه السلام) متفاوت است و نمی‌توان حالات طبیعی دیگران را بر ایشان منطبق کرد؛ به دلیل زمان غیبت و شرایطی که به غیبت مربوط است.

بنابراین سخن‌گفتن درباره راه اول و دوم چیزی بیش از سفاقت و نادانی نیست.

اما راه سوم درباره سید احمدالحسن علیه السلام موجود است؛ زیرا عموها و بزرگان عشیره اش به نفع او شهادت داده‌اند، و اینکه ضیاء درباره احمدالحسن علیه السلام می‌گوید ایشان معلوم النسب است و اهل بصره از آن اطلاع دارند، این‌ها دروغ‌هایی است که وی تکرارشان می‌کند، و سخنان مردی است که متأسفانه هیچ تقوایی ندارد تا او را از دروغ‌گویی منع کند. من مردی از اهالی بصره هستم و به یقین می‌دانم انتساب عموهای سید به غیر از نسب حقیقی‌شان، انتصاب از طریق «ولاء» است، و اهالی بصره آن را «جرش» می‌نامند، و علت این انتساب به دلیل آن بوده که آن‌ها انتسابشان به امام مهدی علیه السلام را نمی‌دانسته‌اند.

۲. ضیاء سخنان را می‌پیچاند و این مطلبی بسیار مهم است. و فریب کاری و خدعه می‌کند؛ زیرا او خودش و خواننده را به اشتباه می‌اندازد که محور دعوت ایمانی انتساب سید احمدالحسن علیه السلام به امام مهدی علیه السلام است، و حال آنکه این درست نیست؛ بلکه دروغ‌گویی و گمراه کردن است؛ زیرا مسئله انتساب به امام مهدی علیه السلام، تحصیل حاصل است، و در تحقق آن، همین کفایت می‌کند که سید احمدالحسن علیه السلام به وصیتی احتجاج کرده است که غیر از صاحبش آن را ادعا نمی‌کند؛ همچنین علم و دعوت به حاکمیت خدا که همان احتجاج به قانونی است که از طریق آن حجت خدا شناخته می‌شود، و منطبق شدن این قانون برای او، اثبات انتساب او را به امام مهدی علیه السلام محقق می‌کند.

این راه در حقیقت راه درست و صحیح برای اثبات صحت انتساب سید احمدالحسن علیه السلام به امام مهدی علیه السلام است، اگر حقیقتاً اثبات این انتساب برای آن‌ها مهم است؛ اما آن‌ها از این راه منحرف هستند، زیرا حق را نمی‌طلبند، و فقط بر طبل باطل می‌کوبند.

ضیاء می‌گوید:

«جنبه دوم از بُعد روایی است، و می‌گوییم: ما قطعاً می‌توانیم از طریق روایات، وجود ذریه را برای امام علیه السلام در زمان غیبت نفی کنیم. پس هرکسی که می‌گوید از نسل امام علیه السلام است دروغ گفته است! چگونه؟ ما روایتی داریم که از علی بن ابوحزمه بطائنی روایت شده

و مدعیان مهدویت اعتراف می‌کنند روایت صحیحی است. این روایتی است که از حسن و شاء روایت شده است. او گفته است: علی بن ابوحمره به محضر امام رضا (علیه السلام) وارد شد و شما می‌دانید ابوحمره از بزرگان واقفیه است که بر امامت امام کاظم (علیه السلام) توقف و امامت رضا (علیه السلام) را رد کردند و به امام عرض کرد: آیا شما امام هستی؟ امام (علیه السلام) به او فرمود: «بله.» گفت: من از جدت جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد. و او کنایه‌ای واضح به امام رضا (علیه السلام) زده است، زیرا امام در آن زمان فرزندی نداشت، و امام جواد (علیه السلام) فقط چند سال قبل از شهادت امام (علیه السلام) به او داده شد. پس این مرد می‌خواسته به امامت امام رضا (علیه السلام) کنایه بزند و به امام (علیه السلام) گفت: از جدت جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: امامی نیست مگر اینکه نسلی داشته باشد. امام رضا (علیه السلام) به او فرمود: «ای شیخ، آیا فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟ جعفر بن محمد (علیه السلام) این چنین نفرمود، او (علیه السلام) فقط فرمود: امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد، به جز امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می‌کند؛ پس او نسلی ندارد.» این روایت به اعتراف مدعیان مهدویت روایت صحیحی است، و این روایت به امامی تصریح می‌کند که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می‌کند، و ما از طریق روایات رجعت - که شب گذشته بعضی از آن‌ها را خواندیم - می‌دانیم امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می‌کند چه کسی است؟ او همان صاحب عصر و زمان (علیه السلام) است. پس این روایت با دلالت واضح ثابت می‌کند امام (علیه السلام) نسلی ندارد.»

و پاسخ او:

قطعاً از رنج و سختی‌های دنیا این است که ما خود را مجبور می‌بینیم به ضیاء خباز و امثال او پاسخ بدهیم؛ وگرنه استحقاق آن‌ها روی گردانی و دیده‌نشدن است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾^۱ (و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند؛ و چون

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟! ۴۱

نادانان ایشان را خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می‌دهند).

به خدا سوگند ما فقط به این دلیل مجبوریم پاسخ این افراد را بدهیم که می‌بینیم بعضی از مستضعفین به سبب این گمراهان گمراه‌کننده فریب خورده‌اند؛ ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

اکنون از برادران خواننده می‌خواهم کمی همراه بنده تفکر کنند تا جهل ضیاء و امثال او آشکار شود. ضیاء می‌گوید روایتی که به آن استشهاد می‌شود دلالت می‌کند بر اینکه امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام نسل و ذریه‌ای ندارد؛ زیرا این روایت می‌گوید حسین علیه السلام بر امامی خروج می‌کند که نسلی ندارد!

و اگر از ضیاء بپرسیم بر چه اساسی فرض کردی امامی که حسین علیه السلام بر او خروج می‌کند امام مهدی علیه السلام است؟ همان طور که بالاتر نوشته است به ما جواب می‌دهد روایات رجعت چنین گفته‌اند!

و متأسفانه این دروغی زشت است؛ زیرا حتی یک روایت در روایات رجعت نیست که بگوید حسین علیه السلام بر امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام خروج می‌کند.

بله، روایت شده است امام حسین علیه السلام بر قائم خروج می‌کند؛ همان طور که در روایت زیر از امام صادق علیه السلام آمده و فرموده است: «و حسین بن علی علیه السلام در میان اصحابش که به‌همراهش کشته شده‌اند می‌آید، در حالی که همراهش هفتاد پیامبر هستند، همان طور که همراه موسی بن عمران علیه السلام مبعوث شدند؛ پس انگشتی قائم علیه السلام به او داده می‌شود. حسین علیه السلام همان کسی است که غسل او و حنوط و کفن و دفن او را برعهده دارد، و او را در قبرش می‌گذارد.»^۱

اما لازم است بدانیم مقصود از قائم علیه السلام در این روایت کیست؟ زیرا قائم، لقبی است که

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسین بن سلیمان حلی: ص ۴۸.

می‌تواند بر امام مهدی (علیه السلام) و نیز بر مهدیون (علیهم السلام) از فرزندان او اطلاق شود؛ چراکه بعضی روایات آن‌ها را «قوم»^۱ نامیده‌اند، و روایاتی نیز وارد شده‌اند که امامان از پدران امام مهدی (علیه السلام) را نیز «قوم»^۲ نامیده‌اند.

۱. در کامل الزیارات: ص ۷۶ و تهذیب الاحکام، شیخ طوسی: ج ۶ ص ۳۱، از ابوجعفر (علیه السلام) روایت شده است: راوی گفت: عرض کردم کدامیک از بقعه‌های زمین بعد از حرم خدا و حرم رسولش (صلی الله علیه و آله) برتر هستند؟ فرمود: «کوفه، ای ابوبکر؛ که زکوة طاهره است. قبرهای پیامبران مرسل و غیرمرسل و اوصیای صادقین در آن است، و مسجد سهیل در آن است که خداوند پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه در آن نماز خواند، و از آن عدل خدا ظاهر می‌شود، و قائم او (علیه السلام) و قائمان بعد از او در آن خواهند بود، و منزل پیامبران و اوصیا و صالحان است.»
 ۲. در کافی: ج ۱ ص ۵۳۶ و ۵۳۷ آمده است:

الف) عده‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از زید ابوالحسن، از حکم بن ابی‌نعیم روایت کرده‌اند. گفت: خدمت ابوجعفر (علیه السلام) رسیدم در حالی که در مدینه بود. عرض کردم بین رکن و مقام نذر کردم اگر شما را ملاقات کردم از مدینه خارج نشوم تا اینکه بدانم آیا شما قائم آل محمد (علیه السلام) هستی یا خیر؟ حضرت به من هیچ پاسخی ندادند. آنجا سی روز اقامت کردم. سپس در راهی مرا دید و به من فرمود: «ای حکم، تو هنوز اینجا هستی؟» عرض کردم: بله. از نداری که برای خدا بر ذمه خودم قرار داده‌ام شما را باخبر ساختم، و شما مرا به چیزی امر یا نهی نفرمودی و پاسخی به من ندادی؟ فرمود: «صبح زود به منزل من بیا.» پس صبحگاه به حضور ایشان (علیه السلام) وارد شدم. فرمود: «از حاجت خود بپرس.» گفتم: من برای خداوند بر ذمه‌ام میان رکن و مقام نذری کرده‌ام و روزه‌ای و صدقه‌ای مقرر داشته‌ام که اگر شما را ملاقات کنم از مدینه خارج نشوم تا اینکه بدانم آیا شما قائم آل محمد (علیه السلام) هستی یا خیر؟ و اگر شما باشی، همراه شما باشم، و اگر نباشی در طلب معاش در زمین حرکت کنم. فرمود: «ای حکم، تمام ما قائم به امر خدا هستیم.» عرض کردم: آیا شما مهدی (علیه السلام) هستی؟ فرمود: «همه ما به خدا هدایت می‌کنیم.» عرض کردم: شما صاحب شمشیر هستید؟ فرمود: «همه ما صاحب شمشیر هستیم.» عرض کردم: آیا شما آن کسی هستی که دشمنان خدا را به قتل می‌رسانی و به واسطه شما اولیای خدا عزت می‌یابند، و به واسطه شما دین خدا ظاهر می‌شود؟ فرمود: «ای حکم، چگونه من باشم در حالی که به چهل و پنج سالگی رسیده‌ام؛ و به راستی صاحب این امر سنش کمتر از من است.»

ب) حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از وشاء، از احمد بن عاخذ، از ابوخیجه، از ابوعبدالله (علیه السلام) گفت: از ایشان (علیه السلام) درباره قائم (علیه السلام) پرسیده شد. فرمود: «همه ما قائم به امر خدا هستیم، یکی بعد از دیگری، تا اینکه صاحب شمشیر می‌آید. وقتی صاحب شمشیر بیاید با امری غیر از آنچه بوده است می‌آید.»
 ج) علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن حسن بن شمون، از عبدالله بن عبدالرحمان، از عبدالله بن قاسم

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟!..... ۴۳

می‌گوییم:

روایتی که ضیاء خباز به آن استدلال می‌کند روایتی است که برای ما مشخص نمی‌کند منظور از آن امامی که امام حسین علیه السلام بر او خروج می‌کند چه کسی است؟ آیا امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام است؟ یا او آخرین قائم یا آخرین مهدی از مهدیون دوازده‌گانه علیهم السلام است؟ روایت می‌گوید حسین علیه السلام بر امامی که نسلی ندارد رجعت می‌کند، و در نتیجه ما می‌توانیم از این نشانه یعنی نداشتن نسل - برای مشخص کردن منظور این روایت استفاده کنیم؛ و همان طور که گفتیم دو احتمال داریم: از یک سو اینکه او امام مهدی علیه السلام باشد، و از سوی دیگر مهدی دوازدهم علیه السلام از فرزندان آن حضرت علیه السلام.

حال بیابید ببینیم آیا امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام نسلی دارد یا خیر؟!

برخی از روایاتی که سؤال ما را پاسخ می‌دهند تقدیم حضور می‌شود (و ده‌ها روایت دیگر نیز غیر از این روایات - وجود دارند):

۱. شیخ نعمانی (شاگرد ثقة الاسلام کلینی) در کتاب غیبت، و شیخ طوسی در کتاب غیبت از مفضل بن عمر با دو سند معتبر روایت می‌کنند، گفت: شنیدم ابو عبدالله علیه السلام می‌فرمود: «به‌راستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مُرد، و بعضی‌شان می‌گویند کشته شد، و بعضی‌شان می‌گویند رفت، تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عده کمی، و هیچ‌کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر کسی که امر او را [بر عهده دارد].»^۱

بطل، از عبدالله بن سنان، نقل کرده است: گفت: به ابو عبدالله علیه السلام عرض کردم: ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ﴾ (روزی را که هر گروهی از مردم را با پیشوایشان می‌خوانیم). فرمود: «امامشان که در میان آن‌ها بوده است؛ و او قائم اهل زمانش است.»

۱. النجم الثاقب: ج ۲ ص ۶۹.

۲. شیخ طوسی و جماعتی با سندهای متعدد از یعقوب بن ضراب اصفهانی روایت کرده‌اند که او در سال ۲۸۱ به حج رفت. در مکه در محله «سوق اللیل» در خانه‌ای که به خانه خدیجه معروف بود ساکن شد. در آنجا خانه پیرزنی بود که واسطه میان شیعیان و امام عصر (علیه السلام) بود. قصه‌ای طولانی است. و در انتهای آن ذکر کرده است که امام (علیه السلام) برای آن پیرزن دفتری فرستاد که در آن صلوات بر رسول خدا (صلوات الله علیه) و بقیه امامان و بر آن حضرت (علیه السلام) نوشته شده بود، و به او امر کرده بود هرگاه خواستی برای آن‌ها صلوات بفرستی این چنین صلوات بفرست (و این صلوات طولانی است، و در جایی از آن آمده است): «بارخدا، و به او عطا کن در خودش و نسلش و شیعیانش و رعیتش و خواصش و عوامش و دشمنش و تمام اهل دنیا آنچه را که با آن چشمش روشن می‌شود.» و در انتهای آن چنین آمده است: «بار خدا، بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن رضا و حسین مصفی، و جمیع اوصیا درود فرست، که چراغ‌های تاریکی و علم‌های هدایت و مناره‌های تقوا و ریسمان محکم و ریسمان متین و صراط مستقیم هستند؛ و درود فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش، و حکومتشان را طولانی کن و بر عمرهایشان بیفزای و آنان را به نهایت آرزوهای دنیوی و دینی و اخروی‌شان برسان؛ که به‌راستی تو به هرچیز توانایی.»

۳. در زیارت مخصوص آن حضرت (علیه السلام) که در روز جمعه می‌خوانی، سید رضی‌الدین علی بن طاووس در کتاب جمال الاسبوع نقل کرده است: «و درود خدا بر تو و بر اهل بیت طیب و طاهرت.» و در جای دیگری از آن آمده است: «صلوات خدا بر تو و بر اهل خانه‌ات در این روز جمعه.» و در پایان گفته است: «صلوات خدا بر تو و بر اهل بیت پاک و مطهرت.»

۴. در انتهای کتاب «مزار» بحارالانوار از کتاب «مجموع الدعوات» هارون موسی تلکبری چنین نقل شده است: سلام و صلواتی طولانی از رسول خدا (صلوات الله علیه) شروع شده، تا به تک‌تک امامان می‌رسد، و بعد از ذکر سلام و صلوات بر حضرت حجت (علیه السلام) سلام و صلواتی را مخصوص والیان عهد حجت (علیه السلام) و امامان از فرزندانش ذکر کرده، و برای آن‌ها دعا کرده است: «سلام بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش. بارخدا بر آن‌ها درود فرست، و آن‌ها

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می کند؟! ۴۵

راه آرزوهایشان برسان، و بر عمرهایشان بیفزای، و پیروزی شان را عزیز بدار، و آنچه را برایشان مقرر شده است کامل کن، و ما را یاورانی برای آن ها و انصاری برای دینت قرار بده؛ چراکه آن ها معدن های کلمات تو، و گنجینه های علم تو، و رکن های توحید تو، و دعوت کنندگان به دین تو، و والیان امر تو، و بندگان خالص تو و برگزیدگان خلق تو، و اولیای تو، و سلاله های اولیای تو، و برگزیدگان فرزندان برگزیدگان تو هستند؛ و از جانب ما به آنان تحیت و سلام برسان، و ما را از آن ها درود فرست؛ و سلام بر آن ها، و رحمت خداوند و برکاتش بر آن ها باد.»

۵. سید بن طاووس رحمته الله علیه در کتاب «جمال الاسبوع» صفحه ۳۰۶ و جای دیگر، زیارتی برای امام مهدی علیه السلام نقل کرده که در یکی از فقرات این دعا بعد از نماز آن زیارت، چنین آمده است: «بارخدا یا، در خودش و نسلش و شیعیانش و مردمانش و خواص و عوامش و دشمنش و تمام اهل دنیا، به او چیزی عطا کن که به واسطه آن چشمش روشن گردد، و روح و روانش به سبب آن شادمان شود...»^۱

۶. قصه جزیره خضرا که علامه مجلسی آن را در بحار الانوار نقل کرده، و در آن آمده است:

«سپس از ایشان درباره آذوقه اهل شهر پرسیدم که از کجا به آن ها می رسد؛ زیرا من ندیدم زمین زراعتی داشته باشند؟ گفت: آذوقه آن ها از جزیره خضرا از دریای سفید می رسد، از جزیره های فرزندان امام صاحب الامر علیه السلام به ایشان گفتم: در سال چند بار آذوقه به شما می رسد؟ گفت: دو بار؛ یک بار آن آمده، و بار دیگر باقی مانده است. گفتم: چه مقدار باقی مانده تا به شما برسد؟ گفت: چهار ماه.»^۲

۷. سید جلیل علی بن طاووس در کتاب «عمل ماه رمضان» از «ابوقره» دعایی را روایت

۱. جمال الاسبوع: ص ۳۰۶.

۲. بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۱۶.

کرده که برای حفظ وجود امام حجت (علیه السلام) در تمام ایام خوانده می‌شود. از جمله فقرات این دعا چنین است: «**او و نسلش را از امامان وارث قرار بده.**»

۸. روایت وصیت، که شیخ طوسی آن را روایت کرده، و ما آن را در روایات مهدیون ذکر کردیم، و در آن روایت آمده است که پیامبر (ص) فرمود: «**پس چون وفاتش رسید آن را به پسرش، اولین مقربین تسلیم کند ... تا پایان روایت**»؛ یعنی هنگامی که وفات امام مهدی (علیه السلام) رسید آن را به پسرش که اولین مهدی است تسلیم کند.

۹. روایتی که در مزار محمد بن مهدی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، که آن حضرت به ابوبصیر فرمود: «**گویا فرود آمدن قائم (علیه السلام) در مسجد سهله، به همراه اهل و عیالش را می‌بینم ...**»^۱

در نتیجه از این روایات - که البته مشتکی از خروار است - روشن می‌شود امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) ذریه و نسلی دارد، و در نتیجه او همان کسی نیست که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خارج می‌شود؛ و حسین (علیه السلام) به‌طور دقیق - بر مهدی دوازدهم (علیه السلام) خارج می‌شود. ضیاء می‌گوید:

«روایت دومی نیز داریم که می‌فرماید: بزرگان واقفیه یا قطب‌های واقفیه - نیز به محضر امام رضا (علیه السلام) وارد شدند، و گویا آن‌ها تلاش می‌کردند با القای هر شک و تردیدی که در توانشان بود امامت امام رضا (علیه السلام) را مشکوک جلوه دهند. به محضر امام رضا (علیه السلام) وارد شدند و گفتند: «به‌راستی ما از پدران تو شنیده‌ایم امام نمی‌میرد مگر اینکه نسل خود را می‌بیند، در حالی که تو نسلی نداری.» در نتیجه تو چی نیستی؟ امام نیستی! امام (علیه السلام) به آن‌ها فرمود: «آیا شما در خود همین حدیث روایت نکرده‌اید به‌جز قائم؟» یعنی امام تا نسل خود را نبیند نمی‌میرد مگر قائم. پس او نسلش را نمی‌بیند و می‌میرد بدون اینکه نسل خود را ببیند. گفتند: نه! فرمود: «بله، آن را روایت کرده‌اید.» و این روایت دیگری

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟!..... ۴۷

است که به‌وضوح دلالت می‌کند امام مهدی (علیه السلام) نسلی ندارد..»

و پاسخ او:

روایت مدنظر ضیاء، روایت زیر است: رجال کشی: محمد بن مسعود، از جعفر بن احمد، از حمدان بن سلیمان، از منصور بن عباس، از اسماعیل بن سهل روایت کرده است، گفت: یکی از اصحاب ما روایت کرد و از من خواست اسمش را پنهان کنم. گفت: نزد امام رضا (علیه السلام) بودم که علی بن ابوحمزه و ابن سراج و ابن مکاری به محضر امام (علیه السلام) وارد شدند. ابن ابوحمزه به ایشان (علیه السلام) عرض کرد: پدرت چه شد؟ فرمود: «رفت..» گفت: از دنیا رفت؟ فرمود: «بله..» راوی گفت: او گفت: عهد و امامت نزد کیست؟ فرمود: «نزد من است..» گفت: پس تو امام واجب‌الاطاعه از جانب خدا هستی؟ فرمود: «بله..» ... تا آنجا که گفت: علی به امام (علیه السلام) گفت: برای ما روایت شده است امام نمی‌میرد تا نسل خود را ببیند. راوی گفت: ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «آیا در این روایت بیش از این چیزی برای شما گفته نشده است؟» گفت: نه؟ فرمود: «بله، به خدا سوگند برای شما روایت شده است: "به‌جز قائم" در حالی که شما نمی‌دانید معنای آن چیست و برای چه گفته شده است؟» راوی گفت: علی به ایشان (علیه السلام) گفت: بله، به خدا سوگند این نکته در حدیث هست. ابوالحسن (علیه السلام) به او فرمود: «وای بر تو، چگونه به چیزی جرئت کردی که قسمتی از آن را فرو گذاشته‌ای؟» فرمود: «ای شیخ، تقوای خدا پیشه کن و از کسانی نباش که از دین خداوند متعال باز می‌دارند.» ضیاء می‌گوید این روایت دلالت می‌کند بر اینکه امام مهدی (علیه السلام) نسلی ندارد؟!!

و گفته ضیاء عجیب و شگفت‌انگیز است. همان طور که می‌بینید این روایت اسمی را ذکر نمی‌کند، بلکه فقط فرموده است: «به‌جز قائم..» پس ضیاء بر کدام اساسی غیر از حکم کردن بدون دلیل و از روی جهل مرکب آن را به امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام)

بازگردانده است؟

در حقیقت این روایت به چیزی بیش از آنچه روایت قبلی بر آن دلالت داشته است دلالت نمی‌کند؛ یعنی این روایت به خودی خود دلالت می‌کند بر مهدی دوازدهم از مهدیون (علیهم السلام)؛ البته پس از اینکه دانستیم امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) دارای ذریه است.

ضیاء می‌گوید:

«خب حالا ممکن است گفته می‌شود این روایت دوم ضعیف‌السند است، اما روایت اولی به اعتراف آن‌ها صحیح است؛ به همین دلیل آن‌ها تلاش کرده‌اند دلالتش را توجیه کنند. حال چگونه دلالت آن را توجیه می‌کنند؟ به دقت ببینید:

گفتند: بله، سند روایت صحیح است، اما منظور از این روایت، امام مهدی (علیه السلام) نیست و منظور از آن، آخرین مهدیون است. دیشب گفتیم دلیل اصلی آن‌ها وصیت پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله) است. «بعد از من دوازده امام و بعد از آن‌ها دوازده» چی؟ «مهدی». آن‌ها گفته‌اند: این روایت ناظر به آخرین مهدیون دوازده‌گانه است؛ و او همان کسی است که امام حسین (علیه السلام) بر او خروج خواهد کرد، و او همان کسی است که نسلی ندارد، و در نتیجه: این روایت ثابت نمی‌کند امام مهدی (علیه السلام) ذریه‌ای ندارد. بنابراین اگر شخصی آمد و ادعا کرد از ذریه امام مهدی (علیه السلام) است می‌توان به ادعایش گوش داد.

ما می‌گوییم: این پذیرفتنی نیست. این جمع‌بندی، پذیرفتنی نیست. چرا؟ با دقت نگاه کنید: روایتی که ما درصدد آن هستیم و به آن استناد می‌کنیم چه می‌گوید: امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد، به جز امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می‌کند، که او نسلی ندارد. حال ما می‌گوییم: تو می‌گویی آخرین مهدیون همان کسی است که حسین (علیه السلام) بر او خروج می‌کند. به تو می‌گوییم: آیا این آخرین مهدیین، امام است؟ و شما نمی‌توانید بگویید امام است! برای چه؟ برای اینکه روایات صفت امامت را از مهدیون نفی کرده است! در روایتی از ابوبصیر آمده است، گفت: به محضر امام صادق (علیه السلام) وارد شدم - این روایت جداً مهم است - و به ایشان عرض کردم: از پدرت (علیه السلام) شنیدم که فرمود بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود. امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر توجه کرده پاسخ امام (علیه السلام) را ملاحظه

کن که چقدر دقیق است. و به او فرمود: ایشان فرمود دوازده مهدی و نفرمود دوازده امام! ملاحظه کنید! فرموده است دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام؛ اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که به موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند. این روایت به صراحت می‌فرماید مهدیون، جماعتی از شیعیان هستند که مذهب اهل بیت (علیهم‌السلام) را ترویج می‌کنند، و امام نیستند. پس وقتی امام نباشند ممکن نیست روایتی را که ما در صدش هستیم و به آن استناد می‌کنیم حمل بر مهدیین کرد؛ برای چه؟ برای اینکه روایت می‌فرماید: «مگر آن امامی.» امام نیست مگر اینکه نسلی دارد؛ مگر چه کسی؟ مگر آن امامی که حسین (علیه‌السلام) بر او خروج می‌کند. و نفرموده است به جز مهدی (علیه‌السلام) که حسین (علیه‌السلام) بر او خروج می‌کند، تا امکان تأویل آن به مهدیون فراهم باشد. فرموده: «مگر آن امامی» و صفت امامت فقط منحصر در امامان از آل محمد (علیهم‌السلام) است.»

و پاسخ او:

۱. ضیاء می‌گوید: ما وقتی می‌گوییم مراد از این روایت، مهدی دوازدهم است، این روایت را می‌پیشنیم، پس به داد مقیاس‌ها برسید که در نظر این مقلس‌ها چقدر واژگونه‌اند! حال اگر از ضیاء بپرسیم ما چگونه پیچاندیم؟ پاسخ می‌دهد: به دلیل اینکه این روایت، کسی را که حسین (علیه‌السلام) بر او خروج می‌کند «امام» نامیده است. به او می‌گوییم: بسیار خوب -ای با درک و شعور- و این یعنی این روایت به روایات دیگری که مهدیون را امام می‌نامد ضمیمه می‌شود، و در نتیجه قطعاً مهدی آخر نیز امام نامیده شده است، و این خصوصیت برای او قطعی است؛ زیرا با دلیل قطعی دانستیم امام مهدی محمد بن حسن (علیه‌السلام) دارای نسلی هست. این روایات در اینجا تقدیم حضور می‌شود.

این هم از روایاتی که دلالت می‌کنند مهدیون، امام و وصی هستند (و البته این‌ها، اندکی از بسیار هستند):

در دعایی از امام رضا (علیه‌السلام) وارد شده است: «بسم الله الرحمن الرحيم. بارخدايا، درود فرست بر محمد، سید فرستادگان و خاتم پیامبران و حجت پروردگار جهانیان، آن

۵۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

انتخاب شده در میثاق، آن برگزیده در ظلال، پاک شده از هر آفتی، مبرّا از هر عیبی، آن امید داده شده برای نجات، امید داده شده برای شفاعت، همان کسی که دین خدا به او واگذار شده ... تا این فرمایش (علیه السلام) خدایا به او عطا کن در خودش و نسلش و شیعیانش و مردمانش و خواصش و عوامش و دشمنش و در تمام اهل دنیا چیزی را که با آن چشمش روشن شود و نفسش شادمان گردد، و او را به بالاترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان، که به راستی تو بر هر چیز توانایی... سپس امام (علیه السلام) می فرماید- و درود فرست بر ولیّات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش، و حکومتشان را طولانی کن، و بر عمرشان بیفزای، و آنان را به نهایت آرزوهای دینی و دنیوی و آخروی شان برسان؛ که تو بر هر چیزی توانایی.»^۱

از امام عسکری (علیه السلام) در دعای سوم شعبان المعظم درباره جایگاه مهدیون (علیهم السلام) بعد از امام مهدی (علیه السلام) روایت شده است، و امام (علیه السلام) بیان می فرماید که آن‌ها حجت‌های الهی بر خلق بعد از امام (علیه السلام) هستند. در این دعا سخنی از امام عسکری (علیه السلام) آمده است که آن را به ابوالقاسم بن علاء همدانی فرمود و او وکیل امام (علیه السلام) بود: «مولای ما حسین بن علی (علیه السلام) در روز پنجشنبه، سه روز گذشته از شعبان به دنیا آمد. آن روز را روزه بدار و در آن به این صورت دعا کن.» و دعا طولانی است و ما محل شاهد از آن را نقل می‌کنم: «... و آقای خاندان، پیروز در روز بازگشت، در ازای کشته شدنش امامان از نسل او هستند و شفا در تربت اوست و رستگاری در همراهی با او در بازگشتش است، و اوصیای بعد از قائمشان و غیبتش، از عترت او هستند، تا انتقام بگیرند و [در برابر جنایت انجام شده] قصاص کنند، و [پروردگار] جبار را راضی کنند و بهترین انصار باشند.»^۲

و در این دعا به وجود اوصیایی برای قائم (علیه السلام) تصریح شده است؛ زیرا می‌فرماید: «و

۱. مصباح‌المتهجد: ص ۴۰۵ تا ۴۱۱؛ غیبت طوسی: ص ۲۷۳ و پس از آن؛ جمال‌الاسبوع، سید بن طاووس: ص ۳۰۱ و بعد از آن؛ الزام‌الناصب فی اثبات الحجة الغائب، شیخ علی یزدی حائری: ج ۱ ص ۳۳۱.
۲. بحارالانوار: ج ۵۳ ص ۹۴ و ج ۹۸ ص ۴۴۷؛ اقبال، سید بن طاووس: ج ۳ ص ۳۰۳؛ مصباح کفعمی: ص ۵۴۳؛ مصباح‌المتهجد، شیخ طوسی: ص ۸۲۶؛ مختصر بصائر الدرجات: ص ۳۵.

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟! ۵۱

اوصیای بعد از قائمشان و غیبتش، از عترت او هستند.»

در کتاب شرح الاخبار آمده است: ... از پیامبر ﷺ روایت شده است که آن حضرت ﷺ مهدی ﷺ و خوبی‌ها و فتحی را که خداوند عزوجل به دست او جاری می‌سازد ذکر کرد. به ایشان گفته شد: ای رسول خدا، آیا همه این‌ها را خدا برای او جمع می‌کند؟ فرمود: «بله، و بعضی از این‌ها که در زمان زندگی و روزگار او نباشد در روزگار امامان بعد از او از نسل او محقق می‌شوند.»^۱

از حبهٔ عرنی روایت شده است، گفت: امیرالمؤمنین ﷺ به سوی حیره خارج شد و فرمود: «این به آن متصل می‌شود و با دستش به سوی کوفه و حیره اشاره فرمود. تا آنجا که ذراع میان این دو به دینارها فروخته شود؛ و در حیره مسجدی ساخته می‌شود که پانصد درب دارد و در آن جانشین قائم عجل الله تعالی فرجه نماز می‌گزارد؛ زیرا مسجد کوفه برای آن‌ها تنگ می‌شود؛ و در آن دوازده امام عدل نماز می‌گزارند.» گفتم: ای امیرالمؤمنین و مسجد کوفه به همین وسعتی است که مردم امروز آن را ذکر می‌کنند؟! فرمود: «برای آن چهار مسجد بنا می‌شود که مسجد کوفه کوچک‌ترینشان است؛ و این و دو مسجد در دو طرف کوفه، این طرف و آن طرف. و با دستش به بصریین و غریبین اشاره فرمود.»^۲

در این روایت، امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید مسجدی در حیره بنا می‌شود که جانشین قائم ﷺ در آن نماز می‌گزارد، پس فرموده است: «و در آن دوازده امام عدل نماز خواهند گزارد.» و این امامان ﷺ بعد از اینکه قائم ﷺ آن را بنا می‌کند در آن نماز می‌خوانند؛ یعنی آن‌ها همان امامان دوازده‌گانه ﷺ نیستند، و همان‌هایی هستند که روایات دیگری آن‌ها را «مهدیین» نامیده‌اند.

از ابوجارود روایت شده است، گفت: ابوجعفر ﷺ فرمود: «قائم ۳۰۹ سال حکومت

۱. شرح الاخبار، قاضی نعمان مغربی: ج ۲ ص ۴۲.

۲. تهذیب الاحکام: ج ۳ ص ۲۵۴.

۵۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

می‌کند، همان طور که اهل کهف در غارشان درنگ کردند؛ و زمین را از عدل و داد پر می‌کند همان طور که از ظلم و ستم پر شده است، و خداوند شرق و غرب زمین را برایش می‌گشاید، و با مردم قتال می‌کند، تا آنجا که غیر از دین محمد (صلی الله علیه و آله) باقی نمی‌ماند، و روش سلیمان بن داوود را در پیش می‌گیرد.»^۱

بنابراین قائم (علیه السلام) در این روایت محمد بن حسن عسکری (علیه السلام) نیست؛ بلکه یکی از مهدیون از نسل امام مهدی (علیه السلام) است؛ همان طور که روایت بعدی بیان می‌فرماید:

از جابر بن یزید جعفی روایت شده است، گفت: شنیدم ابو جعفر محمد بن علی (علیه السلام) می‌فرمود: «به خدا سوگند مردی از ما اهل بیت سیصد و سیزده سال حکومت می‌کند و نه سال می‌افزاید.» [راوی] گفت: به ایشان عرض کردم: و آن چه وقت خواهد بود؟ فرمود: «بعد از مرگ قائم (علیه السلام).» عرض کردم: و قائم (علیه السلام) در دنیای خود چه مقدار حکومت می‌کند تا اینکه می‌میرد؟ فرمود: «از روز قیامت تا روز مرگش نوزده سال [فاصله] است.»^۲

۲. ضیاء با استدلال به روایت بعدی می‌گوید مهدیون امام نیستند. از ابوبصیر روایت شده است، گفت: به صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) عرض کردم: ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پدرت شنیدم که می‌فرمود بعد از قائم دوازده امام هستند. فرمود: «فرمود دوازده مهدی و نفرموده است دوازده امام؛ اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.»^۳

می‌گوییم:

این سخن او مغالطه است؛ زیرا امام (علیه السلام) وقتی فرموده است «فرمود دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام» درصدد نفی امامت آن‌ها نیست، و فقط درصدد اثبات مهدی‌بودنشان

۱. غیبت، شیخ طوسی: ص ۴۷۴.

۲. غیبت نعمانی: ص ۳۵۴.

۳. کمال الدین و تمام النعمة: ص ۳۵۸.

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟! ۵۳

است.

برای اینکه این مسئله روشن شود مثالی می‌زنم: اگر من بگویم پیروزشدگان آمدند و بعد از چند روز شخصی بیاید و به من بگوید تو گفتی برتری‌یافتگان آمدند، و من به او بگویم نگفتم برتری‌یافتگان آمدند، بلکه گفتم پیروزشدگان آمدند! آیا این گفته من صفت «برتر بودن» را از آنان نفی می‌کند؟

مطمئناً نه؛ زیرا برخی یا همه آن‌ها می‌توانند برتر بوده باشند، اما من چه بسا در زمانی پیش از این گفته باشم «پیروزشدگان آمدند» درباره «برتری‌یافتگان» صحبت کرده باشم، و خواسته باشم امر برای شنونده متشبه نشود، با این گمان که این برتری‌یافتگان دقیقاً همان کسانی بوده‌اند که درباره‌شان صحبت کرده بودم؛ پس اصطلاح «پیروزشدگان» را برگزیدم تا میان این‌ها و آن‌ها تفاوت قائل شده باشم.

پس نامیدن مهدیون به «مهدیین» و فرمایش امام که پدرش علیه السلام نفرموده است «امام» و فرموده است «مهدی» به این معنا نیست که مهدیون، امام نیستند؛ و گفته ضیاء در این باب، جز جهلی زشت نیست.

در واقع ادامه فرمایش امام صادق علیه السلام «آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند» به نوبه خود دلالت می‌کند بر اینکه امام علیه السلام خواسته است میان امامان و مهدیون علیهم السلام تمایز قائل شود تا امر مشتبه نشود و گمان نشود امامان همان مهدیون هستند.

و اینکه مهدیون گروهی از شیعیان آل محمد علیهم السلام هستند، این را که آن‌ها امام باشند نفی نمی‌کند به آن صورتی که ضیاء با منطوق کج و نادرست خود پنداشته است. زیرا حضرت ابراهیم علیه السلام از شیعیان است، و این در حالی است که با نص قرآن کریم امام نامیده شده است.

حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از شیعیان علی علیه السلام است و به ولایت او دعوت می‌کند. از محمد بن

۵۴ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

فضیل از ابو حمزه روایت شده است، گفت: ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «علی نشانه‌ای برای محمد (صلی الله علیه و آله) است، و محمد به ولایت علی (علیه السلام) دعوت می‌کند.»^۱

از ابو جعفر (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «خداوند به پیامبرش وحی کرد که به آنچه به تو وحی کردم تمسک جو، که تو بر صراط مستقیم هستی. فرمود: تو بر ولایت علی هستی، و علی همان صراط مستقیم است.»^۲

از ابو حمزه روایت شده است، گفت: ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «علی نشانه‌ای برای محمد (صلی الله علیه و آله) است، و محمد به ولایت علی (علیه السلام) دعوت می‌کند.»^۳

و از سعد بن طریف روایت شده است، گفت: ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بدانید جبرئیل نزد من آمد و فرمود: ای محمد، پروردگارت به حب علی بن ابی طالب امر می‌کند؛ تو را به ولایت او امر می‌کند.»^۴

ضیاء می‌گوید:

«بسیار خوب؛ چه بسا کسی بگوید: اما ای سید ما، ما وقتی زیارت‌های امام حجت را می‌خوانیم متوجه می‌شویم این زیارت‌ها به وجود نسلی برای او و نیز اینکه این نسل جزو ائمه هستند اشاره دارند. حال چه؟»

اول: در سلام بر ایشان - که شیخ مجلسی در بحار روایت می‌کند - می‌خوانیم: «سلام بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش»، این روایت تصریح می‌کند که امام دارای نسبی است که امام نیز هستند؛ این نکته اول.

و در روایت محمد بن عیسی بن عبید یقظین - که آن را از صالحین روایت می‌کند -

۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۹۱.

۲. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۹۱ و ۹۲.

۳. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۹۱ و ۹۲.

۴. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۹۴.

می‌خوانیم: و این روایتی است که آن را در شب قدر می‌خوانید، و می‌گویید: اگر توانستی برای او ایستاده و نشسته و در حال رکوع و سجود و در تمام احوالت بخوان: اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن ... شاید این روایت را دیده باشید. در انتهای این روایت، در پایان دعا این فقره وارد شده است: «و او و نسلش را از امامان وارث قرار بده.» نتیجه اینکه این روایت تصریح می‌کند ایشان دارای نسلی است، و انسان می‌خواهد که آن‌ها از جمله امامان وارث بشوند.

همچنین در صلواتی که از ایشان علیهم‌السلام وارد شده است «و درود فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش».

در نتیجه سه متن داریم که تصریح می‌کنند امام فرزندانی دارد که امام هستند. حال چگونه میان این روایات با روایتی که می‌فرماید چه؟ می‌فرماید دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام، سازگاری ایجاد کنیم؟

پاسخ:

۱. روایاتی که به امامت مهدیون دلالت می‌کنند بیش از آن‌هایی هستند که ضیاء آورده است، و این روشن می‌کند حقیقت برای او مهم نیست، بلکه هوای نفس و شیطانش او را به جلو می‌رانند.

۲. از آنچه گفته شد دانستیم میان این فرمایش: «فرموده است دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام» با روایاتی که تصریح می‌کنند مهدیون امام هستند تعارضی وجود ندارد.

ولی گوش می‌سپاریم به آنچه ضیاء می‌گوید:

«نمی‌توان به هیچ‌کدام از این متون سه‌گانه به‌طور کامل تکیه کرد؛ برای چه؟ روایت اول که فقط سلام بود «سلام بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش» شیخ مجلسی (علیه‌الرحمه) آن را در بحار از کتابی که از آن به کتاب «غروی عتیق» تعبیر می‌شود نقل می‌کند، و این سلام را اصلاً به هیچ‌کدام از معصومین نسبت نمی‌دهد؛ اصلاً به هیچ‌کدام از معصومین منتسب نیست. آن را فقط تحت عنوان یک سلام نقل کرده، اما اینکه این

سلام از چه کسی صادر شده است، معلوم نیست! آیا از معصوم صادر شده است یا از غیرمعصوم؟ معلوم نیست! این کتابی را که سلام در آن وارد شده چه شخصی نوشته است؟ غروی عتیق! او کیست؟ معلوم نیست! شیخ مجلسی از آن اطلاع یافته و برای اینکه آن را حفظ کند به کتاب بحار ضمیمه‌اش کرده است، و ما می‌دانیم هر روایتی که استنادش به معصوم دانسته نشود نمی‌توان به آن احتجاج کرد، و گذشته از استناد به آن، انتساب این روایت به معصوم نیز معلوم نیست؛ در نتیجه به این روایت احتجاج نمی‌شود.»

و پاسخ به او:

درباره این دعا و فقرهٔ موضع شاهد آن، شواهدی از معصومین (علیهم السلام) وارد شده است. در دعایی که از امام رضا (علیه السلام) وارد شده است چنین می‌خوانیم: «بسم الله الرحمن الرحيم. بارخدايا، درود فرست بر محمد، سيد فرستادگان و خاتم پیامبران و حجت پروردگار جهانیان، آن انتخاب شده در میثاق، برگزیده در ظلال، پاک شده از هر آفتی، مبرا از هر عیبی، آن امید داده شده برای نجات، امید داده شده برای شفاعت، همان کسی که دین خدا به او واگذار شده ... تا این فرمایش (علیه السلام) خدايا به او عطا کن در خودش و نسلش و شیعانش و مردمانش و خواصش و عوامش و دشمنش و در تمام اهل دنیا چیزی را که با آن چشمش روشن شود و نفسش شادمان گردد، و او را به بالاترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان، که به راستی تو بر هر چیز توانایی ... سپس امام (علیه السلام) می‌فرماید و درود فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش، و حکومتشان را طولانی کن، و بر عمرشان بیفز، و آنان را به نهایت آرزوهای دینی و دنیوی و آخروی شان برسان؛ که تو بر هر چیزی توانایی.»^۱

در این دعا امام رضا (علیه السلام) مهدیون را امام توصیف کرده است، با این فرمایش خود: «و

۱. مصباح المتجهد: ص ۴۰۵ تا ۴۱۱؛ غیبت طوسی: ص ۲۷۳ و پس از آن؛ جمال الاسبوع، سید بن طاووس: ص ۳۰۱ و بعد از آن؛ الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، شیخ علی یزدی حائری: ج ۱ ص ۳۳۱.

امامان از فرزندان شی» و این علاوه بر آن است که مضمون دعایی که مجلسی از کتاب عتیق غروی نقل کرده شهادت می دهد که منبعش معصومین علیهم السلام بوده است؛ به هر حال هیچ کدام از فقهای شیعه آن روزگار را نمی شناسم که دعایی از جانب خودش نوشته باشد؛ به خصوص که دعاهای وارد شده از آل محمد علیهم السلام بسیار زیاد هستند؛ به علاوه مجلسی از این کتاب گفته شده، بسیار نقل کرده است و همین، قرینه قابل توجهی است که مجلسی معتقد بوده منبع آنچه در آن روایت شده از آل محمد علیهم السلام بوده است.

در پایان می گویم آنچه در این کتاب وارد شده، با روایاتی که در کتابهای دیگر آمده است تأیید می شود؛ به خصوص دعای وارد شده از امام رضا علیه السلام.

ضیاء می گوید:

«حالا می رویم سراغ روایت دوم: «و او و فرزندانش را از امامان وارث قرار بده» که در انتهای روایت محمد بن عیسی بن عبید آمده است. به این روایت نیز احتجاج نمی شود؛ برای چه؟ به آن احتجاج نمی شود چون این فقره در انتهای روایت «اللهم کن لولیک» آمده است که قرائت آن در شب قدر مستحب است.

بسیار خوب، این دعا از محمد بن عیسی بن عبید با دو نقل روایت شده است. با نقل شیخ کلینی در کافی، و با نقل سید بن طاووس در اقبال! این دعا و روایت از ابن عبید با دو نقل -از همین روایت و با همین مضمون- وارد شده است! فرقیان چیست؟ فرق در این قسمت است: «و او و نسلش را از امامان وارث قرار ده.» این قسمت در نقل شیخ کلینی در کافی موجود نیست، در حالی که در نقل سید بن طاووس در اقبال الأعمال موجود است! اما در کافی موجود نیست!

خب، الآن روایتی داریم که با دو نقل متفاوت روایت شده است! یکی از آنها شامل فقره مذکور است، و دیگری شامل آن نیست. به کدامیک از دو نقل اعتماد کنیم؟ قاعده ای معروف وجود دارد -که بزرگان فقها مثل سید خویی به آن پایبند هستند- که می گوید: اگر دو نقل موجود بود که در کمی و زیادی اختلاف داشتند و یکی از دو نقل

در کتاب کافی بود، نقل در کتاب کافی مقدم بر نقل دیگر در نظر گرفته می‌شود. برای چه؟ سید خویی می‌گوید: چون کتاب کافی از دیگر کتاب‌ها دقیق‌تر است؛ و شاید شما چندین بار از من شنیده باشی که شیخ کلینی کتاب کافی را در مدت بیست سال نوشته است؛ برای همین است که کتاب کافی او از جمله دقیق‌ترین کتاب‌ها شمرده می‌شود، و حتی دقیق‌ترین کتاب‌های حدیثی از نظر شیعه است. اگر روایتی در کتاب کافی بیاید و همان روایت در کتاب دیگری نیز باشد، اما با زیادی یا کمی، به کتاب کافی اعتماد می‌شود. این قاعده‌ای معروف است. حال که چنین است ما می‌گوییم: دو روایت داریم، دو نقل داریم، نقل شیخ کلینی که شامل عبارتی نیست که می‌گوید «و او و نسلش را از امامان وارث قرار بده»، و نقل سید بن طاووس که مشتمل بر این فقره است. به مقتضای این قاعده، به شیخ کلینی (علیه الرحمه) اعتماد می‌شود و به نقل مقابل آن اعتماد نمی‌شود.»

و پاسخ او:

ضیاء در اینجا نیز متأسفانه طبق عادتشان- دروغ می‌گوید و شنوندگانش را فریب می‌دهد؛ زیرا مسئله به آن صورتی نیست که او خواسته برای مردم بیبچاند. به فرض که سید خویی نظری داشته باشد و حتی بر شما لازم باشد دین و عقایدتان را بر پایه نظرات سید خویی (علیه الرحمه) بنا کنید. حال چگونه خواهد بود اگر ضیاء به سید خویی دروغ ببندد؟! این مسئله را علمای علم درایه و علمای علم اصول بحث کرده‌اند، و گفته‌های آن‌ها برای ضیاء حجت است. بعضی از سخنان علمای درایه را تقدیم حضور می‌کنیم:

«مزید: و زیادتی که در متن و سند واقع می‌شود؛ و "اول" از ثقه پذیرفته می‌شود به شرطی که قسمت زیادی، منافاتی با روایت‌های دیگر ثقات نداشته باشد، حتی در عموم و خصوص.»^۱

«و اول» که همان زیادتی در متن است، اگر از «ثقه» روایت شود «پذیرفته می‌شود»، زیرا این مقدار اضافه‌شده به متن حدیث مستقل دیگری اضافه نشده است؛ زیرا این مقدار اضافه، با آنچه دیگر ثقات روایت کرده‌اند منافاتی ندارد؛ و اگر منافات در عموم و خصوص باشد، به طوری که اگر متن روایت‌شده به غیر از آن مقدار اضافه، عام بوده باشد به همراه این مقدار، خاص بشود، یا برعکس، در این صورت این مقدار اضافه "شاذ" به حساب می‌آید که حکمش گفته شد.^۱

«زیادی: گفته‌اند: و این روایتی است که نسبت به روایت دیگری که در معنای آن آمده است، زیادتی دارد، که یا در گفتار است، چنانچه قول رسول خدا ﷺ روایت می‌شود که «زمین برای من محل سجده و پاک قرار داده شده، و خاک آن پاک است» و این فرمایش ایشان درباره آب دریا که «پاک است و آب آن پاک است و مردار آن حلال است»؛ یا در فعل است، چنانچه در جایی روایت شده که ایشان «داخل بیت الحرام شدند و نماز گزارد»، و روایت شده ایشان «داخل شد و نماز گزارد». در هر حال، مقدار اضافه، اگر صاحب آن به سبب آن شاذ شود، برای آن زیادتی، حکم شاذ است، و در غیر این صورت پذیرفته می‌شود؛ مگر اینکه مشتمل بر منافات میان این زیادت و غیر آن باشد، و در این هنگام برای این مقدار زیادتی، حکم متعارضین و ترجیح و سپس جمع خواهد بود.^۲

اما بعضی از گفته‌های اصولیون که سید خویی نیز از جمله آنهاست:

«... مشخص است وقتی مسئله به زیادت و نقصانی مربوط باشد، آنکه مشتمل بر زیادت است بر آنکه کمتر دارد مقدم می‌شود.»^۳

«... اما اگر مسئله به زیادتی و تقیصه مربوط باشد، از نظر عقلاً صحت عدم زیادت

۱. رسائل في دراية الحديث، ابوالفضل حافظیان بابلی: ج ۱ ص ۱۸۷.

۲. نهاية الدراية، سید حسن صدر: ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

۳. نخبه الازهار، تقرير بحث اصفهانی، سبحانی: ص ۱۶۴.

مقدم است؛ زیرا خطا به صورت ساقط شدن [مقداری از عبارت] بسیار اتفاق می افتد، برخلاف زیادت، چراکه زیادت [به صورت سهوی] وجهی ندارد.^۱

«... و دوم: در مقام مقایسه میان زیادت و نقصان، ترجیح با عدم زیادت است، و این با اشتراک هرکدام از آن دو در اصل عقلایی (یعنی اصالت عدم غفلت) منافاتی ندارد؛ زیرا "غفلت در نقص" از "غفلت در زیادی" به انسان نزدیک تر است؛ پس زیادت راوی از پیش خودش در نهایت بعید بودن است.»^۲

اما اینکه ضیاء به سید خویی دروغ بسته، واقعیت دارد. سید خویی گفته است:

«... دوم: این روایت^۳ -طبق متنی که کلینی نقل کرده است- بعد از فرمایش حضرت، لفظ «خمر» را شامل نمی شود، و فقط شامل این فرمایش امام (علیه السلام) است: «آن را ننوش»؛ پس این روایت، دلالتی بر نجاست آب انگور ندارد، و فقط بر حرمت نوشیدن آن دلالت

۱. درس هایی در ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، شیخ منتظری: ج ۱ ص ۴۷۲.

۲. منیة الطالب، تقریر بحث نائینی، نوشته خوانساری: ج ۱ ص ۳۱۸.

۳. روایت مدنظر: کافی، شیخ کلینی: ج ۶ ص ۴۲۱: محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعیل، از یونس بن یعقوب، از معاویه بن عمار نقل کرده است، گفت: از اباعبدالله (علیه السلام) درباره مردی از اهل معرفت به حق که «بختج» برایم آورد پرسیدم که می گفت: تا یک سوم آن جوشیده، و من می دانم وقتی به نصف برسد او آن را می نوشد. آیا اجازه دارم آن را بنوشم، به صرف گفتار او در حالی که خود او بعد از بخارشدن نصفش، آن را می نوشد؟ فرمود: «آن را ننوش». عرض کردم: مردی از غیر اهل معرفت از کسانی که آن ها را نمی شناسم و نمی دانم آیا آن را بر یک سوم می نوشد و آیا آن را بر نصف حلال نمی داند، به ما خبر می دهد بختجی دارد که از سه قسمت، دو قسمت جوشیده و یک سوم باقی مانده است. آیا از آن بنوشیم؟ فرمود: «بله.»

تهذیب الاحکام، شیخ طوسی: ج ۹ ص ۱۲۲: احمد بن محمد، از محمد بن اسماعیل، از یونس بن یعقوب، از معاویه بن عمار، گفت: از اباعبدالله (علیه السلام) درباره مردی از اهل معرفت به حق که «بختج» برایم آورد پرسیدم، و او می گفت آن را تا یک سوم جوشانده و من می دانم او به نصف برسد آن را می نوشد، فرمود: «خمر است، آن را ننوش». عرض کردم: مردی از غیر اهل معرفت از کسانی که نمی شناسیم، آن را بر سه قسمت می نوشد و بر نصف حلال نمی داند، به ما خبر می دهد که بختجی دارد که از سه قسمت، دو قسمت آن رفته و یک سوم باقی مانده است. آیا می توان آن را نوشید؟ فرمود: «بله.»

می‌کند. آری، این روایت را شیخ در کتاب خود «التّهذیب» نقل کرده و مشتمل بر لفظ «خمر» است. پس روایت این چنین است: فرمود: «خمر است، آن را ننوش.» و این لفظ در هیچ جایی از کتاب وافی و وسائل با وجود اینکه این دو کتاب، سند روایت را به شیخ رسانده‌اند. نقل نشده است. به همین دلیل در کتاب حدائق، از نویسندگان دو کتاب وافی و وسائل تعجب کرده است که این روایت را از کلینی نقل کرده‌اند، ولی لفظ «خمر» را شامل نیست، و به علاوه آن را به شیخ نسبت داده‌اند با وجود اینکه روایت شیخ این عبارت را در خود دارد؛ پس، این روایت اگرچه بر نجس بودن آب انگور پیش از کم شدن دوسوم آن می‌کند، اما روایت شیخ با روایت کلینی تعارض دارد، و اصالت عدم زیادی مقدم بر اصالت عدم تقیصه است به دلیل بنای عقلایی بر عمل به زیادت. زیرا اصالت عدم غفلت در طرف زیادت، از اصالت عدم غفلت در طرف تقیصه قوی‌تر است. چه بسا انسان گاهی فراموش می‌کند و در نتیجه مثلاً یک یا دو لفظ کم می‌شود، و اما اینکه او دچار غفلت شود و یک کلمه یا دو کلمه به روایت اضافه شود این در نهایت بعید بودن است؛ و مقتضای این قاعده، مقدم کردن روایت شیخ بر روایت کلینی است (قدس سرهما)، البته دقیق‌تر بودن کلینی در نقل حدیث، ما را از مقدم کردن روایت شیخ منع می‌کند؛ زیرا شیخ (قدس سره) همان طور که در برخی موارد دیده‌ایم - این را بسیاری نیز نقل کرده‌اند - چه بسا گاهی کم می‌کند یا چیزی افزون می‌کند، و با این وجود اصالت عدم غفلت در روایت شیخ با اصالت عدم غفلت در روایت کلینی تعارضی ندارد؛ در نتیجه روایت کافی بر روایت التّهذیب مقدم می‌شود و به این طریق ثابت می‌شود این روایت شامل لفظ خمر نیست، با این دو روایت متعارض هستند و با این حال راهی برای رجوع به قاعده طهارت در آب انگور قبل از کم شدن دوسومش نیست؛ و این با توجه به آن است که اصالت عدم زیادت، بر اصالت عدم تقیصه در جایی که ناقل آن ساکت باشد و آن زیادت نیز نفی‌کننده نداشته باشد. مقدم است.»^۱

می‌گوییم:

روشن است سید خوبی از قائلین به اصالت «زیادت» است، و عدم وجود قاعده‌ای مثل آنچه ضیاء خباز در پندار خود پرورانده نیز مشخص است؛ آنجا که گفته است:

«قاعده‌ای معروف وجود دارد - که بزرگان فقها مثل سید خوبی به آن پایبند هستند - که می‌گوید: اگر دو نقل موجود بود که در کمی و زیادی اختلاف داشتند و یکی از دو نقل در کتاب کافی بود، نقل در کتاب کافی مقدم بر نقل دیگر در نظر گرفته می‌شود.»

در نتیجه سید خوبی همان طور که از سخنش مشخص است - با سیاق مقایسه میان دقیق‌تر بودن شیخ کلینی و شیخ طوسی سخن گفته است، و انگیزه‌ها و عوامل این مقایسه دو نکته است که هیچ‌کدام در مسئله ما وجود ندارد؛ و این دو نکته: اول، وجود تعارض میان نقل طوسی و نقل کلینی؛ و دوم، اینکه «به دلیل اینکه شیخ همان طور که در بعضی موارد دیدیم - افراد بسیاری نیز نقل کرده‌اند - چه بسا گاهی کم می‌کند یا افزون می‌کند» - در نتیجه این مسئله فقط به شیخ طوسی اختصاص دارد، در حالی که خباز آن را به غیر شیخ طوسی نیز سرایت داده، و اینکه ادعا کرده این قاعده‌ای معروف و شناخته شده است از بزرگ‌ترین دروغ‌هاست.

نتیجه اینکه آنچه ابن طاووس نقل کرده است پذیرفته می‌شود، و مهدیون طبق این نقل، امام هستند.

ضیاء می‌گوید:

«روایت سوم، روایتی است که درباره صلوات بر امام (علیه السلام) از ایشان وارد شده: «بارخدا، بر ولی ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش درود فرست.» این روایت از چه کسی وارد شده است؟ از یوسف بن یعقوب ضراب روایت شده است. او می‌گوید با زنی در مدینه منوره ملاقات کرده و گمان کرده او جاریه‌ای در خانه امام عسکری (علیه السلام) بوده است. بعد فهمیده او با امام مهدی (علیه السلام) ملاقات می‌کند و این صلوات را از سوی امام (علیه السلام) برایش آورد. بسیار خوب، این جاریه شناخته شده نیست، و اصلاً این یعقوب بن یوسف ضراب شخصیتی مجهول است و در کتاب‌های شرح حال هیچ ذکری از او نیست. در کتاب‌های رجال هم

ذکری از او نیست. پس چگونه به نقلی که معلوم نیست ناقلش کیست اعتماد شود؟»

و پاسخ او:

این سخن ضیاء عین شکست و ناتوانی است؛ زیرا دعای وارد شده از امام رضا علیه السلام به صدق روایت ضراب گواهی می‌دهد. در روایت امام رضا علیه السلام همان صلواتی آمده که در دعای ضراب است، و این روایت را علمای شیعه قابل قبول دانسته‌اند. میرزای نوری درباره آن گفته است:

«و این روایت شریف در تعدادی از کتاب‌های معتبر علمای متقدم با سندهای متعدد وارد شده است... و در اخبار، زمانی برای قرائت این صلوات و دعا مشخص نشده است مگر آنچه سید رضی الدین علی بن طاووس در کتاب جمال الاسبوع بعد از ذکر تعقیبات مأثوره نماز عصر جمعه گفته است. وی گفته است: «... اگر تعقیب عصر روز جمعه را به خاطر عذری ترک کردی، این صلوات را هرگز ترک نکن، به دلیلی که خداوند جل جلاله ما را بر آن مطلع ساخته است.» و از این کلام شریف دانسته می‌شود وی از جانب صاحب الامر علیه السلام توصیه‌ای را در این خصوص به دست آورده است، و از او چنین چیزی بعید نیست؛ همان طور که او تصریح کرده است که باب به سوی امام علیه السلام گشوده است؛ و در فصل قبلی مطلب آن گفته شد.»^۱

می‌گوییم: و این کلام سید بن طاووس که گفته شد، در کتاب او «جمال الاسبوع»^۲ موجود است، و در این سخن دلیلی قوی وجود دارد برای اینکه علمای عامل شیعه، دعای ضراب را قبول داشته‌اند. اما درباره آن زن، خود این روایت به او گواهی می‌دهد، و او همان طور که از این روایت مشخص است. واسطه میان شیعیان و امام علیه السلام بوده است. پس او

۱. النجم الثاقب: ج ۲ ص ۴۶۸ و ۴۶۹.

۲. جمال الاسبوع: ص ۳۰۱.

معتمد شیعه بوده است.^۱

ضیاء می گوید:

«در نتیجه این روایات سه‌گانه‌ای که به وجود نسلی برای امام مهدی (علیه السلام) تصریح می‌کنند و اینکه این نسل، امام هستند ... این روایات سه‌گانه چیزی از این‌ها را ثابت نمی‌کنند. پس ما می‌مانیم و این روایتی که خود مدعیان مهدویت اعتراف کرده‌اند روایت صحیحی است «امامی نیست مگر اینکه نسلی داشته باشد، به‌جز امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می‌کند، که او نسلی ندارد» و این روایتی صحیح و صریح است و دلالت می‌کند بر اینکه امام مهدی (علیه السلام) نسلی ندارد؛ در نتیجه هرکسی ادعا کند از نسل امام است دروغ‌گوی دجال فریب‌کار است؛ زیرا امام (علیه السلام) نسلی ندارد.»

پاسخ:

بله، طبق معمول برای تو خوب است که سر خود را در شن فرو کنی، و عنان خیالات خود را رها سازی تا از درخشش ساختگی آن، تلخ‌ترین شکست‌ها را شیرین‌ترین پیروزی‌ها ببینند!

و در اینجا خواننده درک می‌کند چقدر گام‌های شما سست و لغزان است. این متون سه‌گانه و نیز متون دیگر، امامت مهدیون را با صدای بلند فریاد می‌زنند، و روایت «امامی نیست مگر اینکه نسلی داشته باشد، به‌جز امامی که حسین بر او خروج می‌کند» نیز به‌نوبه خود دلالت می‌کند بر اینکه مهدیون، امام هستند؛ و برای خواننده روشن شده است که چه کسی دروغ‌گوی دجال فریب‌کار بوده است.

ضیاء می گوید:

۱. گفته نشود اینجا «دور» پیش می‌آید، به این معنا که وثاقت این زن متوقف بر صحت همین روایت است، و صحت روایت متوقف بر وثاقت زن است؛ چراکه صحت این روایت متوقف بر وثاقت آن زن نیست.

«پس «به‌جز امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می‌کند» همان صاحب‌العصر و الزمان (علیه السلام) است. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «اولین کسی که رجعت می‌کند.» رجعت چه هنگام است؟ رجعت هنگام ظهور قائم (علیه السلام) است تا تکمیل‌کنندهٔ مأموریت مبارک امام (علیه السلام) باشد ... روایات به‌صراحت می‌گویند هنگام قیام قائم، کسانی که ایمان محض دارند و کسانی که کفر محض دارند به دنیا رجعت می‌کنند ... هنگام قیام قائم ... اولین کسی که رجعت می‌کند کیست؟ امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «اولین کسی که رجعت می‌کند همسایهٔ شماست...» حرمان بن اعین را مخاطب قرار می‌دهد «... همسایهٔ شما حسین بن علی (علیه السلام) است. او حکومت می‌کند تا آنجا که ابروانش از بزرگی سن روی دو چشمش می‌افتند.» و روایات در این معنا بسیار هستند؛ همچنین در روایت از صادق (علیه السلام) وارد شده است. دیشب تعدادی از روایات را قرائت کردیم ولی این روایت نیز از روایاتی است که آن را نخواندیم ... این روایت از امام صادق (علیه السلام) است: «مهدی سپاهش را به‌سوی سفیانی دروازهٔ دمشق می‌فرستد، او را می‌گیرند و روی صخره ذبحش می‌کنند.» سفیانی در دوران امام (علیه السلام) است. «سپس حسین بن علی (علیه السلام) با دوازده هزار صدیق به همراه اصحابش که با او در کربلا جنگیدند ظهور می‌کند، سپس صدیق اکبر امیرالمؤمنین ظهور می‌کند.» به همین دلیل در روایت آمده است امام حسین (علیه السلام) کسی است که به تجهیز کفن و دفن و غسل مهدی (علیه السلام) اقدام می‌کند. سپس حسین حکومت می‌کند، بعد دوران امیرالمؤمنین می‌آید، و به همین دلیل او کسی است که حسین غسل را می‌دهد و کفنش می‌کند و بر حسین نماز می‌گزارد و دفنش می‌کند. سپس حکومت در رجعت به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای حسین (علیه السلام) در کربلا حاضر نشد، اما در رجعت بر او حاضر می‌شود؛ او را در رجعت غسل می‌دهد، در رجعت او را تجهیز می‌کند، در رجعت او را دفن می‌کند.»

پاسخ:

۱. دانستیم امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) نسلی دارد، و روایاتی که به این حقیقت دلالت می‌کنند به ده‌ها روایت می‌رسد، پس راهی برای انکار آن‌ها نیست؛ و در نتیجه دانستیم کسی که امام حسین (علیه السلام) بر او رجعت می‌کند مهدی دوازدهم از مهدیون (علیه السلام) است.

پس سخنان ضیاء چیزی بیش از خواب‌های پریشانی که در سرش جولان می‌دهند نیست.

۲. اما این گفته او:

«هنگام قیام قائم، کسانی که ایمان محض دارند و کسانی که کفر محض دارند به دنیا رجعت می‌کنند.»

این گفته‌ای است که شیخ مفید به صورت مرسل روایت کرده است:

و از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است که ایشان فرمود: «فقط از کسی در قبرش سؤال پرسیده می‌شود که ایمان خالص داشته باشد یا کفر خالص داشته باشد؛ اما دیگران غیر از این دو گروه، رها می‌شوند.» و درباره رجعت فرموده است: «هنگام قیام قائم، کسی که ایمان محض دارد یا کفر محض دارد به دنیا بازمی‌گردد؛ اما برای غیر این دو [گروه] رجعتی نیست تا روز بازگشت.»^۱

و این به چند دلیل برای ضیاء نفعی ندارد؛ از جمله:

الف) منظور از قائم در اینجا مهدی آخر از مهدیون (علیهم السلام) است تا میان این روایت با روایات مهدیون (علیهم السلام) تعارضی پیش نیاید؛ زیرا نتیجه تعارض اقتضا می‌کند که این روایت ساقط شود، چون روایات مهدیون، متواتر معنوی هستند؛ پس بهترین حالت برای این روایت این است که این روایت به مهدی دوازدهم اشاره داشته باشد.

ب) به نظر می‌رسد شیخ مفید فقط به بیان این روایت بسنده نکرده است؛ بلکه هم روایت را گفته و هم فهم خودش را؛ به همین دلیل عده‌ای این متن را به خود شیخ نسبت داده و گفته‌اند:

«۲ و مفید گفته: «امامیه به وجوب رجعت بسیاری از مردگان به دنیا قبل از روز قیامت

اتفاق نظر دارند، اگرچه میان آن‌ها در معنای رجعت اختلاف است.» و نیز گفته است:

«هنگام قیام قائم، کسی که ایمان محض دارد یا کفر محض دارد به دنیا بازمی‌گردد؛ اما برای غیر این دو [گروه] رجعتی نیست تا روز بازگشت.»^۱
و طبیعتاً فهم و برداشت شیخ مفید حجت نیست.
ضیاء می‌گوید:

«آن‌ها به سه دلیل استناد می‌کنند، و ما ناچاریم بررسی کنیم و ببینیم آیا این‌ها برای اثبات امامت وی کافی هستند یا نه؟

نخستین دلالتی که به آن استناد می‌کنند: رؤیاهای و خواب‌هاست؛ و می‌گویند هرکس به امامت این مرد دعوت می‌شود در عالم رؤیا یکی از معصومین (علیهم‌السلام) را می‌بیند و او بیعت با احمد بن حسن را مبارک می‌داند و به آن راضی است و حتی او را به بیعت با او به‌عنوان امامی در زمان غیبت دعوت می‌کند... و از آنجا که رؤیای معصوم حجت است پس این رؤیاهای و خواب‌ها دلیلی برای صحت امامت این شخص است.»
و پاسخ او:

اگر حیا نداری پس هرچه می‌خواهی انجام بده.

این روش به‌تصویرکشیدن دلایل ما، نشان می‌دهد ضیاء و همانندهایش نه‌فقط از دروغ‌پردازی پرهیز نمی‌کنند، بلکه عمداً بدون کوچک‌ترین خجالتی چنین می‌کنند؛ و لا حول ولا قوة الا بالله.

ما برای دعوت‌مان به نص - که در وصیت رسول خدا ﷺ جلوه‌گر شده است - استدلال می‌کنیم؛ همچنین به دیگر روایات شریفی که از عترت روایت شده‌اند، و این را حتی دشمنان حق و دشمنان این دعوت مبارک نیز می‌دانند. پس نمی‌توان برای دروغ‌های ضیاء توضیحی ارائه داد مگر با زائل کردن ورع و خجالت و شرمندگی و با شکست علمی و ترسی

۱. رجعت در احادیث فریقین، شیخ نجم‌الدین طبری: ص ۴.

که در برابر مواجهه با ادله دعوت شریف در جان‌های آن‌ها ریشه دوانده است.

اما درباره رؤیاها، ما آن‌گونه که ضیاء به دروغ ادعا کرده است. برای اثبات اصل دعوت با رؤیاها استدلال نمی‌کنیم؛ پس همان‌طور که گفتیم و تکرار کردیم. از رؤیاها عقیده به دست نمی‌آید، و با آن‌ها برای احکام نیز استدلال نمی‌شود. رؤیاها فقط در جایگاه تشخیص مصداق حجت هستند.

به‌علاوه ما نمی‌گوییم و هیچ‌یک از ما نمی‌گوید تمام کسانی که به حق دعوت می‌شوند رؤیا می‌بینند! این به خدا سوگند دروغ است! ما می‌گوییم ملکوت به دست خداست، و در دست ما نیست تا برای مردم ضمانت کنیم رؤیا می‌بینند!

در ضمن کجا ما گفته‌ایم:

«در عالم رؤیا یکی از معصومین (علیهم السلام) را می‌بیند و او بیعت با احمد بن حسن را مبارک می‌داند و به آن راضی است و حتی او را به بیعت با او به‌عنوان امامی در زمان غیبت دعوت می‌کند.»

این چه رفتار پست و حقیرانه‌ای است؟! من این کذاب را به چالش می‌کشم چیزی ارائه دهد که دلالت کند ما چنین سخنی را گفته‌ایم. خداوند روی دروغ و دروغ‌گویان را زشت گرداند.^۱

ضیاء می‌گوید:

«از آنجا که ما می‌خواهیم درباره این دلالت روشنگری کنیم، پس باید ابتدا قاعده‌ای عامی را که این بحث‌ها روی آن متمرکز می‌شود تأسیس کنیم. در نتیجه می‌گوییم برای

۱. انصاف این است که خواننده به ماهیت تأدیبی که این پاسخ در خود دارد دقت کند. تا وقتی که کلام ضیاء فقط دروغ‌هایی بدون هیچ دلیلی باشد این کاملاً طبیعی خواهد بود. در پاسخ به چنین اتهاماتی چاره‌ای جز نهیب‌زدن به صاحب آن نیست تا با دروغ‌پردازی‌های خود بعضی از مستضعفین را گمراه نکند.

معرفت دینی هر معرفتی که باشد دو طریق وجود دارد: طریق علم و یقین؛ که به معنی مطابقت با واقعیت، و منطبق شدن با واقعیت بدون هیچ خطا و اشتباهی است. و طریق ظنی...»

سپس می‌گوید:

«... بیابید بگوئیم: آیا خواب‌ها و رؤیاهای، اموری ظنی هستند یا علمی؟ یعنی کسی که در عالم خواب رؤیایی می‌بیند آیا این رؤیا قطعاً مطابق با واقعیت است، و همواره به واقعیت می‌پیوندد و به خطا نمی‌رود؟ یا گاهی به واقعیت می‌پیوندد و گاهی به خطا می‌رود؟ گاهی مطابق با واقع می‌شود و گاهی به خطا می‌رود. در نتیجه رؤیاهای و خواب‌های اموری ظنی هستند نه یقینی. حال که اموری ظنی هستند پس اصل درباره‌شان چیست؟ اصل بر عدم حجیت است، احتجاج به رؤیایی که بیننده‌ای در عالم خواب دیده است صحیح نیست؛ زیرا رؤیا ظنی است، و اصل در ظن بر عدم حجیت است.

برای همین به کسانی که با ادعای مهدویت می‌آیند و به پیروان احمد بن حسن و کسانی که مدعی امامت برای او از طریق رؤیاهای و خواب‌ها هستند ... به آن‌ها می‌گوییم رؤیاهای و خواب‌ها اساساً حجت نیستند ... پس چگونه شما این رؤیاهای را حجت دانسته‌اید؟ و دلیل بر حجیت آن‌ها چیست؟!»

و پاسخ وی:

ای ضیاء، انصار پاک و طاهر نمی‌گویند و هرگز نخواهند گفت موضوع امامت به‌عنوان یک مفهوم- با رؤیاهای ثابت می‌شود. بله، تشخیص مصداق با رؤیاهای امکان‌پذیر است، و رؤیا در این زمینه حجت است.

اما این گفته سخن ضیاء:

«یعنی کسی که در عالم خواب رؤیایی می‌بیند آیا این رؤیا قطعاً مطابق با واقعیت است، و همواره به واقعیت می‌پیوندد و به خطا نمی‌رود؟ یا گاهی به واقعیت می‌پیوندد و گاهی به خطا می‌رود؟ گاهی مطابق با واقع می‌شود و گاهی به خطا می‌رود. در نتیجه

رؤیاهای و خوابها اموری ظنی هستند، نه یقینی.»

این از عجیبترین چیزهایی است که می‌توان گفت. این مرد می‌پرسد: آیا رؤیا همیشه در واقعیت اتفاق می‌افتد؟ یا گاهی محقق می‌شود و گاهی به خطا می‌رود؟ و پاسخ می‌دهد: رؤیاهای گاهی مطابق واقعیت است و گاهی به خطا می‌رود. پس نتیجه می‌گیرد: در نتیجه رؤیاهای و خوابها اموری ظنی هستند نه یقینی!

می‌گویم: آیا این همان چیزی است که تو سالیان بسیاری از عمرت را در حوزه صرف یادگیری اش کرده‌ای؟ پس چه خسارت بزرگی است؟! و چه سال‌های پر ارزشی را که به‌خاطر هیچ هدر داده‌ای!

بله برادر خواننده‌ام، عجیب نیست؛ زیرا ضیاء دست‌کم باید به نتیجه‌ای که خودش گرفته است توجه داشته باشد؛ زیرا موافق با روایات وارد شده از آل محمد (علیهم السلام) نیست! پس آن‌ها علم چه کسانی را در حوزه‌های خود تدریس می‌کنند؟

ضیاء در نتیجه‌گیری خود به‌طور کامل از رؤیاهای دست‌می‌شوید و رؤیا را کنار می‌گذارد؛ زیرا آن‌گونه که او می‌گوید رؤیا طریقی ظنی است، در حالی که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید خوابها گاهی راست هستند و گاهی دروغ، و این به‌طور کلی به‌معنای دست‌شستن از رؤیاهای نیست، و فقط به این معناست که نباید به‌طور کامل به خوابها تکیه کنیم. در توحید مفضل بن عمر از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «ای مفضل، درباره خوابها فکر کن که چگونه امور در آن‌ها تدبیر می‌شود. پس صادقش با کاذبش مخلوط می‌شود؛ زیرا اگر تمام رؤیاهای صادق باشد تمام مردم پیامبر خواهند بود، و اگر تمامشان دروغ باشد سودی در آن‌ها نخواهد بود، بلکه زیادتی خواهند بود که هیچ معنایی ندارند؛ در نتیجه گاهی صادق هستند و مردم در مصلحتی که به آن مصلحت هدایت می‌شوند از آن‌ها سود می‌برند، یا زبان‌بار هستند که از آن برحذر می‌شوند؛ و بیشتر دروغ هستند تا به‌طور کامل به

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟! ۷۱

آن‌ها تکیه نشود.»^۱

می‌گویم: فرمایش امام علیه السلام متوجه تمام خواب‌هاست. می‌دانیم رؤیایا بر سه وجه هستند. از ابن ابی عمیر، از سعد بن ابی خلف، از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «رویا بر سه وجه است: بشارتی از سوی خدا برای مؤمن، ترساندنی از سوی شیطان، و خواب‌های پریشان.»^۲

بنابراین آن‌گونه که ضیاء متوهم شده است. نمی‌توان تمام رؤیایا را تکذیب کرد؛ بلکه رؤیایایی را که خداوند از طریق آن‌ها برای اولیا و حجت‌های خود به‌طور خاص شهادت می‌دهد هرگز نمی‌توان تکذیب کرد.^۳ چگونه ممکن است مؤمن احتمال دروغ‌بودن این رؤیایا را تصور کند؟^۴

ضیاء می‌گوید:

۱. توحید، مفضل بن عمر جعفی: ص ۴۳ و ۴۴؛ همچنین الفصول المهمة في اصول الائمة، حر عاملی: ج ۱ ص ۶۹۰.

۲. کافی، شیخ کلینی: ج ۸ ص ۹۰.

۳. آیات بسیار زیادی در قرآن کریم هستند که شهادت خداوند برای حجت‌های خودش را روشن می‌کنند؛ و خداوند چگونه برای غیر مؤمن شهادت می‌دهد اگر این شهادت از طریق رؤیا نباشد؟

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾ (رعد: ۴۳) (و کسانی که کافر شدند می‌گویند تو فرستاده نیستی. بگو کافی است خدا میان من و شما گواه باشد)؛ ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ (اسراء: ۹۶) (بگو میان من و شما، گواه‌بودن خدا کافی است؛ زیرا او همواره به [حال] بندگانش آگاه بیناست)؛ ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (عنکبوت: ۵۲) (بگو کافی است خدا میان من و شما گواه باشد. آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند. و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند همان زیانکاران‌اند).

۴. به باری خداوند عزوجل به‌زودی کتابی درباره رؤیا تألیف استاد احمد خطاب منتشر می‌شود.

* این کتاب اکنون با عنوان «رؤیایا از نگاه علم و دین» منتشر شده و ترجمه فارسی آن در سایت رسمی فارسی در دسترس است. (مترجم)

«می‌گویند ما سه دلیل برای حجیت رؤیایا داریم؛ درست است که این‌ها ظنیات هستند و در اصل حجت نیستند، اما ما ادعا می‌کنیم شارع برای آن‌ها حجیت قرار داده است و سه دلیل برای آن داریم. دلیل اول: قول به عدم حجیت [رؤیایا] بیهوده بودن^۱ [آن‌ها] را لازم می‌گرداند. خب در این خصوص چه می‌گویند: چه کسی خواب‌ها و رؤیایا را برای انسان پدید می‌آورد؟ خداوند سبحان و متعال آن‌ها را برای انسان پدید می‌آورد؛ پس به این ترتیب اگر بگوییم خواب‌ها فایده‌ای ندارند و احتجاج به آن‌ها و اعتماد به آن‌ها درست نباشد، [فعل] عبث و بیهوده را به خداوند نسبت داده‌ایم؛ به این معنا که خداوند چیزی را که فایده‌ای ندارد برای ما پدید آورده است. در نتیجه برای خلاصی از مشکل «بیهودگی» (محذور العبث بودن) باید قائل شویم به اینکه احتجاج و اعتماد به خواب‌ها درست است تا [فعل] بیهوده را به خداوند نسبت ندهیم و اینکه او چیزی را برای ما ایجاد کرده که استفاده از آن یا اعتماد به آن برای ما درست نباشد. در نتیجه این برهانی برای حجیت رؤیایا و خواب‌هاست.»

و پاسخ به او:

هیچ‌کدام از انصار نگفته‌اند رؤیایا ظنیات هستند. پس به قول معروف ضیاء تو چشمت نگاه می‌کنه و دروغ می‌گه.

ضیاء می‌گوید:

«ما می‌گوییم: این دلیل اول آن‌ها دلیلی باطل است؛ برای چه؟ به دو دلیل. اول: اینکه همه خواب‌ها و رؤیایا از سوی خداوند هستند را ما قبول نداریم.»

و پاسخ او:

ما نمی‌گوییم تمام خواب‌ها و رؤیایا از جانب خدا هستند؛ اما می‌گوییم امکان فهمیدن اینکه رؤیایا از جانب خدا هستند یا نه، فراهم است؛ و اهل بیت (علیهم السلام) راه‌های آن را بیان

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟! ۷۳

کرده‌اند. از مهم‌ترین راه‌های شناخت رؤیای صالحه، وجود رسول خدا ﷺ یا یکی از اوصیا یا یکی از شیعیان آل محمد ﷺ در آن است.

ضیاء می‌گوید:

«در روایت از پیامبر اعظم محمد ﷺ آمده است، فرمود: «رؤیا سه نوع است: بشارتی از سوی خداوند» این اولی «و اندوهگین‌کردنی از سوی شیطان» این دومی «و چیزی را که انسان به خودش می‌گوید در خوابش می‌بیند.» یعنی رؤیاهای و خواب‌ها سه منبع دارند: منبع اول خداوند است، منبع دوم شیطان است، و منبع سوم خیالات نفسانی است. نفس انسان وقتی با خودش سخن می‌گوید در نتیجه آن را در عالم رؤیا می‌بیند. پس همه خواب‌ها از سوی خداوند نیست.»

پاسخ به او:

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید ضیاء گمان می‌کند هرچیزی که انسان به خودش می‌گوید و بعد آن را در خوابش می‌بیند از سوی خداوند نیست؟! بهره‌ او از علم همین مقدار است. اکنون به سخنی از امام کاظم ﷺ گوش فرادهید: «کسی که از خداوند حاجتی دارد و خواسته است ما را ببیند و جایگاهش را از جانب خداوند بفهمد، پس سه شب غسل کند، به واسطه ما نجوا کند؛ و او قطعاً ما را خواهد دید و به واسطه ما آمرزیده می‌شود، و جایگاهش بر او مخفی نمی‌ماند... تا پایان روایت.»^۱

و مجلسی برای این روایت توضیح نوشته، گفته است:

«و این فرمایش امام ﷺ که به واسطه ما نجوا کند، یعنی خداوند متعال را به واسطه ما بخواند و عزم او کند، و به واسطه ما به خداوند متوسل شود تا ما را ببیند و جایگاه خودش را نزد ما بداند؛ و گفته شده است: یعنی به دیدن ما اهتمام بورزد، و در نفسش با ما و برای

دیدن ما و محبت ما صحبت کند؛ پس او آن‌ها را می‌بیند.»^۱

ضیاء می‌گوید:

«ما می‌گوییم: رؤیاهای ثمرات دیگری هم دارند که به خاطر آن‌ها خداوند خواب‌ها را ایجاد کرده است، اگرچه احتجاج به آن‌ها صحیح نیست؛ ولی این‌ها چه ثمراتی هستند؟ در روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است که فرمود: «رؤیای صالح یکی از دو بشارت است.» از ثمرات رؤیا این است که گاهی با بعضی چیزهایی که حال او با آن‌ها اصلاح می‌شود یا با بعضی از عطایای خداوند در آینده، به انسان بشارت می‌دهد. این برای بسیاری از مردم اتفاق می‌افتد. این از یک سو. از سوی دیگر در روایت از امام صادق (علیه السلام) -که روایت مهمی است- آمده است، فرمود: «وقتی بنده در حال معصیت خداوند عزوجل باشد و خداوند خیر او را بخواهد...» وقتی بنده در حال معصیت خداوند عزوجل باشد و خداوند خیر او را بخواهد، چه اتفاقی می‌افتد؟ «در خوابش رؤیایی به او نشان می‌دهد تا او را بترساند و به سبب آن رؤیا، دست از معصیت خداوند متعال بردارد.» بعضی از خواب‌های ترسناک که انسان آن‌ها را می‌بیند از باب لطف الهی به انسان است تا او را از معصیت بازدارند.»

و پاسخ به او:

از مهم‌ترین چیزهایی که به مؤمن بشارت داده می‌شود امور مرتبط با دین اوست؛ و مهم‌ترین اموری که مؤمن از آن بازداشته می‌شود معصیت پروردگارش و عدم شناخت حجت در زمان خودش است. این خالد بن سعید بن عاص اموی است که علت اسلام آوردن و شناختن امام زمانش (رسول خدا) رؤیایی بود که وی دیده بود. دید پدرش او را به سوی آتش، و رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) او را به سوی بهشت می‌کشد. پس نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و این رؤیا را تعریف کرد و اسلام آورد و اسلامش پذیرفته شد؛ و وی از کسانی بود که هنگامی که همگان

امام علی علیه السلام را بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله رها کردند امام علیه السلام را یاری داد.

ضیاء می‌گوید:

«دلیل دومی که به آن استدلال کرده‌اند: تمسک به آیات مبارک قرآنی است که به حجیت رؤیایها و آثاری که بعضی از خواب‌ها و رؤیایها به دنبال داشته‌اند اشاره کرده‌اند: ﴿يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (گفت: پسرکم! من در خواب می‌بینم تو را ذبح می‌کنم. پس با تأمل بنگر رأی تو چیست؟ گفت: پدرم آنچه را به آن مأمور شده‌ای انجام بده، که اگر خدا بخواهد مرا از شکیبایان خواهی یافت). ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ (آن هنگام را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم برایم سجده می‌کنند). پس قرآن روشن می‌سازد که پیامبران به رؤیا اعتماد و تکیه می‌کردند؛ و این یعنی رؤیا حجت، [و] اعتماد بر آن صحیح است، پس وقتی می‌گوییم ما از طریق رؤیای معصوم امامت احمد بن حسن را ثابت می‌کنیم به این دلیل است که پیامبران به رؤیا اعتماد می‌کردند، پس چگونه ما به آن اعتماد نکنیم؟

این دلیل نیز باطل است؛ برای چه؟ می‌گوییم: به دلیل اینکه طرفداران این دلیل، رؤیای پیامبران را با رؤیای غیر آنها قیاس کرده‌اند، و این قیاسی مع الفارق است. چگونه قیاس مع الفارق است؟ رؤیای انبیا همان طور که امیرالمؤمنین علیه السلام در گفتاری کوتاه به آن می‌پردازد- وحی است. چگونه رؤیای پیامبران وحی است؟ ما می‌دانیم بر پیامبر از طرق متعددی وحی نازل می‌شده، گاهی از طریق فرشته‌ها، گاهی از طریق خطاب مستقیم، و گاهی خداوند کلام را برای وی در درختی، یا در چیز دیگری خلق می‌کند، و او را می‌بینی که وحی از طریق رؤیا بر او نازل می‌شود، «رؤیای پیامبران وحی است» به همین دلیل است که در روایتی از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله وارد شده که فرموده است: «رؤیای صادق جزئی از چهل وشش جزء نبوت است.» «چهل وشش جزء نبوت یعنی چه؟» «رؤیای صادق جزئی از چهل وشش جزء نبوت است.» ما می‌دانیم مدت بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله

بیست و سه سال بود. مورخین و علما می‌گویند وحی به مدت شش ماه از طریق رؤیا بر پیامبر ﷺ نازل شد ... به مدت شش ماه پیامبر وحی را از طریق رؤیا می‌دید. خوب شش ماه، نصف یک سال است! تمام؟ نصف یک سال از ۲۳ سال است. وقتی آن را به نصف سال‌ها تقسیم کنید می‌شود یک جزء از چهل و شش جزء. «روای صادق جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.» پس رؤیای پیامبران وحی یقینی است که واقعیت را مشکوک و مشتبه نمی‌کند.»

پاسخ به او:

۱. به خواننده یادآوری می‌کنیم که ضیاء به ما دروغ می‌بندد، وقتی می‌گوید ما با رؤیاهای برای اصل عقیده استدلال می‌کنیم.

۲. ما رؤیای پیامبران را با رؤیای غیر پیامبران قیاس نمی‌کنیم، و ضیاء را به چالش می‌کشیم که یک کلمه [از ما] بیاورد که به آنچه ضیاء به دروغ گفته است دلالت کند!

۳. فرمایش حق تعالی: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ زُؤْبَانَكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ (آن هنگام را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم. دیدم برایم سجده می‌کنند * [یعقوب] گفت: ای پسرکم، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می‌اندیشند؛ زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است). سخن پیامبر خدا یعقوب (علیه السلام) دلالت می‌کند به اینکه رؤیا برای تشخیص حجت خداوند در زمینش حجت است؛ وگرنه چرا از یوسف خواست آن را برای برادرانش تعریف نکند؟ چون آن رؤیا حقیقت را برای آن‌ها روشن می‌ساخت؛ اینکه یوسف جانشین پدرش است.

اما اینکه «روای پیامبران وحی است»؛ تمام رؤیاهای صالحه وحی هستند؛ زیرا

ضیاء خباز وجود ذریه را نفی می‌کند؟! ۷۷

رؤیاهای صالحه، سخنی است که پروردگار به وسیله آن با بنده اش صحبت می‌کند. از علی علیه السلام روایت شده است، فرمود: «رؤیای مؤمن بر مجرای سخنی است که پروردگار نزد او می‌گوید.»^۱

۴. اما گفته او درباره این روایت:

«رؤیای صادق جزئی از چهل و شش جزء نبوت است. ما می‌دانیم مدت بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله بیست و سه سال بود. مورخین و علما می‌گویند وحی به مدت شش ماه از طریق رؤیا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد ... به مدت شش ماه پیامبر وحی را از طریق رؤیا می‌دید. خوب شش ماه، نصف یک سال است! تمام؟ نصف یک سال از ۲۳ سال است. وقتی آن را به نصف سال‌ها تقسیم کنید می‌شود یک جزء از چهل و شش جزء.»

ای کاش به ما خبر می‌داد آیا این مطلب را با استناد به سخن پیامبر یا سخن وصی گفته؟ یا ضیاء خودش را هم مرتبه پیامبران و اوصیا فرض کرده است؟ حال باید ببینیم او درباره روایتی که از رضا علیه السلام وارد شده است چه می‌گوید: «پدرم از جدم از پدرش برایم نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ... رؤیای صادق جزئی از هفتاد جزء نبوت است.»^۲

از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است، فرمود: «[رؤیا] جزئی از هفتاد جزء نبوت است.»^۳

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است، فرمود: «رؤیای مؤمن جزئی از هفتاد و هفت جزء نبوت است.»^۴

-
۱. کنز الفوائد: ص ۲۱۱؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۲۱۰.
 ۲. امالی شیخ صدوق: ص ۱۲۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۲۸۸؛ من لا یحضره الفقیه: ج ۲ ص ۵۸۵؛ مدینه المعاجز: ج ۷ ص ۱۸۳؛ بحار الانوار: ج ۴۹ ص ۲۸۳؛ و در منابع دیگر.
 ۳. امالی شیخ صدوق: ص ۱۲۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۲۸۷؛ من لا یحضره الفقیه: ج ۲ ص ۵۸۴؛ بحار الانوار: ج ۴۹ ص ۲۸۳.
 ۴. کنز الفوائد: ص ۲۱۱؛ مستدرک سفینه البحار: ج ۴ ص ۳۹.

و از پیامبر ﷺ روایت شده است، فرمود: «وقتی آن زمان نزدیک شود، رؤیای مسلمان تقریباً دروغ نمی‌شود؛ و راست‌ترین شما در رؤیا، راست‌گوترین شما در سخن است؛ و رؤیای مؤمن جزئی از چهل و پنج جزء نبوت است.»^۱

ضیاء می‌گوید:

«بسیار خوب، برویم سراغ رؤیای مردم. رؤیای مردم اگر متناقض باشند، آیا مثل رؤیای پیامبران است؟ نه. متناقض هستند، برای چه؟ برای اینکه رؤیای مردم گاهی رؤیایی شیطانی، و از طریق شیطان است.»

و پاسخ:

سخن ما درباره رؤیای صالحه است، نه رؤیاهای دیگر؛ بنابراین کلام ضیاء در اینجا بی‌معناست، و تنها خواسته است ذهن را دچار تشویش کند، نه چیز دیگر.

ضیاء می‌گوید:

«در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده است، فرمود: «ابلیس شیطانی دارد که به او "هزع" گفته می‌شود، هر شب مابین مشرق و مغرب را پر می‌کند، در خواب مردم می‌آید و به همین دلیل شما خواب‌های پریشان می‌بینی.» پس منبع خواب‌های پریشان "هزع" است که یکی از یاران ابلیس (لعنه الله) است. بسیاری از رؤیاهایی که مردم می‌بینند و به‌خاطر آن‌ها فریاد می‌زنند رؤیاهایی هستند که از طریق اتصال شیاطین به روح انسان هنگامی که می‌خوابند شکل می‌گیرد، و آن‌ها برای آزاد کردن و ترساندن انسان، صورت‌ها و خیالاتی را به تصویر می‌کشند؛ پس رؤیای انسان گاهی از جانب شیطان است؛ و حتی روایات اشاره می‌کنند بیشتر رؤیاهای مردم رؤیاهایی شیطانی‌اند. در روایت از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «ای مفضل!»؛ توحید مفضل بسیاری از حقایق

۱. صحیح مسلم: ج ۷ ص ۵۳؛ سنن ترمذی: ج ۳ ص ۳۶۳؛ و در آن لفظ مسلمان به کار برده شده، به‌جای لفظ مؤمن در دو جای دیگر؛ و همین طور در کتاب در المنثور: ج ۳ ص ۳۱۲؛ و بحار الانوار: ج ۵۸ ص ۱۹۲.

وجودی درخشانی را در خود دارد که امام صادق علیه السلام به آن‌ها تصریح کرده است. از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «ای مفضل، آیا در خواب‌ها فکر کرده‌ای که چگونه تدبیر می‌شوند؟ خواب صادق با کاذب مخلوط می‌شود، زیرا اگر تمام آن‌ها صادق بود همه مردم پیامبر می‌شدند، و اگر تمام آن‌ها دروغ بود مردم از آن‌ها سودی نمی‌بردند.» اگر تمام خواب‌ها دروغ باشند دیگر چه فایده‌ای دارند؟ «اما گاهی خواب‌ها محقق می‌شوند و مردم از آن‌ها سود می‌برند، و بیشتر محقق نمی‌شوند، تا مردم به آن‌ها اعتماد نکنند.» این روایت از امام صادق علیه السلام به صراحت بیان می‌کند رؤیای گاهی تصدیق [و محقق] می‌شود، در حالی که بیشتر محقق نمی‌شود؛ بیشتر! برای اینکه مردم به آن‌ها اعتماد نکنند. این روایات شریف تصریح می‌کنند رؤیای گاهی شیطانی است، بلکه اغلب این‌طور است. پس اعتماد به رؤیای صحیح نیست. در نتیجه چگونه قیاس رؤیای مردم با رؤیای پیامبران - که رؤیای آن‌ها وحیی است که به آن‌ها می‌شود - صحیح است؟ پس این دلیل نیز ساقط و باطل است.»

و پاسخ او:

۱. روی سخن ما درباره رؤیای صادق است، و مشخص و متمایز کردن رؤیای صادق از رؤیای کاذب امکان‌پذیر است، و آل محمد علیهم السلام روش آن را بیان کرده‌اند. پس زیاده‌گویی درباره داخل شدن شیطان در بعضی از آن‌ها، فایده‌ای ندارد؛ بلکه او با این گزافه‌گویی‌ها خواسته است مردم را تحریک کند تا همان‌طور که از رؤیای باطل دست می‌کشند، رؤیای صحیح را نیز رها کنند.

۲. بله، حدیث گفته شده، از امام صادق علیه السلام روایت شده و موجود است؛ اما حدیث دیگری نیز موجود است که به رؤیاهایی که متعلق به آخر الزمان هستند می‌پردازد. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است، فرمود: «هنگامی که آن زمان نزدیک شود، رؤیای مؤمن تقریباً دروغ نمی‌شود؛

و صادق‌ترین آن‌ها در رؤیا، صادق‌ترین آن‌ها در گفتار است.»^۱

و از پیامبر (ص) روایت شده است: «وقتی آخرالزمان شود خیلی به ندرت پیش می‌آید که رؤیای مؤمن دروغ باشد؛ و صادق‌ترین آن‌ها در رؤیا صادق‌ترین آن‌ها در گفتار است.»^۲
ضیاء می‌گوید:

«حال می‌رویم سراغ دلیل سوم؛ و این مهم‌ترین و عمده‌دلیل آن‌هاست که با آن برای حجیت رؤیاها و خواب‌ها استدلال می‌کنند. این دلیل عبارت است از سخن پیامبر اعظم (ص) که از طریق شیعه و سنی روایت شده است. از طریق شیعه با سندهای معتبر روایت شده است: «کسی که مرا در خواب ببیند به‌راستی مرا دیده است؛ چراکه شیطان به صورت من و به‌صورت هیچ‌یک از اوصیای من در نمی‌آید.» این روایت صحیح است و به اینکه کسی که معصوم را در خواب ببیند رؤیایش صادق است صراحت دارد، و از آنجا که بسیاری از مردم معصومین (علیهم السلام) را مشاهده کرده‌اند که آن‌ها را به بیعت با احمدالحسن دعوت کرده و بیعت با او را مبارک دانسته‌اند، پس این دلیلی می‌شود برای اینکه این رؤیا حجت بوده است و باید به آن اعتماد کرد.

ما می‌گوییم: درباره این دلیل نیز باید توقف شود، و نمی‌توان به آن عمل کرد؛ برای چه؟ توجه کن! ما می‌گوییم قبول، ظاهر روایت «کسی که مرا در خواب ببیند مرا دیده است؛ چراکه شیطان به‌صورت من و به‌صورت هیچ‌یک از اوصیای من در نمی‌آید» قبول است! ظاهر روایت چنین است: هرکس معصوم را در خواب خود ببیند رؤیای صادق است و مطابق با واقع بوده است؛ چون امکان ندارد شیطان به‌صورت معصوم نمایان شود؛ اما نمی‌توان طبق ظاهر روایت عمل کرد، بلکه لازم است علم آن به اهلش بازگردانده شود؛ چگونه؟ یعنی چه که روایتی صحیح است ولی ما ظاهر آن را اخذ نمی‌کنیم؟

ما می‌گوییم «هر روایت صحیحی طبق ظاهرش عمل نمی‌شود». در برابر شما متونی

۱. امالی، شیخ طوسی: ص ۳۸۶.

۲. بحارالانوار: ج ۵۸ ص ۱۸۱.

از قرآن است که نمی‌توان طبق ظاهرشان عمل کرد! مثلاً «الرحمان علی العرش استوی» ... ما می‌گوییم این روایت «کسی که مرا در خواب ببیند به راستی مرا دیده است» بله، روایت صحیحی است و ظاهری دارد؛ اما امکان عمل طبق ظاهر آن فراهم نیست. برای چه؟ به خاطر وجود دو دلیل: دلیل شرعی، و دلیل وجدانی.^۱

اما دلیل شرعی عبارت است از روایات متعددی که از اهل بیت (علیهم‌السلام) روایت شده‌اند و تأکید می‌کنند دین از طریق رؤیا گرفته نمی‌شود. از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده است که به ابن‌اذینه فرمود: «این ناصبی‌ها چه می‌گویند؟» عرض کردم: در چه مسئله‌ای؟ فرمود: «در سجود و رکوع و اذانشان.» عرض کردم: فدایت شوم آن‌ها می‌گویند ابی بن کعب آن را در عالم خواب دیده است. امام (علیه‌السلام) فرمود: «دروغ گفتند. به راستی دین خداوند، عزیزتر از آن است که در خواب دیده شود.» امام (علیه‌السلام) به ما یک ضابطه کلی داده است؛ اینکه «دین خداوند عزیزتر از آن است که در عالم خواب دیده شود»؛ این یعنی چه؟ یعنی خواب، راهی برای شناخت دین نیست، و رؤیا راهی برای شناخت دین نیست. یکی نماز را به کیفیتی معین می‌خواند ... برای چه این‌طور نماز می‌خوانی؟ به تو می‌گوید در عالم رؤیا آن‌طور دیدم ... رؤیا حجت نیست! رؤیا راهی برای شناخت دین نیست. این‌ها طبق ادعای خودشان اذان را از طریق رؤیا گرفته‌اند. پس روایت می‌گوید دین خداوند عزیزتر از آن است که در خواب دیده شود؛ و اذان مسئله‌ای فرعی است، چه برسد به امامت! چگونه یک عاقل، امامت را از طریق رؤیا می‌گیرد، آن هم زمانی که اهل بیت از اخذ حکم شرعی فرعی از طریق رؤیا نهی کرده‌اند؟ پس چگونه شخصی که با خودش انصاف دارد می‌تواند امامت را از طریق رؤیا بگیرد؟ این شدنی نیست. این اشاره‌ای شرعی است به اینکه ظاهر «هرکسی که مرا در خواب ببیند به راستی مرا دیده است» منظور و مقصود شارع نیست؛ بلکه منظور شارع چیز دیگری بوده است.»

۱. قطع وجدانی: علم بدون اعتقاد به احتمال خلاف را قطع وجدانی گویند. قطع وجدانی، مقابل قطع عرفی بوده و عبارت است از قطعی که در آن، علم به معلوم وجود داشته و هیچ‌گونه جهلی در آن راه ندارد. (مترجم)

و پاسخ او:

سخن ضیاء عجیب و غریب است؛ و چه بسا حتی بسیاری از افراد نادان هم، چنین سخنانی را بر زبان نرانند. اینکه شیطان به صورت آن‌ها (علیهم السلام) در نمی‌آید و اینکه کسی که آن‌ها را در خواب ببیند به راستی آن‌ها را دیده است، به این معنا نیست که عقاید یا احکام را از رؤیایا اخذ می‌کنیم، تا این خباز بیاید و به روایت وارد شده از صادق (علیه السلام) اعتراض کند!

پس میان اعتقاد به اینکه شیطان به صورت آل محمد و شیعیانشان در نمی‌آید و اینکه کسی که آن‌ها را در خواب می‌بیند حقیقتاً آن‌ها را دیده است، با اعتقاد به اینکه عقیده و احکام از رؤیایا اخذ نمی‌شود، هیچ ملازمتی وجود ندارد.

حال اگر چنین باشد:

«این اشاره‌ای شرعی است به اینکه ظاهر «هرکس مرا در خواب ببیند به راستی مرا دیده است» منظور و مقصود شارع نیست؛ بلکه منظور شارع چیز دیگری بوده است.»

این «منظور و مقصود دیگر» -طبق نظر او- چه چیزی بوده است؟ چه چیز دیگری غیر از اینکه پناه بر خدا -چه بسا شیطان به صورت آن‌ها در می‌آید؟! بله، اگر ما آن‌ها را ندیده بودیم چه بسا شیطان -پناه بر خدا- چیز دیگری را برای ما به تصویر کشیده بود؛ و اگر ضیاء و هم‌فکرانش -که به کلمات و آیات خدا دروغ می‌بندند- غیر از این چیز دیگری دارند، ما سراپا گوش هستیم تا بشنویم و بررسی‌اش کنیم.

ضیاء می‌گوید:

«اما دلیل و شاهد دوم، دلیل وجدانی است؛ دلیل وجدانی یعنی چه؟ یعنی تعارض این رؤیایا با [رؤیای] دیگری که درباره همان چیز دیده شده است. چگونه این رؤیایا با رؤیای دیگری که درباره همان چیز دیده شده است در تعارض هستند؟ در اینجا به سراغ مسئله‌ای می‌رویم که ما در صدد بیانش هستیم؛ مسئله احمد بن حسن. پیروان این مرد و خود او ادعا می‌کنند عده‌ای از مردم، معصومین (علیهم السلام) را دیده‌اند که امامت او را مبارک

دانسته‌اند و به بیعت با او دعوت می‌کنند. تا اینجا درست؟ این رؤیا به مقتضای «کسی که مرا ببیند به راستی مرا دیده است» رؤیای صادقه است. طبق آنچه خود آن‌ها می‌گویند می‌رویم سراغ گروه دیگری از مردم که قابل اطمینان هستند؛ آن‌ها نیز می‌گویند ما معصومین را دیده‌ایم که ما را از بیعت با او بر حذر داشته‌اند، و حتی معصوم برای بعضی از آن‌ها از واقعیت احمد بن حسن پرده برداشته است و در نتیجه او را [...] یافتند. تا اینجا درست؟ این رؤیا نیز به مقتضای «کسی که مرا ببیند به راستی مرا دیده است» صادقه است. پس اگر ظاهر حدیث را اخذ کنیم به مقتضای ظاهر روایت باید قائل به دو دیدن متعارض و متقابل شویم؛ زیرا موضوعی که در رؤیایا دیده شده، یکی است، و لازمه آن اعتقاد به دو چیز متنافی است؛ به این معنا که شارع ما را به اعتقاد به دو چیز متنافی فرامی‌خواند؛ و حال آنکه صدور چنین چیزی از شارع امکان ندارد. این دلیل و شاهی است برای اینکه منظور این روایات، ظاهرشان نیست، و علم آن‌ها به اهلشان برگردانده می‌شود.»

و پاسخ او:

قبل از هر چیز، از رسول خدا ﷺ روایت شده است، فرمود: «به راستی بزرگ‌ترین دروغ‌ها آن است که بگوید چیزی را [در خواب] دیده، در حالی که آن را ندیده است.»^۱

و در بحار الانوار،^۲ رسول خدا ﷺ فرموده است: «به راستی از بزرگ‌ترین دروغ‌ها این است که مرد به غیر پدرش خوانده شود، یا [بگوید] چیزی را در خواب دیده است در حالی که آن را ندیده، یا به من چیزی را نسبت بدهد که من آن را نگفته‌ام.»

همچنین در بحار روایت شده است، فرمود: «کسی که درباره خوابش دروغ بگوید روز قیامت مکلف می‌شود میان دو مو را گره بزند.»

۱. عوالی اللئالی، ابن ابی‌جمهور احسانی: ج ۱ ص ۱۶۱.

۲. بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۶۹ ص ۲۵۸ و ۲۵۹.

حال ضیاء از این سخنان خود که گفته است «کسانی هستند که درباره سید احمدالحسن (علیه السلام) رؤیاهایی دیده‌اند که مخالف با رؤیاهای یمانیون بوده است» دنبال چه چیزی است؟

ضیاء بهوضوح و البته این معنا را در کلام خود تصریح کرده است. می‌خواهد بگوید ممکن است رؤیاها در مقابل یکدیگر قرار بگیرند، و در نتیجه به‌طور کلی از اعتبار ساقط می‌شوند. در نتیجه رؤیاها در هیچ مسئله‌ای حجت نیستند؛ ولی -طبق راه و روشی که در پیش گرفته- به‌جای اینکه این مفهوم را به‌صراحت بگوید راه پیچیده‌ای را برای بیان آن انتخاب کرده، و مرتکب بزرگ‌ترین دروغ‌ها شده است.

بحث ضیاء در حقیقت این است: چه دلیلی برای حجیت رؤیا وجود دارد؟ ولی او آن را برای خودش و خواننده‌اش پنهان می‌کند، و سپس روشی فریب‌کارانه را در پیش می‌گیرد و با این روش، از رویارویی صریح و شجاعانه با دیدگاه خود دوری می‌کند.

در پاسخ می‌گویم: آنچه ثابت می‌کند رؤیا حجت است یا حجت نیست، این است که ضرورتاً معنا و مدلول خود را آشکار می‌کند (مثلاً تشخیص مصداق) و بدون هیچ تناقضی؛ این همان دلیل است، و خود این دلیل تأکید می‌کند ممکن نیست رؤیا ضدونقیض باشد؛ زیرا تناقض رؤیا صرفاً به‌معنای این خواهد بود که ضرورتاً معنا و مدلول خود را مشخص نمی‌کند، و این خلاف فرضی است که دلیل به آن دلالت می‌کند.

در نتیجه اشکال ضیاء در مناقشه دلیل خلاصه می‌شود، و این همان چیزی است که وی از آن فرار کرده است، به گمان اینکه این فرار او، نجاتش خواهد داد؛ اما ظن و گمانش ناکام شد!

ضیاء می‌گوید:

«منظور از این عبارت چیست؟ «کسی که مرا ببیند به‌راستی مرا دیده است.» ظاهراً با وجود دو دلیل و شاهد شرعی و وجدانی، امکان اخذ آن نیست. پس علم آن به اهلش

برگردانده می‌شود؛ و رؤیا عاری از حجت باقی می‌ماند.»

و پاسخ او:

این دو هشدار و دلیل زائیده توهمات و خیالات ضیاء - که یکی را جعل کرده و دیگری را به دروغ گفته است - او را به چاه چنین نتیجه‌گیری پوچ و بی‌ارزشی افکنده است؛ و شما می‌تواند تصور کنید جهل ضیاء و افرادی همانند او چه ویرانی ترسناک و وسیعی را می‌تواند به بار آورد! روشن است این رویکردی که ضیاء در برخورد با روایات در پیش گرفته است باعث می‌شود روایات همچون پَر کاه به باد هوا داده شوند؛ و لا حول ولا قوّة الا بالله.

ضیاء می‌گوید:

«سید خوبی می‌گوید: «حجیت خود رؤیا و چیزی که در خود دارد، ثابت نشده است.» رؤیاهای و خواب‌ها فقط گمان‌ها و خیالات هستند و حجیتی ندارند؛ پس گوارای وجودش باد کسی که عقیده‌اش را درباره امامت بر رؤیایی که در خواب خود دیده است بنا می‌کند.»

و پاسخ:

۱. هیچ‌کسی عقیده‌اش را درباره امامت بر رؤیایی که در خواب خود دیده بنا نکرده است. برای عقیده امامت و خلافت خدا در زمین، ده‌ها آیه و روایت اقامه شده است و نیز برای امامت سید احمدالحسن (علیه السلام)؛ و حقیقتاً نمی‌دانم چگونه امکان‌پذیر است که مردم فریب جاهلان دروغ‌گویانی همچون شما را می‌خورند!؟

۲. تو به ما خبر ندادی این را سید خوبی در کجا گفته است؟ شاید این نیز دروغ دیگری از دروغ‌های تو باشد! به‌علاوه از کی سخن یک فقیه، حجت بر بندگان شده است؟

ضیاء می‌گوید:

«به‌خصوص احتمال می‌رود رؤیا از ناحیه شیطان باشد؛ و این "هزاع" چقدر فعال است. هر شب در شرق و غرب به مردم گذر می‌کند! پس خوشا به حال کسی که عقیده‌اش را بر رؤیایی که در عالم خواب دیده است بنا می‌کند.»

و پاسخ او:

پس این دین و آیین شما، و حقیقت شماست. پس شما به رؤیایی که به منزله سخنی است که پروردگار نزد بنده‌اش می‌گوید ایمان ندارید. از رسول خدا ﷺ روایت شده است، فرمود: «رؤیای مؤمن بر مجرای سخنی است که پروردگار نزد او می‌گوید.»^۱

و از رسول خدا ﷺ درباره سخن حق تعالی ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (آنان را در زندگی دنیا و آخرت مزده و بشارت است) روایت شده است، فرمود: «منظور رؤیای صالحه‌ای است که مؤمن برای خودش می‌بیند یا برای او دیده می‌شود؛ و این سخنی است که با آن پروردگار در خواب نزد بنده‌اش سخن می‌گوید.»^۲

و چه بسا تا اینجا خواننده با تمام وجود حس کرده باشد که تمام سخنان ضیاء، مقدماتی برای این نتیجه‌گیری بوده است که رؤیاها همان طور که خود ضیاء می‌گویند ساخته‌های «هزع» است و در نتیجه طبق تفکرات ضیاء و هم‌فکرانش، ملکوت به دست شیاطین است نه به دست خدا! از گفتار بد به خداوند پناه می‌بریم!

۱. کنز الفوائد: ص ۲۱۱؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۲۱۰.

۲. بحار الانوار: ج ۵۸ ص ۱۷۵ و ۱۹۴.

گفته‌های ضیاء دربارهٔ استخاره

ضیاء می‌گوید:

«می‌گویند هرکس برای بیعت با احمد بن حسن و اعتقاد به امامت او استخاره بگیرد نتیجه‌اش خوب است؛ و هرکس بخواهد می‌تواند آزمایش کند.»

و پاسخ او:

ما کجا چنین چیزی گفته‌ایم؟ چرا ضیاء به ما نمی‌گوید؟ چرا ما را به نوشته یا بیانیه‌ای راهنمایی نمی‌کند که در آن گفته باشیم استخاره روشی برای اعتقاد به امامت است؟ سبحان‌الله! آیا تجارت دروغ تا این حد در میان شما رواج پیدا کرده است؟

جایگاه استخاره همچون جایگاه رؤیاست؛ راهی است برای تشخیص حجت خداوند در زمینش؛ نه برای برگرفتن عقاید و احکام. همان طور که صفوان شتربان بعد از اینکه قبلاً از طریق روایات به وجود امامی از آل محمد ایمان آورده بود، از طریق استخاره به تشخیص مصداق امامت یعنی امام رضا علیه السلام هدایت شد، و امام رضا علیه السلام نیز ایمان او را تأیید کرد. ما هم در بحث خودمان می‌گوییم استخاره در این حدود سودمند است؛ در تشخیص فرستاده و وصی امام مهدی علیه السلام.

از علی بن معاذ روایت شده است، گفت: «به صفوان بن یحیی گفتم به چه طریقی به [امامت] علی رضا علیه السلام یقین پیدا کردی؟ گفت: نماز خواندم و خداوند را خواندم و استخاره کردم، و به وی یقین پیدا کردم.»^۱

ضیاء می‌گوید:

«چیزی که اینان برای احمد بن حسن ادعا می کنند امامت است... و امامت از اصول دین است... پس چاره‌ای از حاصل شدن یقین نیست... آن‌ها برای امامت با استخاره استدلال می کنند. پس بررسی می کنیم آیا با استخاره یقین حاصل می شود یا خیر. شما می گوئید موضوع امامت است، و دلیل امامت استخاره است.»

و پاسخ او:

ای ضیاء کذاب! ما کجا گفتیم دلیل امامت استخاره است؟ به ما نشان بده و خودت را از اتهام دروغ بی پایان خلاص کن!

و اکنون گوش کنید چگونه دروغ این دجال آشکار می شود. ضیاء می گوید:

«می گویند: بله، استخاره با سه دلیل برای صاحبش موجب یقین می شود... طبیعتاً آن‌ها چنین سخنی نمی گویند و به آن توجهی ندارند و از آن چیزی نمی دانند... اما برای اینکه برای سخن آن‌ها وجهی در نظر بگیریم به صورتی که او بداند منبعش چیست و چگونگی پاسخ را بداند، چاره‌ای نیست با این دیدگاه علمی آن را حل و فصل کنیم... در غیر این صورت آن‌ها از آن چیزی نمی فهمند، و من به این مطلب جزم و یقین دارم... جالب است... چگونه استخاره موجب تحصیل یقین می گردد؟ می گویند: ما سه دلیل داریم.»

و پاسخ او:

ای عاقلان، آیا تا به حال چنین منطقی به گوشتان خورده است؟! ما نمی گوئیم استخاره دلیلی برای عقیده (عقیده امامت) است، اما ضیاء به ما دروغ می بندد و چیزی را به ما نسبت می دهد که ما نگفته ایم، و دروغ خودش را «راهکاری علمی» می داند!؟

به خدا قسم، این شری است که حتی نمی توان به آن خندید... یعنی همان طور که ضرب المثل می گوید: «جنس نامرغوب، و پیمانۀ نیز نادرست...»!

حال دلایلی را که ضیاء کذاب به هم بافته است می شنویم؛ آن هم فقط برای دانستن

سخنانش و نه بیشتر؛ و یادآور می‌شویم تمامی آنچه را که ضیاء می‌گوید ما نگفته‌ایم، و به آن توجهی نمی‌کنیم؛ و حتی اصلاً چیزی از آن نمی‌دانیم، همان طور که او خود او با این گفته‌اش به آن اعتراف کرده است:

«طبیعتاً آن‌ها چنین سخنی نمی‌گویند و به آن توجهی ندارند و از آن چیزی نمی‌دانند.»

ضیاء می‌گوید:

«دلیل اول: روایتی است که شیخ طوسی در کتاب غیبت از علی بن معاذ روایت کرده است. گفت: به صفوان بن یحیی گفتم؛ این صفوان بن یحیی کیست؟ صفوان بن یحیی یکی از شاگردان امام رضا علیه السلام است، و علمای رجال دربارهٔ او سخن گفته‌اند. می‌گویند بسیار ثقه و مطمئن است، عابدترین اهل زمانش بود و موثق‌ترین آن‌ها در حدیث بود... صفوان بن یحیی عالمی از علمای مدرسهٔ اهل بیت علیهم السلام و از بارزترین شاگردان امام رضا علیه السلام بود... علی بن معاذ می‌گوید به صفوان بن یحیی گفتم: با چه چیزی به [امامت] علی یقین کردی؟... یعنی با چه چیزی به امامت امام رضا علیه السلام یقین کردی؟ با چه چیزی به علی یقین کردی؟ گفت: دو رکعت نماز خواندم و دعا کردم و استخاره کردم و به او یقین کردم. این روایت به چه چیزی دلالت می‌کند؟ دلالت می‌کند بر اینکه صفوان بن یحیی در حالی که یکی از برجسته‌ترین شاگردان مدرسهٔ اهل بیت بوده است. امامت امام رضا علیه السلام را از طریق استخاره ثابت کرده است، و این به آن معناست که استخاره، حجتی شرعی است که می‌توان یقین و اعتقاد را بر اساس آن پایه‌گذاری کرد... چه پاسخی به این مسئله بدهیم؟ چه پاسخی به این استدلال بدهیم؟»

و پاسخ او:

سخن او که می‌گوید صفوان امامت رضا علیه السلام را با استخاره ثابت کرد درست نیست؛ بلکه او فقط مصداق را مشخص کرده است؛ زیرا عقیدهٔ امامت نزد او ثابت شده بود؛ اما به سبب فتنهٔ فُقه‌ها در آن زمان (فقهای بدنهاد و اقفیه) لازم بود او تعیین کند امام چه کسی

است؟ یعنی شخصیت او را مشخص کند؛ و در نتیجه با استخاره یقین حاصل کرد.

ما فقط با این معنا به استخاره استدلال می‌کنیم.

ضیاء می‌گوید:

«در اینجا سه نکته را مطرح می‌کنیم:

نکته اول: این روایت را غیر از شیخ طوسی در کتاب غیبت، هیچ‌کس دیگری از علمای ما نقل نکرده است، و شیخ طوسی آن را برای رد کردنش نقل کرده است... یعنی چه برای رد کردنش نقل کرده است؟ شیخ طوسی این کتاب غیبت را به چه دلیلی نوشته است؟ برای اثبات امامت امام مهدی (علیه السلام) در حالی که غایب بوده است... و از جمله ادعاهایی که شیخ طوسی به آن می‌پرداخت ادعای واقفیه بود که [قائل بودند] امام غایب، امام کاظم (علیه السلام) است، و او آخرین امامان است... پس شیخ طوسی پاسخ و ردیه به آن‌ها را در کتاب غیبت خود عهده‌دار شد... و به همین دلیل او کتابی را انتخاب کرد که اسم آن «در یاری واقفیه»^۱ بود... مؤلف آن کیست؟ مولف آن محمد بن علی بن احمد علوی موسوی است. طبیعتاً این مؤلف چه کسی بوده است؟ هیچ اثری از او در کتاب‌های رجال و شرح‌حال‌ها نیست... شخصیتی مجهول که درباره او چیزی دانسته نمی‌شود. شیخ طوسی از کتاب این مرد «در یاری واقفیه» مجموعه‌ای از روایاتی را که به آن‌ها احتجاج می‌شود نقل کرده است... یکی از این روایات، روایتی است که آن را از علی بن معاذ نقل کردیم... به صفوان بن یحیی گفتم: با چه چیزی به علی یقین حاصل کردی؟ شیخ طوسی بعد از ذکر این روایت توضیحی برای آن می‌نویسد که اگر مدعیان مهدویت با آن توجه می‌کردند به آن تمسک نمی‌جستند و به آن اصرار نمی‌کردند... برای چه؟ شیخ طوسی بعد از اینکه روایت را ذکر کرده، گفته است: «من مضمون عبارت شیخ را می‌گویم- از این روایت فقط اراده بدگویی از صفوان بن یحیی شده است، با این اتهام که او تبعیت‌کننده‌ای کور و یقین‌کننده‌ای بدون دلیل بوده است... سپس می‌گوید: وگرنه از

کدام شخص دربارهٔ مسئله‌ای علمی، احتجاج به استخاره پذیرفته می‌شود، مگر اینکه در سستی خرد و غفلت در حدی باشد که تکلیف از او ساقط شده باشد ... یعنی شیخ طوسی می‌گوید کسی که در اثبات امامت به استخاره استناد می‌کند به سطحی از سستی خرد و غفلت رسیده که در زمرهٔ دیوانگان شمرده می‌شود ... پس شما ای مدعیان مهدویت که به این روایتی که شیخ طوسی آن را نقل می‌کند تمسک می‌جوئید اگر به توضیح شیخ طوسی برای روایت توجه می‌کردید می‌دیدید شیخ طوسی شما را به دیوانگی و کم‌عقلی متهم کرده است ... پس این روایت به‌عنوان اولین نکته‌ای است که هیچ‌کدام از علمای ما غیر از شیخ طوسی آن را ذکر نکرده، و شیخ طوسی هم آن را برای رد کردنش نقل کرده است ... این نکتهٔ اول.»

و پاسخ او:

متن روایت به صورت زیر است:

« ۶۱ گفت: و علی بن معاذ روایت کرده است، گفت: به صفوان بن یحیی گفتم: از چه طریقی به علی یقین کردی؟ گفت نماز خواندم و خدا را خواندم و برایش استخاره کردم و به او یقین کردم.»^۱

توضیح شیخ طوسی نیز تقدیم شما می‌شود:

«در این ماجرا بیش از بدگویی نسبت به مردی به سبب تقلید نیست؛ و اگر صحیح باشد، در آن حجتی برای دیگران [علیه وی] نیست؛ زیرا شأن و منزلت مردی که این ماجرا از او ذکر شده، به جهت شأن و منزلت و فضل و زهد و دینش، بیش از این هاست. پس چگونه بپذیریم او به مخالف با خودش - دربارهٔ مسئله‌ای علمی می‌گوید: با استخاره! بارخدا، مگر اینکه دربارهٔ او بلاهت و غفلتی که او را از دایرهٔ تکلیف خارج می‌کند قائل

شویم، و در نتیجه معارضه برای قول او ساقط می‌شود.»^۱

۱. روشن است شیخ طوسی به اصل روایت استخاره صفوان اشکالی وارد نکرده، و فقط به بدگویی واقفیه اشکال وارد کرده است. به این ترتیب دروغ بودن سخن ضیاء آشکار می‌شود که گفته است: «و شیخ طوسی آن را برای رد کردنش نقل کرده است.»

۲. توصیف کم‌خردی و غفلت متوجه کسانی است که گمان کرده‌اند او در مسئله‌ای علمی (در اینجا عقیده‌ی امامت) به استخاره استناد کرده است؛ در حالی که این کاری است که نه ما انجامش می‌دهیم و نه صفوان. به همین دلیل است که شیخ طوسی اوصاف «کم‌خردی و غفلت» را بعد از مدح و ستایش صفوان آورده است تا دانسته شود صفوان مستحق چنین صفاتی نیست؛ در نتیجه امکان ندارد او در امری اعتقادی به استخاره استناد کرده باشد.

۳. پس ای ضیاء، شیخ طوسی ما را به آنچه تو گفته‌ای متهم نمی‌کند، و تو خودت به این اتهام سزاوارتری.

ضیاء می‌گوید:

«نکته دوم: این روایت از علی بن معاذ روایت شده است، علی بن معاذ روایت کرده است به صفوان بن یحیی گفتم ... جالب است ... ببینیم از علمای رجال و علمای شرح حال پرسیم علی بن معاذ کیست؟ از علمای رجال و شرح حال، نه از شیعه و نه از سنی، کسی را نمی‌بینیم که علی بن معاذ را ذکر کرده باشد، نه به خوبی و نه به بدی ... این یعنی چه؟ یعنی علی بن معاذ شخصیتی مجهول است و نمی‌دانیم کیست؟ و آیا او حقیقتاً موجود بوده و وجود خارجی داشته، یا تنها شخصیتی خیالی بوده است؟ تمام این‌ها معلوم نیست ... پس چگونه به روایت شخصیتی که هویتش مجهول است و معلوم

نیست چه کسی بوده است اعتماد شود؟ این نکتهٔ دوم.»

و پاسخ او:

اینجا ضیاء از عصای ناتوان کمک می‌گیرد (یعنی از علم رجال مورد ادعا)؛ اما قبل از اینکه به آن استناد کند در ابتدا لازم است از نظر شرعی عمل به این علم را برای ما ثابت کند؛^۱ اما دربارهٔ این روایت همین کفایت می‌کند که شیخ طوسی برخلاف خباز- به آن اعتراض نکرده است، و اگر اعتراض خباز وجهی داشت شیخ طوسی از آن مضایقه نمی‌کرد.

ضیاء می‌گوید:

«نکتهٔ سوم: خود روایت! آیا احتجاج به این روایت درست است؟ می‌گوییم نه ... برای چه؟ برای اینکه این روایت، انجام کاری را از یکی از اصحاب معصومین حکایت می‌کند و در مقام حکایت عملکرد معصوم نیست؛ و هرکدام از اصحاب معصومین به هر درجه‌ای از علم و معرفت هم که رسیده باشند مصون از خطا و اشتباه، و معصوم نیستند. پس نمی‌توان به عملکرد آنان احتجاج کرد... شاید بگویی این فرد از علمای مدرسهٔ اهل بیت و از شاگردان بزرگ امام رضا علیه السلام بوده است، پس چگونه این نکته از دید او پنهان مانده است؟ می‌گوییم: حتی با این فرض، این روایت را چه زمانی صفوان بن یحیی نقل می‌کند؟ در ابتدای امامت امام رضا علیه السلام... و او چه زمانی شاگرد امام رضا علیه السلام شده است؟ بعد از امامت امام رضا علیه السلام شاگردی عالی قدر شد. پس شاید در آن مرحله، جایگاه علمی و منزلت خاصی نداشته است ... پس با این توجیه که او عالم جلیل‌القدری بوده چگونه می‌توان به چگونگی عملکردش احتجاج کرد، در حالی که ثابت نشده او در آن مرحله از چنین جایگاهی برخوردار بوده است؟ و نیابید و نگوئید معصوم آن را اقرار و امضا کرده است؛ چراکه چنین چیزی در این روایت دیده نمی‌شود؛ و شاهدی برای اینکه معصوم از کار صفوان اطلاع پیدا کرده باشد به‌طوری که امضا و اقراری برایش بوده باشد موجود

۱. ان‌شاءالله تعالی در کتابی مستقل ثابت خواهیم کرد این علم رجال مورد ادعا، هیچ شرعیتی ندارد.

نیست.»

و پاسخ او:

صفوان قبل از امامت رضا (علیه السلام) عالم و دانشمند بود؛ زیرا او از اصحاب امام کاظم (علیه السلام) بود. نجاشی گفته است:

«صفوان بن یحیی ابومحمد بجلی بیاع سابری کوفی، بسیار ثقه است. از بزرگان است. پدرش از اباعبدالله (علیه السلام) و خودش از رضا (علیه السلام) روایت کرده است. او نزد رضا (علیه السلام) از منزلتی شریف برخوردار بود. کشی او را در زمره اصحاب ابوالحسن موسی (علیه السلام) نام برده است ... و آن طور که اصحاب ما گفته اند او سی کتاب نوشته است که در حال حاضر از آن ها: کتاب وضو، کتاب صلاة، کتاب روزه، کتاب حج، کتاب زکات، کتاب نکاح، کتاب طلاق، کتاب فرائض، کتاب وصایا، کتاب شراء (شری) و بیع، کتاب عتیق و تدبیر، کتاب بشارات النوادر، شناخته شده است.»^۱

او مسائل و روایاتی از امام کاظم (علیه السلام) دارد، آن گونه که شیخ طوسی به ما خبر داده و گفته است:

«صفوان بن یحیی، از موالی بجیله، کنیه اش ابومحمد، ملقب به بیاع سامری، و موثق ترین اهل زمان خودش نزد اصحاب حدیث، و عابدترین آن ها بود ... و دارای مسائل و روایاتی از ابوالحسن (علیه السلام) است.»^۲

می گویم: تلاش واقفیه برای طعنه زدن به صفوان و نسبت دادن او به تقلید، بی شک به جایگاه رفیع او دلالت دارد؛ و اینکه ایمان او به امام رضا (علیه السلام) وزنه سنگینی برایش بود که تلاش کردند آن را کوچک جلوه دهند؛ و تأکید می کنم سرمنشاء این چنین وزنه ای در چنین مسائل علمی، شهره بودن این فرد به علم در میان مردم بوده است؛ در نتیجه صفوان حتی

۱. رجال نجاشی، نجاشی: ص ۱۹۷ و ۱۹۸.

۲. فهرست، شیخ طوسی: ص ۱۴۵ تا ۱۴۷.

۹۶ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

این را بگویم؟ فکر نمی‌کنم این ضیاء - که دروغ را سبک می‌شمارد- وقتی کسی او را به دروغ‌گویی توصیف کند اهمیتی بدهد، یا عرق شرم بر پیشانی اش بنشیند! ﴿كَلَّا بَلْ زَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱ (هرگز چنین نیست؛ بلکه آنچه مرتکب می‌شدند بر دل‌هایشان زنگار نشانده است).

ضیاء یکسره دروغ می‌گوید... ما نگفتیم و نمی‌گوییم عقیده با استخاره اخذ می‌شود؛ خداوند روی دروغ و دروغ‌گویان را زشت گرداند!

۲. اما عبدالله بن سلمة بن قعب کیست؟ حال شما باید پاسخی قاطع ارائه دهید؛ و اگر علم رجال شما پاسخ قاطعی نداشته باشد پس چگونه برای ساقط کردن احادیث آل محمد به آن تکیه می‌کنید؟

ضیاء می‌گوید:

«دوم: اگر کوتاه بیاییم و قبول کنیم این روایت صحیح است، یا نیازی به بررسی سندی روایت نباشد... بسیار خب ... آیا این روایت از نظر دلالتی، به اینکه امامت با استخاره ثابت می‌شود دلالت می‌کند؟»

و پاسخ:

کسی که به این روایت استدلال می‌کند نمی‌خواهد به آن صورتی که ضیاء به دروغ می‌گوید- امامت را با استخاره اثبات کند.

و ضیاء می‌گوید:

«این روایت چه می‌گوید؟ «فاذا خار الله لك فاعزم» «وقتی خداوند خیری برایت خواست پس عزم کن» ... حال عبارت «فاذا خار الله لك فاعزم» یعنی چه؟ وقتی به کتاب‌های لغت عربی و کاربردهای عرب مراجعه می‌کنی، می‌بینی عبارت «خار الله

لک» در مقام دعای خیر برای دیگران استفاده می‌شود تا خداوند به او خیر دهد، و ما دعای خیر برای دیگری را به صورت «خار الله لک» به کار می‌بریم... «خار الله لک» یعنی چه؟ یعنی خداوند به تو خیر دهد... در کاربردها نیز این چنین است، زهیر بن قین (رضوان الله تعالی علیه) هنگام خروج برای یاری سیدالشهدا وقتی همسرش دیلم با او وداع می‌کرد به او چه گفت؟ «خار الله لک؛ و مرا روز قیامت نزد جد حسین یاد کن»... امام حسین (علیه السلام) در راه خود به کوفه هنگامی که به دو نفر از قبیلهٔ بنی‌اسد برخورد می‌کند و به او کشته‌شدن مسلم بن عقیل (رضوان الله تعالی علیه) را خبر می‌دهند و جز اصرار بر به‌پایان رساندن این راه، چیز دیگری در او نمی‌بینند... به او چه گفتند؟ «خار الله لک»، یعنی چه؟ یعنی خداوند در راهی که آن را انتخاب کرده‌ای به تو خیر دهد. پس این عبارت «خار الله لک» عبارت است از: «دعا برای خیر دادن خداوند به دیگری». امیرالمؤمنین در روایت چه می‌فرماید؟ «فاذا خار الله لک فاعزم»، یعنی چه؟ تو دربارهٔ مهدی (علیه السلام) می‌پرسی؟ پس من به تو می‌گویم «اذا خار الله لک»، یعنی خداوند به تو خیر دهد، و با دیدن صاحب‌العصر و الزمان به تو شرافت دهد؛ پس «اذا خار الله لک فاعزم و لا تتثنی عنه اذا وقت له و لا تجوزن عنه اذا هدیت الیه»، یعنی تو هنگامی که در زمان او و به دیدن او شرفیاب شدی، از او اعراض مکن و از او گذر مکن، بلکه قصد او کن و به امامت و یاری او چنگ بزن... حال این روایت به مسئلهٔ استخاره در قضیهٔ امامت چه ارتباطی دارد؟ این روایت ربطی به مسئلهٔ استخاره ندارد و استدلال به آن صحیح نیست.»

و پاسخ او:

۱. باز هم تکرار می‌کنم، به آن صورتی که ضیاء به دروغ و با فریب کاری ادعا می‌کند ما برای امامت، با استخاره استدلال نمی‌کنیم؛ بلکه ما آن را فقط دلیلی برای تشخیص حجت خداوند در زمینش می‌دانیم، و جایگاه استخاره درست مثل جایگاه رؤیاست. پروردگار از طریق استخاره با بنده‌اش سخن می‌گوید، یعنی او را راهنمایی و به حق هدایتش می‌کند. ضیاء چیزی برای گفتن ندارد و فقط از فریب کاری و دروغ‌پردازی‌هایش استفاده می‌کند تا قضیه‌ای را که مفادش هیچ ارتباطی به قضیهٔ امامت ندارد به هم بیافد.

۲. این سخنان بسیار که ضیاء به زبان می‌راند هیچ معنا و مفهومی برایش ندارد؛ درباره این معنایی که او برای عبارت «خار الله لک» مشخص می‌کند هیچ اختلافی وجود ندارد، و استخاره راهی است که خداوند از طریق آن به بندگانش خیز می‌بخشد و آن‌ها را به خیر هدایت می‌کند؛ یعنی شخصیت امام مهدی (علیه السلام) را به آن‌ها می‌شناساند.

و ضیاء می‌گوید:

«دلیل سوم: می‌گویند: ما می‌توانیم برای اثبات امامت با استخاره از طریق تمسک‌جستن به عموماًتی که به محبوبیت استخاره دلالت دارد استدلال می‌کنیم؛ مثل این فرمایش امام صادق (علیه السلام): «مؤمنی نیست که از خداوند طلب خیر کند مگر اینکه خیر برایش رقم می‌خورد»... و در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده است، فرمود: «وقتی از خدا طلب خیر می‌کنم باکی ندارم از اینکه به کدام سو واقع شود»... این روایات و امثال آن‌ها که به محبوبیت استخاره دلالت می‌کنند بسیارند و انسان وقتی از خداوند متعال استخاره می‌کند (طلب خیر می‌کند) قطعاً خداوند او را فریب نمی‌دهد و خیر را برایش انتخاب می‌کند... ما می‌گوییم: ما به این روایات تمسک می‌جوییم و می‌گوییم برای چه شک داریم این شخص امام است یا خیر؟ پس ما می‌توانیم به این روایات تمسک جوییم و بگوییم شخص شک‌کننده می‌تواند از خداوند طلب خیر کند و خداوند متعال برای او خیر را انتخاب می‌کند؛ و در نتیجه استخاره دلیلی است برای اینکه این شخص، امامی از سوی خداوند سبحان و متعال بوده است.»

و پاسخ او:

این عموماًتی که ضیاء از آن‌ها سخن می‌گوید دلالت می‌کنند به اینکه استخاره، راه شرعی معتبری برای شناخت حقیقت از جانب خداوند عزوجل است، و امکان ندارد با استخاره بتوان استدلال کرد که این فلانی یا آن فلانی (مثلاً ضیاء) امام است یا خیر! اگر استخاره با نص مخالفت داشته باشد اصلاً اعتباری ندارد.

ضیاء می‌گوید:

«ما می‌گوییم تمسک به این عمومات نیز صحیح نیست ... برای چه؟
برای اینکه دربارهٔ این عمومات در اینجا دو نکته هست که باید به آن‌ها توجه داشت:

اول: لازمهٔ اینکه ما بتوانیم به این عمومات تمسک بجوییم، ساقط‌شدن بسیاری از قانون‌گذاری‌ها و قوانین فقهی است، و حتی منجر به اسقاط ابواب فقه به‌طور کامل می‌شود ... یعنی الآن ... وقتی به این عمومات تمسک بجوییم و قائل شویم در هر کاری اگر انسان از خداوند استخاره بگیرد خداوند خیر را برای او برمی‌گزیند و واقعیت را برایش مشخص می‌کند، بسیار خوب، بله، برای روشن‌شدن واقعیت در قضاوت‌ها و محاکم و نزاع‌ها و خصومت‌ها فقط با توجه به شواهد روشن و بیّنات برای شما قضاوت می‌شود و لازم است هرکس دلیلش را بیاورد و اگر دلیل نیابد چیز دیگری خواسته می‌شود ... این‌ها برای چیست؟ خوب قاضی بیاید تسبیحی به دست بگیرد و استخاره کند که مثلاً این زمین مال فلانی است یا فلانی؟ خوب استخاره برای اینکه برای فلانی است خوب می‌آید و آن را به آن آقا می‌دهد و موضوع فیصله پیدا می‌کند!»

و پاسخ او:

این توهین و سبک‌شمردن عقل‌ها و خندیدن به ریش مردم است؛ و اگر می‌دانستم شاید ضیاء خجالت بکشد حتماً به او می‌گفتم لازم است از این راه و روش زشتی که در پیش گرفته خجالت بکشد!

ضیاء روش نادرستی را برای استخاره به تصویر می‌کشد؛ روشی که هیچ‌کس قائل به آن نیست؛ زیرا استخاره جایگزینی برای شرع خدا نیست؛ و استفادهٔ آن در این چیزی که ضیاء با نادانی به زبان می‌آورد نیست.

و ضیاء می‌گوید:

«خب چرا باید میان شما فقط بر اساس ادله قضاوت شود؟ آن هم بعد از این روایت که می‌گوید بندهٔ مؤمنی نیست که از خدا طلب خیر کند مگر اینکه خداوند خیر را برای او انتخاب کند؟ زیرا بسته‌شدن باب قضاوت را لازم می‌گرداند ... تمام این‌ها ساقط

می‌شوند و نیازی به آن‌ها نیست.

برویم سراغ باب تقلید: این قضیه چه می‌شود؟ سیستانی چنین گفت، وحید چنین گفت، حکیم چنین گفت، روحانی چنین گفت، خوبی چنین گفت، و خمینی چنین گفت، این همه سخنان برای چه؟ و من باید معلم را به این شکل انجام دهم چون خوبی گفته است ... آن دیگری می‌گوید من نباید به این شکل انجام دهم چون سیستانی گفته است ... خب هرکس تسیحی در دست بگیرد و در برابر فتوای خوبی طلب خیر کند و -خلاص- به آن عمل کند، در برابر فتوای سیستانی استخاره می‌کند و به آن عمل می‌کند! هیچ بنده مؤمنی از خدا طلب خیر نکرد مگر اینکه خداوند برای او خیر را انتخاب کرد. پس باب تقلید از پایه و اساس ساقط می‌شود!»

و پاسخ او:

به قول معروف به شرّ نباید خندید؛ [به این معنا که باید از شرّ ترسید و اصلاً خنده‌دار نیست] یعنی تصویر واژگونه‌ای که ضیاء می‌خواهد به دروغ و با فریب‌کاری به استخاره پیوست کند، این تصویر با چیزی که آن‌ها آن را اجتهاد می‌نامند هم‌خوانی دارد. حال اگر دین خدا یکی است و حکم آن درباره‌ی یک مسئله‌ی مشخص یکی است، پس اختلاف فقهایی شما و تضارب فتاوی‌ی آن‌ها چه معنایی دارد؟ آیا این دلیلی نیست که آنچه شما اجتهاد می‌نامید دین خدا را بر باد هوا داده است؟ و به‌جای اینکه ما در مسئله‌ای به سخن خدا گوش کنیم می‌رویم به سخن سین و صاد و باء و هاء گوش می‌سپاریم!

و اگر می‌خواهید خودتان و گمراه‌شدگانی را که از شما پیروی می‌کنند فریب دهید که ما با استخاره به روش دروغینی که تو آن را به تصویر کشیده‌ای برخورد می‌کنیم، چرا درباره‌ی اجتهاد فقهائتان چیزی نمی‌گویید؟

ضیاء می‌گوید:

«برویم سراغ مسئله احتیاط: شارع مقدس به احتیاط امر کرده است. دین تو برادر توست پس برای دینت احتیاط کن. وقتی غذایی شبهه‌ناک در برابرت قرار دارد درباره‌اش

احتیاط کن! از آن اجتناب کن! حالا چرا شارع باید این قدر به ما سخت بگیرد؟ خوب هرکس در مسائلی که برایش پنهان است تسبیحش را می‌چرخاند. این گوشت تذکیه شده است یا نه؟ استخاره برای سفره خوب آمد، یا الله، پس از آن می‌خوریم ... استخاره برای این غذا خوب است پس از آن می‌خوریم؛ و موضوع فیصله پیدا می‌کند.»

و پاسخ:

از هر فرد منصفی می‌پرسم: این دلفک‌بازی که دشمن به تصویر می‌کشد آیا به دلیل شرافت دشمنی است؟

ضیاء می‌گوید:

«امر دوم: روایات استخاره فقط ناظر به موضوعاتی است که شارع، راه و قانونی دربارهٔ‌شان مشخص نکرده است ... پس هر دلیل عامی که لازمهٔ تمسک‌جستن به عموم آن‌الغای دیگر تشریعات باشد، به‌صورتی که لغو و بی‌ارزش بشود، حتماً موضوعش تخصیص می‌خورد. این دلایل استخاره به‌طور عمومی صحیح هستند اما با تمسک‌جستن به عموم آن‌ها لازم می‌آید: الغاء باب احتیاط ... الغاء باب قضاء ... الغاء باب تقلید و به همین ترتیب ... این باب‌های فقهی الغا می‌شوند. حال برای دفع محذورات لغوی باید چه کرد؟ موضوع دلایل استخاره را باید تخصیص زد. برای همین است که می‌گوییم دلایل استخاره فقط ناظر به اموری است که شارع راهی برایشان مشخص نکرده است؛ اما وقتی شارع، مسیری را مشخص کند امکان تمسک به استخاره وجود نخواهد داشت. شارع برای شما روش مشخصی را برای اثبات هلال مشخص کرده است؛ نمی‌توانی بیایی و بگویی استخاره کردم تا ببینم هلال ثابت شده است یا نه. راهی را که شارع برایش مشخص کرده است استخاره نیست. شارع برای تو راهی برای شناخت مرجع تقلید مشخص کرده است. نمی‌توانی بیایی بگویی به استخاره تمسک می‌کنم تا بدانم این فرد اعلم است یا آن دیگری اعلم است. شارع برای تو راهی برای شناخت اینکه حق با کدام یک از دو خصم است مشخص کرده، و این راه، بی‌تنه است. اینجا نمی‌توانی به استخاره متوسل شوی. استخاره برای اموری است که شارع راهی برایشان مشخص

نکرده باشد. این مسئله امامت است. چگونه دانسته می‌شود این شخص امام است یا نه؟ شارع راه را مشخص کرده است ... امامت از طریق نص دانسته می‌شود «و مبشرا برسول يأتي من بعدي اسمه احمد» «و شما را به رسولی که بعد از من می‌آید و اسمش احمد است بشارت می‌دهم»؛ و امامت از طریق معجزه دانسته می‌شود؛ و اما با غیر آن، امامت هیچ‌کسی ثابت نمی‌شود؛ در نتیجه بنای امامت بر مسئله استخاره، بنایی سست است. شما نمی‌توانی حتی حکمی شرعی را بر استخاره بنا کنی ... پس چگونه عقیده یعنی عقیده امامت را بر مسئله استخاره بنا می‌کنی؟»

و پاسخ:

امر فقهای گمراهی، عجیب است! به خدا سوگند عجیب است ... ضیاء با این زیاده‌گویی‌ها خودش و شنوندگانش را به زحمت می‌اندازد؛ و همه این سخنان دروغ بر اساس دروغی است که خودش آن را گفته است.

ما نگفتیم از استخاره، احکام و عقیده اخذ می‌شود؛ و این برای کشیدن خط بطلان بر تمام سخنان پوچ و بی‌معنا و دروغ‌آمیز و خجالت‌آور تو کفایت می‌کند. و ستایش خدای را که دشمن ما را احمق قرار داد، که چیزی را که نمی‌شناسد مدح و ستایش می‌کند.

ضیاء می‌گوید:

«سومین دلیلی که این‌ها به آن استدلال می‌کنند و عمده دلیلشان است، معجزه است. می‌گویند امامت احمد بن حسن از طریق معجزه ثابت می‌شود.»

و پاسخ او:

این از مصادیق فریب‌کاری و دروغ‌پردازی است! ما چنین نگفته‌ایم، بلکه ما می‌گوییم دلیل، «نص» است، و معجزه در بهترین حالت تأییدکننده است.

ضیاء می‌گوید:

«و برای اینکه ارزش این دلیل را بدانیم باید ابتدا دو مقدمه بگوییم.

مقدمهٔ اول: معجزه از جمله ادلهٔ برهانی است نه از ادلهٔ اقتناعی^۱ ... حال چگونه معجزه را دلیلی برهانی می‌دانید؟ ما می‌گوییم هنگامی که خداوند متعال پیامبران را فرستاد و رسولان را مبعوث کرد و امامان را تنصیب فرمود آیا از این کار هدفی داشته است یا نه؟ پاسخ قطعی این است که دارای هدفی بوده است؛ زیرا افعال خداوند متعال حتماً هدفمند است و امکان ندارد خداوند به بیهوده‌کاری متهم شود. پس هیچ کاری انجام نمی‌دهد مگر اینکه هدف و غرضی داشته باشد. حال این غرض چیست؟ غرض و هدف نهایی، این بوده که آن‌ها بشارت‌دهندگان و انذارکنندگانی باشند که [خداوند] آن‌ها را برای هدایت مردم فرستاده است. بسیار خوب، مردم چه زمانی پیامبر و رسول را قبول می‌کنند؟ آیا جز این است که پس از اینکه پیامبری وی برایشان ثابت شود و پس از اینکه رسالت او ثابت شود از رسول می‌پذیرند؟ حال این چگونه ثابت می‌شود؟ از طریق معجزه‌ای ثابت می‌شود که خداوند به دست او آشکار می‌کند. وقتی معجزه را آشکار می‌کند نبوتش و اینکه به آسمان متصل است را با آن ثابت می‌کند. حال اگر خداوند متعال معجزه را به دست [مدعی] دروغ‌گو ظاهر کند و اجازه دهد معجزه به دست مدعی نبوت یا امامت ظاهر شود حتی اگر او دروغ‌گو بوده باشد، این نقض غرض خواهد بود. برای چه؟ برای اینکه دیگر چیزی که با آن بتوان پیامبر را از غیر پیامبر تشخیص داد باقی نمی‌ماند؛ درست مثل اینکه پیامبر معجزه‌ای نداشته باشد، ولی غیر پیامبر معجزه‌ای داشته باشد. در این صورت دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که نبوت نبی را برای مردم ثابت کند؛ و وقتی چیزی باقی نماند، مردم به او پناه نمی‌برند و از او اخذ نمی‌کنند، و در نتیجه غرض الهی محقق نمی‌شود و ارسال پیامبران بیهوده خواهد شد. در نتیجه برای اینکه خداوند از هدفش محافظت کند و ساحتش به بیهودگی متهم نشود واجب است معجزه

۱. ضیاء سخنانی طولانی دربارهٔ شرح چیزی که ادلهٔ برهانی و ادلهٔ اقتناعی می‌نامد بیان می‌کند که ما اهمیتی برای مطرح کردنشان نمی‌بینیم. شرح وی حول یک مسئله می‌چرخد: اینکه آیا خداوند عزوجل می‌تواند دنیا را در تخم مرغی وارد کند یا نه؛ و تفاوت میان پاسخ امام علی (علیه السلام) و پاسخ امام صادق (علیه السلام) برای این پرسش؛ همچنین این مسئله و پاسخ به آن، و توجیه پاسخ‌هایی که از علما در کتاب شرح اصول کافی مولا محمد صالح مازندرانی موجود است: ج ۳ ص ۳۸، و آنچه بعد از آن آمده است.

فقط به [مدعی] صادق منحصر شود تا باب ادعا [دروغ] بسته شود، و رسول و پیامبر و امام از دیگران متمایز گردند. پس ما در اینجا مقدماتی عقلی داریم برای اینکه وقتی معجزه توسط شخصی ظاهر می‌شود دلیلی خواهد بود برای ارتباط او با خدا؛ زیرا اگر معجزه از جانب دروغ‌گو ظاهر شود موجب می‌شود میان رسول و دیگران فرقی باقی نماند؛ و عدم وجود تمایز، موجب نقض غرض می‌شود، و ممکن نیست نقض غرض از سوی خداوند صادر شود. در نتیجه معجزه فقط از مدعی صادق صادر می‌شود، و هرگاه معجزه صادر شود اتصال او با خداوند متعال ثابت می‌شود؛ پس معجزه دلیلی برهانی است نه دلیلی اقناعی. این مقدمه اول.»

و پاسخ او:

۱. این گفته او:

«مردم چه زمانی پیامبر و رسول را قبول می‌کنند؟ آیا جز این است که پس اینکه پیامبری وی برایشان ثابت شود و پس از اینکه رسالت او ثابت شود از رسول می‌پذیرند؟ حال این چگونه ثابت می‌شود؟ از طریق معجزه‌ای ثابت می‌شود که خداوند به دست او آشکار می‌کند. وقتی معجزه را آشکار می‌کند نبوتش و اینکه به آسمان متصل است را با آن ثابت می‌کند.»

ضیاء با این گفته خود گمان می‌کند حجت یا دلیل پیامبر، فقط به معجزه منحصر می‌شود، و در نتیجه نبوت فقط با معجزه ثابت می‌شود؛ و با این روش «نص» را به‌طور کامل به باد فنا می‌دهد، و این کاملاً از جهل اوست؛ چراکه دلیل عبارت است از: نص، علم، و دعوت به حاکمیت خداوند عزوجل.

۲. خداوند عزوجل چه بسا گاهی ظهور امور خارق‌العاده را به دست دروغ‌گو اجازه می‌دهد و در عین حال غرض خود را نیز نقض نمی‌کند؛ مثل وضعیت سامری و دیگران شبیه او. پس وقتی مردم کوری را دوست داشته باشند و از کسی که هیچ نصی ندارد پیروی

کنند چه بسا خداوند با توجه به سنت استدراج- به آن‌ها مهلت دهد^۱ و اجازه دهد در طغیان خود سرگردان بمانند.

ضیاء می‌گوید:

«مقدمهٔ دوم: چه وقت کاری، معجزه شمرده می‌شود؟ ... یعنی کدام یک از کارهای او را می‌توانیم معجزه بنامیم؟ قانون معجزه چیست؟ علمای کلام طبق اصطلاح کلامی می‌گویند معجزه به شش شرط نیاز دارد، و کاری معجزه محسوب نمی‌شود مگر وقتی که تمام این شرط‌های شش‌گانه در آن فراهم باشد ... این شرط‌ها چیست؟

شرط اول: اینکه کار خارق‌العاده باشد.^۲

شرط دوم: اینکه کسی نتواند مثل آن را بیاورد. فعل خارق‌العاده بر دو قسم است: افعال خارق‌العاده‌ای که می‌توان مثلشان را آورد، و افعال خارق‌العاده‌ای که نمی‌توان همانندشان را آورد. از اینجاست که تفاوت میان سحر و معجزه را تشخیص می‌دهیم ... چگونه تشخیص می‌دهیم سحر بوده است یا معجزه؟ سحر را از معجزه به این صورت تشخیص می‌دهیم که سحر، فعل خارق‌العاده‌ای است که آوردن مثل و همانندش امکان‌پذیر است؛ در حالی که اگر جن و انس جمع شوند تا مثل معجزه را بیاورند نمی‌توانند چنین کنند. ساحران چگونه به پیامبر خدا موسی علیه السلام ایمان آوردند در حالی که خودشان کارهای خارق‌العاده می‌کردند، و در این زمینه و مهارت، استاد بودند؟ اما وقتی فعل خارق‌العاده از موسی علیه السلام ظاهر شد و دانستند آوردن همانندش ممکن نیست، فهمیدند معجزه است و امکان ندارد کسی مثل آن را بیاورد، مگر اینکه متصل به آسمان بوده

۱. استدراج یا اِمْهَال یا اِمْهَال از سنت‌های الهی، به معنای نزدیک‌شدن تدریجی به عذاب الهی است. استدراج ویژهٔ کافران و گناهکارانی است که شکر نعمت‌های خدا را به‌جا نمی‌آورند و هرچه بیشتر گناه می‌کنند، نعمت‌های بیشتری به آن‌ها داده می‌شود تا از این طریق بر غرور و غفلتشان افزوده شود و در نتیجه به عذاب دردناک‌تری مبتلا شوند. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌شعبه)

۲. توضیحات او را بیاوریم؛ زیرا از نوع توضیح واضح‌تر است.

باشد. گفتند: ای موسی تو می افکنی یا ما بیفکنیم؟ فرمود: بیفکنید. پس هنگامی که افکندند چشم‌های مردمان را سحر کردند (آیه چنین تعبیر می‌کند) و آن‌ها را ترساندند و سحر بزرگی آوردند. به موسی وحی کردیم عصایت را بیفکن؛ و ناگهان آنچه را که به دروغ بافته بودند می‌بلعد. در نتیجه حق بر باطل چیره شد و آنچه را آن‌ها انجام دادند باطل کرد. پس آن‌ها مغلوب شدند و با خواری و پستی برگشتند، و ساحران سجده‌کنان درافتادند و گفتند: ایمان آوردیم به پروردگار جهانیان، پروردگار موسی و هارون.»

و پاسخ او:

آنچه برای مردم آشکار می‌شود کار خارق‌العاده است. اما اینکه این کار خارق‌العاده تحت عنوان آنچه آوردنش ممکن است، یا آنچه آوردنش ممکن نیست طبقه‌بندی شود، این کاری نیست که مردم بتوانند آن را تأیید کنند، یا دست‌کم بعضی از افرادی که این کار در برابرشان انجام می‌شود نمی‌توانند آن را تأیید کنند؛ پس طبق نظریه ضیاء، چه بسا کسی که امر خارق‌العاده در برابرش انجام می‌شود ایمان آورد، در حالی که آن مدعی دروغ‌گو باشد؛ زیرا از توانایی این تمایز قائل شدن برخوردار نبوده است که آیا آن فعل، از جمله کارهایی است که آوردن همانندش توسط مدعیان دروغین امکان‌پذیر است یا خیر؟ و چه بسا بعضی از کسانی که ایمان آورده‌اند در همین حالت بمیرند، آن هم قبل از اینکه دروغ صاحب کار خارق‌العاده آشکار شود.

به‌علاوه معجزه باید مجالی برای ایمان به غیب باقی بگذارد؛ یعنی معجزه نباید قاهر و وادارکننده باشد تا مردم را وادار به تسلیم‌شدن در برابرش کند؛ زیرا این وادار کردن، با هدف آزمایش افراد در تضاد است، و چنین اجباری با شناختن کسانی که با اختیار خودشان ایمان حقیقی آورده‌اند مغایرت دارد. مجالی برای غیب باقی گذاشتن یعنی این کار خارق‌العاده مشتبه باشد؛ به این صورت که کسانی که در قلبشان مرضی است بتوانند آن را مطابق بیماری قلبی‌شان تأویل و توجیه کنند، و کسانی که دارای قلب سلیم هستند حق را در آن ببینند؛ این چنین بود که ساحران به‌سبب معجزه‌ای که موسی (علیه السلام) انجام داد ایمان آوردند،

در حالی که فرعون توانست روزنه‌ای پیدا کند تا از طریق آن از ایمان آوردن به موسی خلاص شود، و بگوید: «به‌راستی که او بزرگ شماس است، که به شما سحر یاد داده است»؛ یعنی او نیز ساحری همچون شماس است و فقط مرتبهٔ او با شما تفاوت دارد. پس او بزرگ‌ترین ساحر است و به همین دلیل شما را مغلوب کرد.

در نتیجه این شرط ضیاء هیچ ثمرهٔ واقعی به‌دنبال ندارد.

ضیاء می‌گوید:

«شرط سوم برای اعتبار معجزه: اینکه عقلاً و شرعاً امکان ادعای آن برای مدعی وجود داشته باشد.

شرط چهارم: انجام فعل خارق‌العاده در هنگام تحدی.

شرط پنجم برای تحقق معجزه: فعل خارق‌العاده قبل از زمان دعوت انجام نشده باشد.

شرط ششم: فعل خارق‌العاده با صاحب دعوت مطابق باشد.»

پاسخ او:

ما این شروط تو را شنیدیم؛ حالا باید ببینیم چگونه آن‌ها را پیاده می‌کنی.

ضیاء می‌گوید:

«تا اینجا ما دو مقدمه را مطرح کردیم؛ مقدمهٔ اول: گفتیم معجزه یک دلیل برهانی است، نه اقناعی. مقدمهٔ دوم: در این مقدمه معلوم شد معجزه چیست، و چه موقع، کاری معجزه است.

بعد از بیان این دو مقدمه به دعوت احمد بن حسن و اصحابش باز می‌گردیم. آن‌ها می‌گویند: دلیل سوم برای امامت احمد بن حسن معجزه است. می‌گوییم: بله، این دلیل قابل قبول است؛ اما معجزه چیست؟ پس از نظر شما نیز معجزه، دلیل برهانی است. اما

معجزه چیست؟»

سپس بیانیۀ صادرشدهٔ زیر را از سید احمد الحسن (علیه السلام) قرائت می‌کند:

«بسم الله الرحمن الرحيم.

سپاس و ستایش از آن خداوند، پروردگار جهانیان است؛ آن مالک سلطنت، روان‌کننده کشتی، مسخرکنندهٔ بادها، شکافندهٔ سپیده‌دم، حکم‌فرمای روز جزا، پروردگار جهانیان. سپاس و ستایش خدایی راست که از خشیت او آسمان و ساکنانش غرش می‌کنند، و زمین و آبادکنندگانش بر خود می‌لرزند، و دریاها و آنان که در قعرشان شناورند به جنبش درآیند.

بار خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست؛ آن کشتی روان در اقیانوس‌های ژرف؛ هرکه بر آن سوار شود ایمنی یابد، و هرکه آن را رها کند غرق شود. کسی که از آن‌ها پیش افتد از دین خارج است، و کسی که از آن‌ها عقب بماند نابود است؛ و همراه با آن‌ها رسیده به حق است.

﴿سُورَةُ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (سوره‌ای

است که آن را نازل کردیم، و آن را فرض گردانیدیم، و در آن آیاتی روشن فروفرستادیم، باشد که شما پند پذیرید).

از جماعتی از علمایی که رهبری طائفۀ شیعیان را به دست دارند خواستم معجزه‌ای بر مبنای شرایطی که در نشریه‌های انصار امام مهدی (علیه السلام) ذکر نموده‌ام درخواست کنند؛ اما هیچ‌کدام از آن‌ها درخواستی ارائه نکرد. به همین دلیل پدرم امام مهدی محمد بن حسن عسکری (علیه السلام) به من امر فرمود تا گوشه‌ای از موضع و جایگاه خودم را برای ایشان (علیه السلام) آشکار سازم؛ اینکه من وصی ایشان هستم، و اولین

حکم‌فرما بعد از ایشان از فرزندانش، و من باغی از باغ‌های بهشتی هستم که رسول‌الله ﷺ از آن خبر داده است.

اولین معجزه‌ای که برای مسلمانان و تمام مردم آشکار می‌سازم این است که من مکان قبر فاطمه علیها السلام پارهٔ تن محمد صلی الله علیه و آله را می‌دانم. تمامی مسلمانان اتفاق نظر دارند که قبر فاطمه علیها السلام مخفی است و کسی جز امام مهدی علیه السلام از آن آگاه نیست. ایشان مرا از موضع قبر مادرم فاطمه علیها السلام آگاه کرد. جای قبر فاطمه علیها السلام در کنار قبر امام حسن علیه السلام و چسبیده به آن است، و گویا امام حسن مجتبی علیه السلام در آغوش فاطمه علیها السلام دفن شده است. من حاضرم به آنچه گفته‌ام سوگند یاد کنم، و خداوند به آنچه می‌گویم گواه است و رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام - که فاطمه علیها السلام را دفن کرد - به آنچه می‌گویم گواه هستند. و الحمد لله وحده ...

هرکس ادعای اتصال به امام مهدی علیه السلام دارد و برای هر [مسئله] کوچک و بزرگی به من مراجعه نمی‌کند، او دروغ‌گوی افترازننده به خدا و رسولش است. و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم. و الحمد لله وحده.»

سپس ضیاء می‌گوید:

«بسیار خب، حال ما می‌گوییم بیابیم معیارهای معجزه را بر آن تطبیق دهیم تا ببینیم آیا این معجزه است، یا هیچ ارتباطی با معجزه ندارد! اولین معیار برای تشخیص معجزه از دیگر کارها، این است که فعل، خارق العاده باشد، مثل اینکه شخصی، ما را از خبری غیبی آگاهی دهد که این خبر درست باشد. بله، این اعجاز است؛ یعنی اگر کسی خبری غیبی بیاورد و البته این خبر غیبی محقق نیز بشود. این یکی از صورت‌های اعجاز است. یعنی تحت دایرهٔ اعجاز قرار دارد. اما چگونه بدانیم تو در این خبر دادن به ما راست‌گویی یا دروغ‌گو؟ زیرا هرکسی می‌تواند بگوید: من نیز می‌دانم قبر محسن بن فاطمه کجاست، و می‌گویم محسن در بیت زهرا علیها السلام است و برایش قسم می‌خورم. اگر مسئله، فقط مسئله قلقلهٔ زبان و ادعا کردن است، پس هرکس می‌تواند ادعا کند، و در نتیجه این، فعل

خارق العاده نیست؛ این اولین نکته. در ضمن این کاری نیست که نتوان همانندش را آورد؛ زیرا هرکس می تواند چنین ادعایی کند و مثل چنین اخباری بدهد. این دومین نکته.»

پاسخ او:

۱. همان طور که گفتیم، حجت های الهی با نص شناخته می شوند، و معجزات فقط تأییدکننده هستند.

۲. سخن سید احمد الحسن (علیه السلام):

«از جماعتی از علمایی که رهبری طائفه شیعیان را به دست دارند خواستم معجزه ای بر مبنای شرایطی که در نشریه های انصار امام مهدی (علیه السلام) ذکر نموده ام درخواست کنند.»

از اینکه بعضی از فقها از سید احمد الحسن (علیه السلام) معجزه خواستند این سخن بعد مطرح شد؛ در نتیجه برخلاف آنچه ضیاء فکر می کند ایشان (علیه السلام) شروع به عرضه معجزه به آنها نکرده است، بلکه صرفاً درصدد بیان شیوه آن و مشخص کردن زمان و مکان و شروط معجزه بوده است. اما کسی که معجزه خواسته بود از خواسته خود منصرف شده است، و این عادت همیشگی فقهای گمراهی است.

۳. آشکار کردن قبر سیده زهرا (علیها السلام) معجزه ای علمی است، و سید (علیه السلام) در مقام تحدی نبود تا گفته شود چگونه صدق آن را بفهمیم. البته راه فهمیدن صدق آن نیز موجود است؛ زیرا هرکس به خداوند و آنچه از آل محمد (علیهم السلام) روایت شده است ایمان دارد می داند دعا نزد قبر شریف ایشان استحباب دارد؛ همچنین هرکس می خواهد راستی این خبر را بداند می تواند از خداوند عزوجل درباره صدق خبر سید احمد الحسن (علیه السلام) سؤال کند.

۴. طبق راه هایی که برای فهمیدن صدق این خبر گفتیم امکان آشکار شدن دروغ مدعی دروغ گو نیز وجود دارد.

۵. در روایات، شواهدی هست که دلالت می‌کنند قبر زهرا علیها السلام جزو اسرار، و در نتیجه آشکار کردنش از معجزات است. در کتاب فاطمهٔ معصومه علیها السلام آمده است:

«از مطالبی که به آن دلالت دارد مطلبی است که دوست عزیزم محقق شهیر فاضل سید مهدی رجایی نقل کرده است و بنده آن را در چند کتاب دیده‌ام. از سید محمود مرعشی، از پدرش سید شهاب‌الدین، از جدش سید محمود مرعشی روایت شده او می‌خواست بداند قبر صدیقهٔ زهرا علیها السلام کجاست. پس بسیار به خداوند متعال متوسل شد؛ به طوری که چهل شب، چهارشنبهٔ هر هفته در مسجد سهله در کوفه معتکف می‌شد، و در شب آخر مفتخر به ملاقات با امام معصوم علیه السلام شد. امام علیه السلام به او فرمود بر تو باد به زیارت کریمهٔ اهل بیت. سید محمود مرعشی گمان کرد منظور از کریمهٔ اهل بیت، صدیقهٔ زهراست، و به امام علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، من هم فقط برای همین هدف توسل کردم تا جای قبر ایشان را بدانم و به زیارتشان مشرف شوم. امام علیه السلام فرمود: منظور من از کریمهٔ اهل بیت، قبر سیدهٔ فاطمهٔ معصومه (سلام الله علیها) در قم است.

سپس فرمود: خداوند متعال قبر صدیقهٔ زهرا را از اسرار قرار داده، و ارادهٔ الهی -بنا به بعضی مصالح- بر این شده است که قبر او مخفی بماند، به صورتی که هیچ‌کسی از جای آن مطلع نیست. پس خبردادن از آن ممکن نیست؛ اما خداوند قبر سید فاطمه معصومه (سلام الله علیها) را جایگاهی قرار داده است که قبر صدیقهٔ زهرا علیها السلام در آن متجلی است، و هرآنچه از جلال و عظمت و شأن و منزلت -اگر ظاهر و معلوم باشد- که از آن قبر صدیقهٔ زهراست خداوند متعال آن را برای قبر سیدهٔ معصومه (سلام الله علیها) قرار داده است.

به دنبال این اتفاق سید محمود مرعشی برای زیارت کریمهٔ اهل بیت از نجف اشرف به قصد سفر به قم حرکت کرد.^۱

۱. فاطمهٔ معصومه (س)، محمد علی معلم: ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

ضیاء می گوید:

«معجزه وقتی پذیرفتنی است که دعوت صاحبش عقلاً و شرعاً امکان پذیر باشد؛ در حالی که ما در شب‌های گذشته ثابت کردیم برای ناممکن بودن ادعای فرزندی امام مهدی (علیه السلام) در زمان غیبت دلیل وجود دارد؛ و در نتیجه در زمان غیبت برای امام (علیه السلام) نسلی و فرزندی موجود نیست.»

و پاسخ وی:

ای ضیاء ادعایت را به اثبات نرساندی؛ بلکه تقلبی و دروغ بودن آنچه را در چنته داری ثابت کردی؛ و دلیل برای نسل و ذریه امام مهدی در زمان غیبت موجود و استوار است.

ضیاء می گوید:

«بنابراین ما از تو می خواهیم - اگر در ادعایت صادق هستی - برای ما معجزه‌ای واقعی بیاوری، مثل معجزاتی که ائمه آورده‌اند. برای ما ماه را دو نیمه کن، این برای ما کافی است. خورشید را بعد از غروبش برای ما بازگردان، این برای ما کافی است. صیحه‌ای را که میان آسمان و زمین است به گوش ما برسان، به طوری که تمام اهل دنیا آن را در یک زمان بشنود، و بگویند احمد بن حسن، حجت خدا در زمینش است، و ما با شوق و رغبت منتظر آن هستیم و منتظر می‌مانیم و با تو و پیروان تو تحدی می‌کنیم که برای ما از این قبیل معجزه‌ها بیاورید؛ زیرا امامتی که دلیلی برایش نیست ساقط است و هیچ ارزشی ندارد و دروغ است، و کسی که مدعی امامت است لازم است معجزه‌ای حقیقی بیاورد؛ معجزه‌ای که همه در برابر آن حضور پیدا کنند و در برابر آن خضوع کنند و تسلیم شوند. این معجزه است.»

پاسخ تو ای ضیاء:

۱. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

گفته‌های ضیاء درباره استخاره ۱۱۳

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿١﴾ (گفتند: چرا از سوی پروردگارش معجزاتی بر او نازل نمی‌شود. بگو: معجزات فقط در اختیار خداست، و من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکارم * آیا برای آنان کافی نبوده است که ما این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو نازل کردیم؟! به‌راستی در این کتاب رحمتی است، و پندی برای مردمی که ایمان می‌آورند * بگو: کافی است خدا میان من و شما گواه باشد، آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند همان زیان‌کاران‌اند).
و می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ (بگو معجزات فقط در اختیار خداست، و من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکارم).

۲. ای ضیاء کسی که نص و شهادت خداوند عزوجل برایش کافی نباشد، هیچ چیز دیگری برایش کافی نخواهد بود.

گفته‌های ضیاء دربارهٔ آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت

ضیاء می‌گوید:

«روایات وارد شده از معصومین علیهم‌السلام دربارهٔ زمان غیبت کبرا سخن گفته‌اند، و این مرحلهٔ زمانی را که انسان مؤمن از آن عبور می‌کند به‌عنوان مرحلهٔ غربالگری و آزمایش انسان توصیف کرده‌اند. در روایتی از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «هیبهات هیبهات» و لفظ هیبهات در زبان عربی به‌معنای «دور است یا دور باد» به کار برده می‌شود. «هیبهات، هیبهات، فرج ما نخواهد شد تا اینکه غربال شوید، سپس غربال شوید، و سپس غربال شوید» و در روایت از امام رضا علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «والله» و امام علیه‌السلام فقط وقتی قسم می‌خورد که بخواهد حقیقت مهمی را بیان کند، «والله قائم خروج نمی‌کند تا آزمایش شوید و غربال شوید، و از شما باقی نمی‌ماند مگر اندکی از اندک.» پس در زمان غیبت کبرا و قبل از ظهور طلعت درخشان مولایمان صاحب‌الزمان علیه‌السلام مرحله‌ای وجود دارد؛ مرحلهٔ آزمایش، غربال شدن، و جداسازی.»

می‌گوییم:

برای اینکه واقعیت امر برای خواننده روشن شود مبحثی را تحت عنوان «شیعیان ما اندک اندک هستند» نقل می‌کنم، پیش از اینکه آن را در کتاب «شیعه در بوتهٔ آزمایش» و کتاب‌های دیگر پیوست کنم؛ و به شرح زیر است:

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «از این سخن شما قلب‌های مردمان مشمئز می‌شود؛ پس این سخنان را به‌سوی آن‌ها بیفکنید، کسی که به آن اقرار کرد بر آن بیفزایید و هرکس انکار کرد ره‌ایش کنید. گریزی نیست از اینکه فتنه‌ای باشد که در آن هر بطانه و هر ولیجه‌ای که مو را دو نیم می‌کند سقوط می‌کند، تا آنجا که غیر از ما و شیعیانمان

[کسی] باقی نمی ماند.»^۱ این روایت به وجود فتنه یا آزمایشی قبل از قیام قائم (علیه السلام) تصریح می کند، که نتیجه اش سقوط بیشتر مردم است؛ حتی کسانی که تار مویی را به دو نیمه تقسیم می کنند (و این تعبیر کنایه از دقت و شناخت از مجاری امور است) و در نتیجه جز اهل بیت و شیعیان نشان کسی باقی نمی ماند.

اکنون سؤال این است: شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) چه تعداد هستند؟ آیا آن ها واقعاً ده ها میلیون نفر یا بالاتر، صدها میلیون نفر از کسانی هستند که ادعا می کنند شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) هستند؟ بیاید حدیث بعدی را بخوانیم:

از ابو عبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «به خدا سوگند همچون شیشه می شکنید؛ و شیشه را بعد از شکستن [با ذوب کردن] می توان به صورت اول باز یافت. به خدا سوگند همچون سفال می شکنید، و سفال می شکند و قابل بازیافت به همان صورت اول نیست. به خدا سوگند قطعاً غربال خواهید شد، به خدا سوگند قطعاً جداسازی خواهید شد، به خدا سوگند قطعاً آزمایش خواهید شد تا آنجا که از شما باقی نخواهد ماند مگر تعدادی اندک.» و سپس کف دست خود را برگرداند.^۲

و این روایت وارده از امام رضا (علیه السلام) را نیز می خوانیم: «به خدا سوگند آنچه منتظرش هستید واقع نمی شود تا آزمایش شوید و جداسازی شوید، و تا اینکه از شما باقی نمی ماند مگر اندکی از اندک.»^۳

می گویم: روشن است که «اندک» و «اندکی از اندک» میلیون ها نفر نیست و حتی هزاران هم نیست؛ و اگر می خواهید بیشتر دقت داشته باشید به این روایتی که از امام صادق (علیه السلام) وارد شده نگاه کنید، وقتی یکی از اصحاب از ایشان سؤالی پرسیده و گفته است:

۱. غیبت نعمانی: ص ۲۱۰.

۲. غیبت نعمانی: ص ۲۱۵.

۳. غیبت نعمانی: ص ۲۱۶.

گفته‌های ضیاء دربارهٔ آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت ۱۱۷

فدایت شوم، به خدا سوگند من تو را دوست دارم و هرکسی را که تو را دوست دارد نیز دوست دارم. آقای من شیعیان شما چقدر بسیارند! امام به او فرمود: «آن‌ها را اسم ببر!» عرض کرد: بسیارند. فرمود: «آن‌ها را می‌شماری؟» عرض کرد: آن‌ها بیشتر از آن هستند که بتوان شمرد. ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «اما اگر آن عدهٔ توصیف‌شدهٔ سیصد و اندی کامل شود آنچه را می‌خواهید خواهد شد ...» عرض کردم: با این شیعیان مختلف که اظهار تشیع می‌کنند چه کنم؟ امام علیه السلام فرمود: «در آن‌ها جداسازی و آزمایش و تبدیل خواهد بود. سال‌هایی بر آنان می‌آید که که نابودشان می‌کند و شمشیری که آن‌ها را می‌کشد، و اختلافاتی که پراکنده‌شان می‌کند ... تا پایان روایت.»^۱ از این روایت فهمیده می‌شود وقتی سیصد و اندی از شیعیان کامل شود خروج قائم علیه السلام محقق می‌شود؛ و اما غربالگری، قطعاً تعداد زیادی از مدعیان تشیع را ساقط خواهد کرد.

و در روایت دیگری ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «قائم خروج نمی‌کند تا حلقه کامل شود.» عرض کردم: و چه مقدار حلقه را کامل می‌کند؟ فرمود: «ده هزار نفر ...»^۲ پس سپاه قائم این «۳۱۳+۱۰۰۰۰» نفر هستند. چه بسا گفته شود اینان برگزیدگان شیعه هستند، نه تمام شیعه.

می‌گویم: راوی در حدیث «اما اگر آن عدهٔ توصیف‌شدهٔ ... تا آخر روایت» از امام علیه السلام می‌پرسد: «با این شیعیان مختلف که اظهار تشیع می‌کنند چه کنم؟»، و معنای آن این است که او از عددی که امام علیه السلام ذکر کرده فهمیده است تمام شیعیان همین‌ها هستند و به همین دلیل از امام علیه السلام دربارهٔ موضع‌گیری در برابر تعداد بزرگی که مدعی تشیع هستند پرسیده است؛ و اگر به سیاق روایت بازگردید این فهم و برداشت برای شما تأکید می‌شود. راوی کلام خود را با خبردادن به امام علیه السلام با عبارت «شیعیان بسیارند و تعدادشان بیش از آن است که

۱. غیبت نعمانی: ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۲. غیبت نعمانی: ص ۳۲۰.

بتوان شمرد» آغاز می‌کند؛ و اینجاست که امام (علیه السلام) می‌فرماید: «آن‌ها را می‌شماری؟» استفهام در اینجا از نوع انکاری است؛ یعنی امام (علیه السلام) اینکه شیعیانش بسیار باشند را انکار می‌کند، و سخنان امام (علیه السلام) نیز بر این نکته تأکید می‌کند: «اما اگر تعداد ... کامل شود ... تا آخر.» معنای کلام امام (علیه السلام) این است که اگر این تعداد شیعه موجود باشند یعنی ۳۱۳ نفر- فرج برای آن‌ها محقق می‌شود. سپس امام (علیه السلام) به او خبر می‌دهد که بر این تعداد بزرگ شیعیان، جداسازی، آزمایش و تبدیل و مسائل دیگری جاری می‌شود و در نتیجه آن، دروغ‌بودن ادعاهای آن‌ها آشکار، و آن‌ها از دایره تشیع خارج خواهند شد، و در نتیجه امام (علیه السلام) در این فرمایش خود فرجام بدی را برای مدعیان تشیع به تصویر می‌کشد. اگر روی سخن امام به برگزیدگان شیعه اشاره داشت و اینکه آنان فقط برتر از دیگران هستند، نه اینکه فقط شیعه‌اند، و دیگران مدعی هستند، حتماً امام به مدح و ستایش این برگزیدگان بسنده می‌کرد، بدون اینکه موضع‌گیری نهایی دیگران (بنده روی کلمه "نهایی" تأکید می‌کنم) را بیان نماید؛ زیرا بیان موضع‌گیری نهایی، نوعی تقابل میان دو گروه ایجاد می‌کند و یک گروه را از تشیع خارج می‌سازد، نه اینکه فقط تفاوت در مرتبه باشد؛ و اگر مسئله فقط در تفاوت میان مرتبه ایمان بود و اینکه در نتیجه دیگران نیز شیعه هستند اما ایمانشان ضعیف‌تر است، قطعاً و این مورد انتظار است- امام با خیرخواهی و نصیحت به آن‌ها رو می‌کرد و آن‌ها را به زیادکردن عمل و رشد و تکامل دعوت می‌فرمود؛ و خداوند داناتر و حکیم‌تر است.

برای افزایش اطمینان در این نتیجه‌گیری، به شما پیشنهاد می‌کنم این روایات شریف را بخوانید. از ابوالفضل (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «همراه قائم از عرب عده کمی هست.» به ایشان عرض شد: کسانی از آن‌ها که به این امر متصف هستند حقیقتاً بسیارند. فرمود: «مردم حتماً جداسازی و غربال می‌شوند، و خلق بسیاری در غربال ریزش خواهند

کرد.»^۱

از ابو جعفر علیه السلام روایت شده است، فرمود: «ای شیعیان آل محمد به تحقیق همچون سرمه کشیدن در چشم آزمایش خواهید شد. صاحب چشم می‌فهمد کی سرمه در چشمش قرار می‌گیرد ولی زمان خروج آن را نمی‌داند؛ به همین ترتیب مردی صبح می‌کند در حالی که بر شریعت و امر ماست، و شب می‌کند در حالی که از آن خارج شده است؛ و شب می‌کند در حالی که بر شریعت و امر ماست، و صبح می‌کند در حالی که از آن خارج شده است.»^۲

حدیث اول آزمایش‌های سخت و دشوار را به غربال شدن تشبیه می‌کند؛ و نتیجهٔ این آزمایش‌ها، باقی ماندن انسان در محدودهٔ ایمان، یا خروج از آن است؛ همان طور که روشن است خارج شدگان از غربال به معنی خارج شدگان از محدودهٔ ایمان هستند. به علاوه آیا این همان موضوع روایت دوم نیست؟ اکنون توضیح شیخ نعمانی را برای این حدیث بشنوید. شیخ می‌گوید:

«آیا این دلیل خروج از نظام امامت و ترک آنچه به آن معتقد است، نیست؟»^۳

و این قاعداً باید روشن باشد؛ اینکه امر آن‌ها ولایت است، و خروج از امرشان به معنی خروج از ولایت است.

حال نظر شما چیست دربارهٔ جماعتی که بعضی بر چهرهٔ بعضی دیگر آب دهان می‌اندازند؟ یکدیگر را لعن می‌کنند؟ برادر، برادرش را تکفیر می‌کند؟ ... و ... و ... تا انتهای آنچه اکنون خواهی شنید! آیا اینان را همان امت رحمت شده‌ای می‌بینی که آنان را اصل «شیعهٔ آل محمد علیهم السلام بودن» کنار یکدیگر گرد آورده باشد؟

۱. غیبت نعمانی: ص ۲۱۲.

۲. غیبت نعمانی: ص ۲۱۴.

۳. غیبت: ص ۲۱۵.

۱۲۰..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

از عمیره بنت نفیل روایت شده است، گفت: شنیدم حسین بن علی (علیه السلام) می فرمود: «امری که آن را انتظار می کشید واقع نخواهد شد تا بعضی از شما از بعضی برائت می جویند و بعضی از شما در چهره بعضی آب دهان می اندازند و بعضی از شما به کفر بعضی شهادت می دهند و بعضی از شما بعضی دیگر را لعن می کند.» به ایشان عرض کردم: در آن زمان هیچ خیری نیست. حسین (علیه السلام) فرمود: «تمام خیر در آن زمان است. قائم ما قیام می کند و تمام آن را دفع می کند.»^۱

و از ابو عبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «آن امر نخواهد شد تا اینکه بعضی از شما بر چهره بعضی دیگر آب دهان بیندازند و بعضی تان بعضی را لعن می کند و بعضی تان بعضی دیگر را کذاب می نامند.»^۲

از مالک بن ضمره روایت شده است، گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای مالک بن زمره، چگونه خواهی بود وقتی شیعه چنین اختلاف کند؟» و انگشتانش را در یکدیگر داخل کرد. عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، در آن زمان هیچ خیری نیست. فرمود: «تمام خیر در آن زمان است، ای مالک. در آن زمان است که قائم ما قیام می کند. هفتاد مرد را پیش می آورد که به خدا و بر رسولش (صلی الله علیه و آله) دروغ می بندند و آن ها را به قتل می رساند. سپس آن ها را بر امری واحد جمع می کند.»^۳

و از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «در پرواز کردن مانند زنبور عسل باشید...» تا آنجا که فرمود: «قسم به کسی که جانم در دست اوست، آنچه را دوست دارید نمی بینید تا بعضی تان در چهره بعضی آب دهان بیندازید، و بعضی تان بعضی را دروغ گو بنامید، و تا اینکه از شما باقی نمی ماند یا فرمود: از شیعیان من- مگر مثل سرمه در چشم

۱. غیبت نعمانی: ص ۲۱۳.

۲. غیبت نعمانی: ص ۲۱۴.

۳. غیبت نعمانی: ص ۲۱۴.

و نمک در غذا ...»^۱

می‌گویم: شاید این حدیث آخر که از امیرالمؤمنین وارد شده، برای توضیح منظور از روایت قبلی، کافی باشد؛ چراکه از این روایت به روشنی واضح است اختلاف میان شیعیان در حد لعن و تکفیر، بخشی از فرآیند غربالگری است، و همان طور که دانستی، کمی قبل‌تر روشن شد بیشتر شیعیان از ولایت اهل بیت علیهم‌السلام خارج می‌شوند. در نتیجه سخن امام علیه‌السلام «و تا اینکه از شما یا از شیعهٔ من باقی نمی‌ماند...» مرتبط به ماقبل، یعنی سخن دربارهٔ اختلاف است؛ بلکه این نتیجه‌ای است که از اختلاف حاصل می‌شود. در نتیجه معنای حدیث این است که همانا شما ای گروه شیعیان، دائماً در اختلاف هستید تا اینکه از شما باقی نمی‌ماند مگر مثل سرمه در چشم و نمک در غذا. یعنی بیشتر شما از ولایت اهل بیت علیهم‌السلام خارج می‌شوید و افراد کمی باقی می‌مانند.

مایلم در اینجا مطالبی را اضافه کنم، امید که مفید واقع شود. می‌گویم: این اختلاف را چه کسی ایجاد می‌کند؟ یا به عبارت دیگر مسبب آن چه کسی است؟ آیا من و شما که بشری عادی هستیم و هیچ امکاناتی غیر از خودمان در اختیار نداریم مسبب هستیم؟ قطعاً خیر. من و شما تأثیر غالب و بزرگی در شیعه نداریم. هرکس این اختلاف را به وجود می‌آورد حتماً نفوذی در میان شیعیان دارد. حال چه کسی غیر از فقهای آخرالزمان مسبب آن هستند؟ همان کسانی که مردم به اسم تقلید کورکورانه، از آن‌ها پیروی می‌کنند؟ شاید بگویید: چه بسا این اختلاف را بعضی از مغرضان باعث و بانی‌اش باشند؟ و من به شما می‌گویم: واقعیت حال شیعه بی‌هیچ ابهامی گواهی می‌دهد مردم تابع مراجعشان هستند؛ در نتیجه ممکن نیست اهداف فردی مغرض بتواند در این محدودهٔ گسترده‌ای که احادیث تصریح می‌کنند محقق شود. البته این سخن شما از جایی که خودتان نخواسته‌اید باعث ملامت فقهای آخرالزمان می‌شود. اگر آنچه شما می‌گویید درست باشد کجایند این مراجعی که شعار «ما

دژهای امت هستیم» را سر می‌دهند، و نقش آنان در ارشاد امت کجاست؟ یا شاید این سخنان، سخنانی هستند برای فریب مقلدان، نه بیشتر؟ واقعیت این است که این احادیث شریف آن قدر از اهمیت بالایی برخوردارند که بر تمامی شیعیان واجب می‌کند این پرسش‌ها را بارها و بارها تکرار کنند و به پرتگاهی که فقهای آخرالزمان به سوی آن سوق می‌دهند بنگرند و دقت کنند؟ یا آیا بر دل‌ها قفل زده شده است؟

این مبحث را با دو روایت به پایان می‌رسانم که این ایده‌ای را که حول آن می‌چرخد تقویت می‌کنند:

از ابو جعفر (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «وقتی قائم ما قیام کند مردم را به سوی امری جدید دعوت می‌کند همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن دعوت کرد؛ و به راستی اسلام غریبانه آغاز شد و همان گونه که آغاز شده بود غریبانه باز خواهد گشت؛ پس خوشا به حال غریبان.»^۱

و ابو عبد الله (علیه السلام) روایت شده است: «اسلام غریبانه آغاز شد و همان طور که آغاز شده بود غریبانه باز خواهد گشت، پس خوشا به حال غریبان.» عرض کردم: خداوند شما را خیر دهد، برای من آن را توضیح دهید. فرمود: «دعوت‌کننده‌ای از ما دعوتی جدید آغاز می‌کند همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت کرد.»^۲

می‌گویم: بازگشت غریبانه اسلام به همان صورتی که آغاز شده بود به روشنی اشاره دارد به خروج بیشتر اهل آن، یا خروج بیشتر مدعیان آن از محدوده اسلام، تا آنجا که جز اندکی یا اندکی از اندک باقی نمی‌ماند؛ همان طور که روایات شریف تعبیر می‌کنند؛ و ای کاش می‌دانستم کجایند آنان که دژهای امت هستند؟ یا شاید خود آن‌ها علت خروج فوج مردم از دین خدا هستند؟ و اگر انسان شب می‌کند در حالی که بر شریعت و امر

۱. غیبت نعمانی: ص ۳۳۶.

۲. غیبت نعمانی: ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

گفته‌های ضیاء دربارهٔ آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت ۱۲۳

آن‌ها علیهم‌السلام است و صبح می‌کند در حالی که از آن خارج شده، یا صبح می‌کند در حالی که بر شریعت و امر آنان علیهم‌السلام است و شب می‌کند در حالی که از آن خارج شده، حتماً این تغییر و تحول ناگهانی - که شبیه خروج سرمه از چشم است در حالی که صاحبش نمی‌داند - در نتیجهٔ فتنه‌های اجتماعی است که بزرگان و سادات او را در آن افکنده‌اند؛ چراکه راهبری خود را به آن‌ها سپرده است. حال این پرسش مطرح می‌شود که چه کسی امت را از دین خارج می‌کند تا آنجا که دین - به همان صورتی که شروع شده بود - غریب می‌شود؟

ضیاء می‌گوید:

«این مرحله، مرحلهٔ آزمایش و غربالگری و جداسازی است که همه‌چیز در هم و مشوّش می‌شود. در این مرحله انسان چه وظیفه‌ای برعهده دارد؟ دو وظیفهٔ مهم وجود دارد که روایات بر آن‌ها تمرکز می‌کنند:

وظیفهٔ اول: اجتناب از مدعیان مهدویت. روایات بسیاری بر این نکته تأکید داشته‌اند. در روایتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شده است، فرمود: ما نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نشستیم بودیم در حالی که سر رسول خدا در دامان من بود و ما دربارهٔ امر دجال صحبت می‌کردیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از خواب بیدار شدند در حالی که صورتش سرخ شده بود و فرمود: غیر از دجال، کسانی هستند که من بیش از دجال، از آن‌ها بر شما بیم دارم، عرض کردیم: ای رسول خدا، و این غیر دجال که از او بر ما بیم داری چه کسی است؟ فرمود: امامان گمراهگر. به این معنا که در زمان غیبت، هنگام خروج دجال، کسانی هستند که ادعای امامت می‌کنند و خطر آن‌ها برای مردم از خود دجال شدیدتر است.»

و پاسخ او:

ضیاء طبق عادت زشت خود دروغ می‌گوید؛ زیرا این حدیث فقط دربارهٔ زمان غیبت صحبت نمی‌کند؛ بلکه ناظر بر فقه‌های بدنهاد و حاکمانی است که با دروغ و بهتان بر خلافت مسلط شده‌اند. روایت تقدیم حضور می‌شود:

از عبدالله بن یحییٰ حضرمی روایت شده است، گفت: شنیدم علی علیه‌السلام می‌فرمود: «ما نزد

پیامبر ﷺ نشسته بودیم در حالی که ایشان خواب بود و سر در دامان من داشت. سپس ما درباره دجال سخن گفتیم. پیامبر ﷺ در حالی که صورتش سرخ شده بود بیدار شد و فرمود: به غیر از دجال، برای شما از دجال‌هایی می‌ترسم که امامان گمراه‌گرند، و از ریخته‌شدن خون عترتم بعد از خودم می‌ترسم؛^۱ من دشمن کسی هستم که با آن‌ها دشمنی کند، و در صلح هستیم با کسی که با آنان در صلح باشد.»^۲

توضیح یار و همراه آن‌ها کورانی تقدیم حضور می‌شود که در توضیحی برای این حدیث، به معنای «حاکمان» تصریح می‌کند:

«نکته: به منصوب‌شدن کلمه «مضلین» (گمراه‌گران) در بعضی احادیث شریف توجه می‌شود، و اگر صحیح باشد، به تقدیر «اعنی = منظور من این است که» است، و فایده‌اش زیادی تأکید است؛ همان طور که به وجود فقره «ریخته‌شدن خون‌های عترت طاهره» در بعضی روایات و ساقط‌شدن آن در بعضی دیگر توجه می‌شود؛ و بعید نیست حاکمانی که پیامبر ﷺ برای ریخته‌شدن خون‌های عترت طاهره از آنان می‌ترسد بر بعضی از روایان تأثیر بگذارند تا آنچه را به این موضوع تعلق دارد از احادیث شریف ساقط کنند.»^۳

می‌گوییم: ضیاء غیر از دروغ‌گویی - که بسیار به آن حریص است - جهل نیز دارد. وی می‌گوید: «به این معنا که در زمان غیبت هنگام خروج دجال» با این هدف که این امامان گمراه‌گر که رسول خدا ﷺ از آن‌ها بر امتش می‌ترسد، فقط در زمان خروج دجال موجود هستند؛ و این جهلی رسواکننده است.

اینکه در سخن رسول خدا ﷺ ذکر امامان گمراه‌گر، به همراه ذکر دجال بوده است: «به

۱. در احتجاج، شیخ طبرسی: ج ۱ ص ۳۹۵ آمده است: «امامان گمراه و گمراه‌گر، خون‌های عترتم را می‌ریزند» و این در اراده حکام مشهود است.

۲. امالی، شیخ طوسی: ص ۵۱۲.

۳. معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام)، شیخ علی کورانی عاملی: ج ۱ ص ۳۵.

گفته‌های ضیاء دربارهٔ آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت ۱۲۵

غیر از دجال بر شما از دجال‌هایی که امامان گمراه‌گرند می‌ترسم» به این معنا نیست که این امامان گمراه‌گر فقط در زمان دجال خواهند بود؛ بلکه منظور از ذکر آن‌ها به‌همراه یکدیگر، هشدار دادن به این موضوع است که خطر حاکمان گمراه و گمراه‌گر شدیدتر از خطر خود دجال است.

ضیاء می‌گوید:

«در روایتی از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «قائم خروج نمی‌کند تا اینکه دوازده نفر از بنی‌هاشم خروج می‌کنند که هر کدامشان به خودش دعوت می‌کند.» پس پرچم‌های گمراه‌کننده‌ای هست که در زمان آزمایش‌ها و در مرحلهٔ غربالگری منتشر می‌شوند. دوازده پرچم متشابه که هر کدام از صاحبان این پرچم‌ها به‌سوی خودش دعوت می‌کند. پس امامان گمراهی از یک سو و صاحبان این پرچم‌ها از سوی دیگر، حالت‌هایی از ادعاهایی هستند که در مرحلهٔ غیبت در مرحلهٔ آزمایش غالب هستند.»

و پاسخ او:

این دوازده نفر از بنی‌هاشم که صاحبان پرچم‌های مشتبه هستند چه‌کسانی می‌توانند باشند؟ بر ضیاء واجب است به‌دقت جست‌وجو کند تا حقیقت این امر را روشن سازد، نه اینکه به استفاده از حدیث بسنده کند، آن هم برای اهدافی که جداً از حقیقت به‌دور هستند.

احادیث زیرا را با هم می‌خوانیم و توضیح را به خواننده واگذار می‌کنم:

از امام باقر علیه السلام روایت شده است، فرمود: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند به‌سوی کوفه حرکت می‌کند. چند هزار نفر که بتربیه نامیده می‌شوند با سلاح از آنجا خارج می‌شوند. به او می‌گویند به همان جایی که آمده‌ای برگرد، زیرا ما به فرزندان فاطمه نیاز نداریم. او شمشیر را در میان‌شان می‌گذارد و تا آخرین‌شان را می‌کشد. سپس داخل کوفه می‌شود و در آن هر منافق شک‌کننده‌ای را به قتل می‌رساند، و قصرهایش را نابود می‌کند، و جنگجویانش را

می‌کشد تا آنجا که خداوند (عز و علا) راضی گردد.»^۱

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «قائم (علیه السلام) پیش می‌رود تا به کوفه می‌رسد، و سپاه سفیانی و اصحابش از کوفه خارج می‌شوند در حالی که مردم به همراهش هستند. آن روز چهارشنبه است. او آن‌ها را دعوت می‌کند و حشش را به آن‌ها یادآوری می‌کند و به آن‌ها خبر می‌دهد که مظلوم مقهور است، و می‌گوید: هرکس درباره خداوند با من محاجه کند، پس من سزاوارترین مردم به خدا هستم ... می‌گویند: به همان جایی که آمده‌ای برگرد، که ما به تو نیاز نداریم. [بدانید] ما به شما خبر داده‌ایم و شما را آزموده‌ایم.»^۲

از ابو جعفر (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «و به سوی کوفه حرکت می‌کند. از آنجا شانزده هزار نفر از بتریه که مجهز به سلاح هستند در برابرش می‌ایستند، آن‌ها قاریان قرآن و فقهای در دین هستند، پیشانی‌هایشان پینه بسته و چهره‌هایشان زرد شده است، ولی کاملاً منافق هستند. همه‌شان می‌گویند: ای فرزند فاطمه برگرد، ما به تو نیاز نداریم. پس در پشت شهر نجف، از عصر روز دوشنبه تا شامگاه بر آنان شمشیر می‌کشد و آن‌ها را بی‌درنگ و به سرعت می‌کشد، و کسی از آنان را باقی نمی‌گذارد، و هیچ‌کدام از اصحابش آسیبی نمی‌بیند. خون‌های آن‌ها قربانی برای خداست. سپس داخل کوفه می‌شود، و جنگجویان آن را به قتل می‌رساند تا اینکه خداوند عزوجل راضی می‌گردد.»^۳

ضیاء می‌گوید:

«در روایت مفضل از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که امام (علیه السلام) فرمود: «می‌گویند او در غیبتش مرده است.» این‌ها عده‌ای از مردم هستند. «و می‌گویند امر امامت به فرزندش منتقل شده است.» این‌ها عده دیگری هستند که ادعا می‌کنند او فرزند و نسلی دارد. و

۱. ارشاد، شیخ مفید: ج ۲، ص ۳۸۴.

۲. بحار الانوار: ج ۵۲، ص ۳۸۷.

۳. دلائل الامامة: ص ۴۵۵-۴۵۶.

گفته‌های ضیاء دربارهٔ آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت ۱۲۷

عدهٔ دوم می‌گویند «و بیشتر آن‌ها ولادت او را انکار می‌کنند. لعنت خدا و مردم بر اینان.»
به تصریح این روایت، کسانی که مدعی فرزندانی برای امام در زمان غیبت هستند
مستحق لعنت خداوند و تمام مردم هستند. در نتیجه شرایط تفرقه و پراکنده‌شدن وجود
دارد، حرف‌های متشابه، و شرایط درهم و برهمی وجود دارد که بر مرحلهٔ آزمایش و
پاک‌سازی غالب می‌شود، و انسان در تعامل با حوادث مرتبط با ظهور امام علیه السلام باید هوشیار
و محتاط و با بصیرت باشد.»

و پاسخ او:

ای ضیاء، بلکه اکنون شرایط جهل جهل و دروغ‌پردازی و گمراهگری است. دوران
تخریب شریعت خداوند است که فقهای گمراهی با آن بازی می‌کنند. روایت زیر همان
روایتی است که تو ذکرش کردی:

از مفضل بن عمر نقل شده است، گفت: شنیدم ابو عبد الله علیه السلام می‌فرمود: «ببرهیزید از
اینکه او را نام ببرید. به خدا سوگند مهدی شما سال‌هایی از روزگارتان که بر شما طولانی
می‌شود غیبت می‌کند؛ و می‌گویید کدام، ای کاش، شاید، و چگونه. و شک‌ها و تردیدها
دل‌های شما را از او خالی می‌کند، تا اینکه گفته می‌شود مُرد و هلاک شد و می‌آید و کجا
رفت؛ و چشم‌های مؤمنان بر او اشک می‌ریزد، و همان گونه که کشتی‌ها در امواج دریا
سرگردان است شما هم سرگردانید و نجات نمی‌یابید مگر کسی که خداوند میثاق او را در روز
ذر گرفته، و در قلب او ایمان را نوشته، و او را با روحی از جانب خودش تأیید کرده باشد. برای
او دوازده پرچم متشابه بالا می‌رود که نمی‌دانند چه می‌کنند.» مفضل گفت: من گریه کردم
و گفتم اولیای شما چه کنند؟ امام به خورشیدی که از روزنه‌ای به داخل تابیده بود نگرست
و فرمود: «ای مفضل، این خورشید را می‌بینی؟» عرض کردم: بله. فرمود: «به خدا سوگند
امر ما نورانی‌تر و آشکارتر از این است. گفته می‌شود مهدی در غیبت مُرد، و می‌گویند فرزندی
دارد، و بیشترشان ولادت او و بودن او و ظهور او را انکار می‌کنند؛ لعنت خدا و تمام فرشتگان

و پیامبران و مردم بر آن‌ها باد.»^۱

منبع این روایت همان طور که ملاحظه می‌کنید کتاب «هدایة الکبری» است، و ما در این خصوص مشکلی نداریم، اما تمام مشکل در طرف ضیاء و امثال اوست؛ زیرا آن‌ها به این کتاب و صاحبش اعتماد ندارند. پس چگونه ضیاء، دین و عقیده‌اش را بر این روایت بنا می‌کند؟^۲

به‌علاوه این روایت، با وجود ده‌ها روایت که نسل و ذریه را ثابت می‌کنند، به‌هیچ‌وجه تعارضی را تقویت نمی‌کند؛ پس احتجاج به آن در این شرایط سفیهانه است و غیر از جاهل یا غرق‌شده‌ای که به خاشاکی چنگ انداخته باشد، به آن احتجاج نمی‌کند.

آنچه بنده در پاسخ به این شبهه خیالی در کتاب «ما بعد الاثنی عشر اماماً» نوشته‌ام را تقدیم حضور می‌کنم:

«بعضی گمان کرده‌اند این روایت به عدم وجود فرزند و نسل برای امام دلالت می‌کند، و هرکس قائل به خلاف این شود شامل لعن واردشده در روایت می‌شود. در سلسله‌مقالاتی که مرکز مطالعات اعتقادی منتشر ساخته، در مقاله بیست‌ویکم تحت عنوان «کسی که ادعا می‌کند فرزند امام مهدی (علیه السلام) است، پس او را لعن کنید» در توضیح روایت بالا آمده است: "و معنای آن این است که کسی که می‌گوید مهدی در ایام غیبتش دارای فرزندی است، لعنت خداوند و تمام مردم بر اوست، و کسی که می‌گوید برای مهدی (علیه السلام) فرزندی متولد شده یا کسی که ادعا می‌کند فرزند امام است، پس لعنت خدا

۱. هدایة الکبری، حسین بن حمدان: ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۲. نجاشی در رجال خود: ص ۶۷ در شرح حال حسین بن حمدان گفته است: «حسین بن حمدان خصیمی قنبلانی ابو عبدالله، فاسد المذهب بود. کتاب‌هایی داشت از جمله کتاب الاخوان، کتاب المسائل، کتاب تاریخ الاثمه، کتاب الرساله التخلیط.» و در رجال ابن‌غضائری احمد بن حسین غضائری واسطی بغدادی در ص ۵۴: «۱۳/۴۰ حسین بن حمدان حصینی قنبلانی ابو عبدالله کذاب، فاسد المذهب، نوشته‌های لعنت‌شده دارد و به او توجه نمی‌شود.»

و تمام مردم بر او باد.»^۱

برای پاسخ به این شبهه می‌گوییم:

۱. محل شاهد، این فرمایش امام است: «گفته می‌شود مهدی در غیبت مُرد، و می‌گویند فرزندی دارد، و بیشترشان ولادت او و بودن او و ظهور او را انکار می‌کنند؛ لعنت خدا و تمام فرشتگان و پیامبران و مردم بر آن‌ها باد.»

خود این محل شاهد، در منابع معتبری که این حدیث را روایت کرده‌اند روایت نشده است؛ منابعی مثل کتاب کافی، کمال الدین، غیبت نعمانی، غیبت طوسی، دلائل الامامة، و الامامة و التبصرة، و دیگر منابع معتبر.^۲

۲. ظاهر عبارت: «و می‌گویند فرزند اوست» این معنا را می‌رساند که آن‌ها قائل به انتقال امامت به فرزند او هستند، و ظهور عبارتی که قبل از این عبارت آمده به این معنا دلالت می‌کند؛ یعنی عبارت: «و گفته می‌شود مهدی در غیبتش مرد» پس «و می‌گویند فرزندی دارد» به این معنا نیست که «می‌گویند او دارای فرزند یا نسلی است»؛ بلکه معنای آن این است که آن‌ها قائل به انتقال امامت به فرزند او بعد از مرگ مهدی (علیه السلام) هستند، و افرادی که چنین سخنی گفته‌اند در تاریخ وجود داشته‌اند، همان طور که شیخ طوسی در کتاب غیبت اشاره می‌کند. شیخ طوسی گفته است:

«اما کسی که گفته است: خَلَف دارای فرزندی است و امامان سیزده نفر هستند، فاسد است؛ بنا به دلایلی که آوردیم که امامان (علیهم السلام) دوازده نفرند. در نتیجه کنار گذاشتن

۱. مقاله بیست‌ویکم از مقالات مرکز گفته‌شده. این‌ها سلسله‌مقالاتی است که در سایت‌ها و شبکه‌های اینترنتی آن‌ها نقل شده است.

۲. غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ دلائل الامامة، محمد بن جریر طبری (شیعی): ص ۵۳۲؛ الامامة و التبصرة، ابن بابویه قمی: ص ۱۲۶؛ کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۳۳۶ و ص ۳۳۹؛ کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق: ص ۳۴۷؛ غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۳۸.

این قول واجب است؛ بهرغم اینکه تمام این فرقه‌ها بحمدالله منقرض شده‌اند و کسی نیست که به سخن آن‌ها معتقد باشد؛ و همین دلیلی است برای بطلان این سخنان.»^۱

آنچه در این متن اهمیت دارد این است که به وجود فرقه‌ای در تاریخ که قائل به فرزندى برای خلف بوده‌اند و اینکه امامان سیزده نفر هستند دلالت می‌کند و همان طور که گفته است. آن‌ها منقرض شده‌اند. از این عبارت مشخص می‌شود سخن آنان مبنی بر اینکه امامان سیزده نفر هستند به این گفته‌شان که خلف فرزندى دارد مرتبط است، و در نتیجه اینان می‌گویند امامان سیزده نفرند؛ به این معنا که آن‌ها به مرگ امام (علیه السلام) و انتقال امامت به فرزندش اعتقاد دارند.

چه بسا گفته شود این فرمایش امام: «و می‌گویند فرزندى دارد» جدا از این فرمایش: «و گفته می‌شود مهدى در غیبتش مرد» باشد. پس این‌ها فرقه دیگری غیر از آن‌ها هستند.

و پاسخ: همان طور که صاحب شبهه می‌خواهد نتیجه بگیرد طبق این فرض نتیجه گرفته می‌شود فرقه‌ای قائل هستند که می‌گویند مهدى فرزندى دارد؛ اما این فرض با این سخن امام علی (علیه السلام) مناسبت ندارد: «به خدا سوگند مهدى شما سال‌هایی از روزگارتان که بر شما طولانی می‌شود غیبت می‌کند؛ و می‌گویید: کدام، ای کاش، شاید، و چگونه. و شک‌ها و تردیدها دل‌های شما را از او خالی می‌کند تا اینکه گفته می‌شود مُرد و هلاک شد و می‌آید و کجا رفت؛ و چشم‌های مؤمنان برای او اشک می‌ریزد، و همان گونه که کشتی‌ها در امواج دریا سرگردان است شما هم سرگردانید و نجات نمی‌یابد مگر کسی که خداوند میثاق او را در روز ذر گرفته، و در قلب او ایمان را نوشته، و او را با روحی از جانب خودش تأیید کرده باشد.»

پس این مقدمه به حاصل شدن امری در نهایت اهمیت دلالت می‌کند و آن‌طور که اشکال‌گیرنده گمان کرده. با اینکه بعضی فقط می‌گویند مهدى فرزندى دارد مناسبت ندارد!

گفته‌های ضیاء دربارهٔ آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت ۱۳۱

بلکه این مقدمه با اینکه منظور از این سخن «می‌گویند فرزندی دارد» انتقال امامت به فرزند و مرگ مهدی (علیه السلام) باشد مناسب است.

به هر حال صرفاً احتمال وجود معنایی که ما گفتیم برای ساقط شدن استدلال اشکال‌گیرنده کفایت می‌کند.

مایلم در اینجا اضافه کنم این روایت معنایی مخالف با آنچه ضیاء می‌خواند در خود دارد و احتمال وجود این معنا برای ساقط شدن شبههٔ ضیاء کفایت می‌کند. امام می‌فرماید: «... و می‌گویند فرزندی دارد، و بیشترشان ولادت او و بودن او و ظهور او را انکار می‌کنند؛ لعنت خدا و تمام فرشتگان و پیامبران و مردم بر آن‌ها باد.» روشن است این سخن در مقام مذمت قائلین به فرزند نیست، بلکه چه بسا در آن مدح و ستایشی باشد، وقتی بدانیم ضمیر «هاء» در این عبارت امام «و اکثرهم یجحد ولادته و کونه» و به «الولد» برمی‌گردد، و در نتیجه لعن متوجه منکرین ولادت فرزند می‌شود. ملاحظه می‌کنید که این معنا به‌طور کامل با روایات بسیار زیاد دربارهٔ نسل و ذریه موافق است.

ضیاء می‌گوید:

«وظیفهٔ دومی که روایات اهل بیت (علیهم السلام) بر آن تأکید داشته‌اند: تمسک‌جستن به فقها و علماست ... برای همین امامان متأخر در جهت زمینه‌سازی برای این مرحله یعنی مرحلهٔ غیبت امام (علیه السلام) - تلاش کردند؛ و از جمله زمینه‌سازی‌هایی که امامان متأخر بر آن تمرکز داشته‌اند مشخص کردن مرجعیت دینی بوده است و اینکه مردم در امور دینی‌شان در زمان غیبت امام مهدی (عجل الله فرجه) به آن رجوع می‌کنند. از امام هادی (علیه السلام) روایت شده است: «و اگر بعد از غیبت قائم ما عالمی باقی نماند که با حجت‌های الهی به‌سوی او دعوت، و از دین او دفاع کند، و نجات‌دهندهٔ بندگان ضعیف خدا از دام‌های ابلیس و وسوسه‌هایش و از دام‌های ناصبین باشد، همه از دین خود مرتد می‌شوند. آن‌ها یعنی علما- برترین‌ها نزد خداوند متعال هستند.» روشن است امام هادی (علیه السلام) در این

روایت مرجعیت دینی را در زمان غیبت امام (علیه السلام) بنیان می‌نهد که در علما نمود پیدا می‌کند.»

و پاسخ او:

فقه‌های آخرالزمان تلاش می‌کنند از هیچ، چیزی را بسازند! مثلاً آن‌ها تلاش می‌کنند با تکیه و با استناد به روایت فوق‌الذکر - که ضیاء به آن استشهد کرده است - نقشی برای خودشان بتراشند؛ در حالی که همان طور که برای هر عاقلی واضح است - این روایت هیچ ارتباطی با عقیده بدعت‌آمیز و جوب تقلید از غیر معصوم ندارد؛ بلکه این روایت ناظر به دفاع علمای عامل از دین و دفع شبهات مبطلین و ناصبی‌هاست، و تمام این‌ها امور اعتقادی هستند و به فروع یا احکام - که فقه‌های آخرالزمان تقلید را منحصر در آن می‌دانند - ارتباطی ندارد. پس ضیاء و هم‌فکرانش چقدر شیاد و چه مضحکانه سخن می‌رانند؟

و برای اینکه مسئله برای خواننده بیشتر باز شود روایات زیر را که حقیقت فقه‌های آخرالزمان را بیان می‌کنند تقدیم حضور می‌کنم:

از رسول خدا (ص) در حدیث معراج روایت شده است، فرمود: «گفتم: بارخدا، پس آن یعنی فرج - چه زمانی است؟ خداوند عزوجل به من وحی کرد: آن زمانی است که علم برداشته شود و جهل آشکار گردد و قاریان بسیار شوند و عمل کم گردد و قتل بسیار شود و فقیهان هدایت‌کننده کم، و فقه‌های گمراه خیانتکار بسیار شوند.»^۱

و از رسول خدا (ص) روایت شده است: «زمانی بر اتمم می‌آید که از قرآن جز خطش و از اسلام جز اسمش باقی نمی‌ماند؛ مسلمان نامیده می‌شوند در حالی که دورترین افراد از اسلام هستند؛ مساجدشان آباد است ولی خبری از هدایت در آن‌ها نیست؛ فقه‌های آن زمان

گفته‌های ضیاء دربارهٔ آزمایش‌ها و فتنه‌ها در عصر غیبت ۱۳۳

شورورترین فقها زیر سایهٔ آسمان‌اند؛ فتنه از آنان خارج می‌شود و به آنان بازمی‌گردد.»^۱

و در بشارهٔ الاسلام روایت شده است: «... دشمنانش مقلدان فقهای اهل اجتهاد هستند، به دلیل قضاوت‌هایی که از او در مخالفت با پیشوایانشان می‌بینند.»^۲

ضیاء می‌گوید:

«امام عسکری علیه السلام بعد از امام هادی علیه السلام روی این قضیه متمرکز می‌شود. در روایتی از ایشان علیه السلام آمده است: «آگاه باشید هرکدام از فقها که نگهدارندهٔ نفسش، حافظ بر دینش، مخالف هوای نفسش، و مطیع امر مولایش باشد، پس عوام می‌توانند از او تقلید کنند.» و به این ترتیب امام حسن عسکری علیه السلام مرجعیت دینی را در زمان غیبت امام علیه السلام برای فقها مشخص کرده است. بعد از امام عسکری علیه السلام وقتی نوبت به امامت حجت رسید و قبل از اینکه به غیبت کبرا برود توقیعات و بیانات و نامه‌هایی از ایشان علیه السلام صادر می‌شد. از آن حضرت (صلوات الله و سلامه علیه) روایت شده است، فرمود: «اما در حوادثی که اتفاق می‌افتند به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا هستم.» پس کسی که در سخنان ائمه متأخر جست‌وجو کند ملاحظه می‌کند آن‌ها مرجعیتی دینی بنیان نهاده‌اند که مردم در زمان غیبت به آن مراجعه می‌کنند؛ و این مرجعیت، در فقها و علما نمود دارد.»

و پاسخ او:

موضوعی که ما درصدد بیانش هستیم متعلق به وصی و فرستادهٔ امام مهدی علیه السلام سید احمدالحسن علیه السلام، و موضوعی اعتقادی است، نه فقهی. پس ای ضیاء- هیچ‌کدام از این روایات سودی برای شما ندارد، و تو خود از این آگاهی، اما با تأسف بسیار می‌خواهی ساده‌لوحان را فریب دهی.

۱. بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۹۰.

۲. بشارهٔ الاسلام: ص ۲۴۶.

بله، این روایات مرجعیت فقها به معنی راهبری و قیادت یا ولایت آن‌ها بر امت را بنیان نمی‌نهد، بلکه حتی در مسئله تقلید از غیر معصوم در احکام نیز سودی برای شما ندارد. سخن در این باب به درازا می‌انجامد، و بعضی از برادران مسئولیت نوشتن در این زمینه را بر عهده گرفته‌اند.

ولی پاسخ را به یکی از قطب‌های مکتب اصولی - که ضیاء نیز به این مکتب منتسب است - واگذار می‌کنیم تا گمراه‌شدگان ببینند این کسانی را که بر دین خود امین دانسته‌اند چگونه از ارتکاب زشت‌ترین خیانت‌ها در حقشان ابایی ندارند.^۱ سید محمد سعید حکیم

۱. برای اثبات اینکه این مسئله فقط به ضیاء خلاصه نمی‌شود، دو پاسخ از مرکز پژوهش‌های تخصصی نقل می‌کنم تا تناقضی رسواکننده را ملاحظه کنید؛ اینکه این تویع وقتی به نفعشان باشد قوی است، و وقتی با آن مخالف باشند ضعیف است!

پرسش اول:

بسمه تعالی

مرکز پژوهش‌های تخصصی امام مهدی (علیه السلام)

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

در یکی از تویعات شریف که از صاحب‌العصر - ارواحنا فدام - وارد شده و پاسخی که ایشان (علیه السلام) به اسحاق بن یعقوب داده، چنین آمده است:

«و اما کسانی که جامهٔ اموال ما را [به دروغ] به تن کرده‌اند هر کدام از آن‌ها که چیزی را حلال بداند و آن را بخورد به راستی آتش خورده است؛ و اما خمس، برای شیعیان ما مباح، و برایشان تا زمان ظهور امر ما حلال شد تا ولادت آن‌ها پاک گردد و خبیث نباشد.»

شما چگونه آن را توجیه می‌کنید. برای ما توضیح دهید. خدا جزای خیر به شما عنایت فرماید.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

پاسخ: بسم الله الرحمن الرحیم

برادر عزیز احمد جهترم، و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته [این سلام به همین صورت در سایت آن‌ها آمده است]!!!

پس از ثابت شدن وجوب خمس با دلایلی که هیچ شک و تردیدی در آن‌ها وارد نمی‌شود، چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه مثل این روایات توجیه شوند. در دایرة‌المعارف‌های فقهی بزرگ، تعدادی توجیهات ذکر شده است که توضیح آن‌ها

در این جایگاه طولانی می‌شود، و قبل از بیان آن‌ها چاره‌ای نیست دانسته شود سند این توقیع ضعیف است و از صلاحیت معارضه با آن ادله برخوردار نیست؛ البته با این حال ما بعضی از وجوه را اجمالاً ذکر می‌کنیم؛ پس می‌گوییم: ممکن است منظور شیعیانی بوده باشد که در زمان غیبت بوده‌اند، یا منظور از ظهور امر ما، توانایی نواب ایشان (علیهم‌السلام) برای گرفتن خمس و صرف آن در مصرف‌های صالحه باشد، یا منظور در خصوص کنیزانی باشد که در آینده به سرقت می‌روند، به قرینه این فرمایش امام (علیهم‌السلام) تا ولادت آن‌ها پاک شود؛ و اگر آن را بر روایات تحلیل حمل کنیم که در لسان آن‌ها از حلال بودن نشستن و خوردن در خانه‌هایی که صاحبانشان خمس نمی‌دهند پرسیده شده است، برای نشیننده و خورنده حلال بودن وارد شده، و گناهی بر غاصب خمس است؛ در نتیجه می‌توان این توقیع را به این روایات حمل کرد، به این معنا که خوردن برای شیعهٔ اهل بیت (علیهم‌السلام) در مثل چنین خانه‌ها حلال شد. و در پناه مولا صاحب‌العصر و الزمان باشید!

پرسش دیگری که از همان مرکز پرسیده شده است:

سلام علیکم

سؤال ۱: استعداد و آمادگی مطلوب برای ظهور امام مهدی (عجل الله فرجه الشریف) چیست؟

سؤال ۲: آیا سید سیستانی وکیل برای امام مهدی شمرده می‌شود؟

پاسخ:

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر عزیز، فؤاد محترم

و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته.

اول، در خصوص سؤال اول، تکالیفی وجود دارند که مؤمنان در عصر غیبت به آن‌ها عمل می‌کنند؛ و می‌توانید به کتاب «وظیفه‌الانام» و «النجم الثاقب» مراجعه کنید تا از جزئیات تکالیف مؤمنان در برابر صاحب (عجل الله فرجه الشریف) اطلاع پیدا کنید.

دوم: وکلا به چند قسم تقسیم می‌شوند:

الف) سفیران میان امام حجت (عجل الله فرجه الشریف) و مؤمنین. آن‌ها سفیران چهارگانه در عصر غیبت صغرا بوده‌اند که از سوی امام حجت (عجل الله فرجه الشریف) با نص و به صراحت نصب شدند.

ب) وکیلان وقف؛ آن‌ها کسانی هستند که امام حجت (عجل الله فرجه الشریف) ادارهٔ اموال و موقوفات خاصهٔ خود را به ایشان واگذار کرده است.

ت) نایبان عام؛ آن‌ها فقیهان در عصر غیبت کبرا هستند، که امام حجت (عجل الله فرجه الشریف) رجوع به آن‌ها را طبق نوشتهٔ شریفشان واجب کرده سات (اما در حوادث واقعه، دربارهٔ شان به روایان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آن‌ها حجت من بر شما هستند). همواره بر هر خیری موفق باشید، ان شاء الله تعالی؛ و در عنایت مولا صاحب‌العصر و الزمان باشید.

می‌گوید:

«و همانند آن، روایتی از کتاب احتجاج از قول امام (علیه السلام) است: «اما هرکدام از فقها که نگهدارنده نفسش، حافظ بر دینش، مخالف هوای نفسش، و مطیع امر مولایش باشد، پس عوام می‌توانند از او تقلید کنند.» و روایتی نیز از ابوالحسن (علیه السلام) نقل شده است که می‌فرماید: «در دینتان بر هرکسی که در محبت ما پیر شده و در امر ما بسیار سابقه دارد تکیه کنید.» ولی درباره روایت اول اشکال وارد شده است؛ اینکه رجوع به راویان برای برگرفتن روایت از آنان است، نه حکمی که از روایات استنباط کرده‌اند. این اضافه بر اشکال ضعف سند در تمام این روایات، به‌خصوص دو روایت آخر، و واضح‌نبودن جبران ضعف سندی با توجه به عمل اصحاب به آن‌ها، و عدم صراحتشان به حکم‌دادن است؛ به‌دلیل احتمال اعتماد آن‌ها بر ادله دیگر. در نتیجه مجالی برای اعتماد به این روایات در افاده عموم وجود ندارد. پنجم: روایات بسیاری که درباره ائمه (علیهم السلام) به افرادی از اصحابشان ارجاع داده‌اند وارد شده است؛ افرادی مثل یونس، زکریا بن آدم، عمری و پسرش؛ همچنین روایاتی که بعضی از آن‌ها را به فتوا دادن یا تقریر آن تشویق می‌کند؛ مثل ابان بن تغلب، و معاذ بن مسلم نحوی؛ و قطعاً جواز صدور فتوا در محل عمل به فتوا، عرفاً ملازم جواز عمل به آن است. روایات ذکرشده اگرچه در مواردی خاص وارد شده‌اند اما فهم اختصاصی نبودن آن‌ها به ذهن نزدیک است. به‌خصوص با لحاظ کردن ورود این روایات درباره سیره‌ای که به آن اشاره شد، و در نتیجه تأیید آن را می‌رسانند. اشکالی در این خصوص وجود دارد: مجالی برای تعدی از متن این روایات وجود ندارد؛ زیرا مشخص است ارجاع‌دادن ائمه (علیهم السلام) فقط از نظر وثوق و اطمینان آن‌ها به دین و علم شخص بوده است، نه از لحاظ ثبوت آن برای خود مکلف، طبق نتیجه‌ای که به آن دست می‌یابد، بدون در نظر داشتن شهادت ائمه (علیهم السلام). پس این تعدی فقط متوجه هرکسی می‌شود که مورد اعتماد و اطمینان آن‌ها بوده باشد، نه کسانی که مکلفان - که خودشان محل

آدرس این دو پرسش و پاسخ:

<http://m-mahdi.com/question/show.php?L=۱۴۱>

<http://m-mahdi.com/question/show.php?L=۴۷۱>

بحث و مقصود از سیره هستند. به آن‌ها اعتماد می‌کند. در نتیجه این روایات در مقام تأیید سیره عقلائی در رجوع جاهل به عالم نیستند؛ بلکه در مقام بیان مسئلهٔ تبعدی محضی هستند که فقط به مصداق خودش اختصاص دارد و خارج از بحث ماست. به همین دلیل شهادت‌های ذکر شده از سوی ائمه علیهم‌السلام موجب مقدم شدن اشخاص گفته شده نسبت به دیگر مجتهدین در حق عوام هستند؛ در نتیجه با وجود رجوع به آن‌ها، رجوع به غیر آن‌ها برای عوام جایز نیست؛ بلکه [غیر آن‌ها] به سبب آن‌ها، همچون مجتهدی می‌شود که رجوع دیگری به او جایز نیست؛ زیرا او از حجت‌های خاصی است که منصوب و معین شده است، و حتی رحجان و برتری فتوای آن‌ها بر آنچه مجتهد - حتی در حق خودش - از ادله استنباط می‌کند بعید نیست؛ به دلیل اینکه شهادت‌های گفته شده آشکار می‌کند آن‌ها از او (یعنی از مجتهد) درست‌تر می‌گویند، اگرچه برای او (مجتهد) راهی که وی [برای حصول حکم] طی کرده است مخفی بوده باشد، و نیز به دلیل اینکه بعد از شهادت ذکر شده در حق آنان اجتهاد آن‌ها همانند اجتهاد او (مجتهد) نیست؛ پس دقت کن»^۱

سخن ضیاء دربارهٔ شخصیت یمانی

ضیاء می‌گوید:

«نخستین خصوصیت یمانی این است که او از علامات حتمی است ... خصوصیت دوم یمانی: هم‌زمانی جنبش مبارک او با حرکت سفیانی. در روایتی از امام باقر علیه السلام وارد شده است، فرمود: «خروج یمانی و سفیانی و خراسانی در یک سال، در یک ماه، و در یک روز است.» سه جنبش هستند که در عالم به حرکت درمی‌آیند و بر عالم یعنی مشرق-تسلط پیدا می‌کند: جنبش یمانی (رضوان الله تعالی علیه)، جنبش سفیانی در شام و در دمشق، و جنبش خراسانی که جوانی از بنی‌هاشم است که از ایران خروج می‌کند و به‌سوی قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرامی‌خواند. این جنبش‌های سه‌گانه، جنبش یمانی، جنبش سفیانی و جنبش خراسانی هستند. همهٔ این‌ها در یک سال و در یک ماه و حتی در یک روز محقق می‌شوند. چرا این ویژگی را روایات بیان کرده‌اند؟ چگونه روایات بیان کرده‌اند خروج یمانی در همان روزی است که سفیانی خروج می‌کند؟ روایتی داریم که از امام صادق علیه السلام یا امام باقر علیه السلام، روایت شده است و در آن به زرارة بن اعین می‌فرماید: «ای زراره، علامت‌ها را بشناس؛ چون اگر آن را شناختی، چه این امر جلو بیفتد و چه عقب بیفتد، به شما ضرری نمی‌رسد.» این یعنی چه؟ یعنی به چه دلیل ما علامات را برای شما بیان می‌کنیم، به دلیل اینکه شما معیار و مقیاس و میزانی داشته باشید، تا امور را با آن بسنجید؛ و اگر شما معیاری داشته باشید «چه این امر جلو بیفتد و چه عقب بیفتد به شما ضرری نمی‌رسد.» اگر جلو بیفتد شما معیار دارید و قضیه را خواهید فهمید، و اگر به تأخیر بیفتد نیز معیار در اختیار شماست و هر وقت محقق شود آن را خواهید فهمید. پس روایت بیان می‌فرماید خروج یمانی همراه با خروج سفیانی خواهد بود؛ و این یعنی چه؟ یعنی هرکس قبل از خروج سفیانی ادعا کند یمانی است، او چه؟ او در ادعایش دروغ‌گوست؛ زیرا جنبش یمانی همراه با جنبش سفیانی است؛ و مادام که این دو جنبش همراه یکدیگر نباشند قطعاً یکی از آن دو دروغ‌گوست.»

و پاسخ او:

۱۴۰انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطیف غوغایی است

بیاید روایت وارد شده از امام باقر (علیه السلام) را به صورت کامل بخوانیم، و پس از آن آنچه را ضیاء گفته است توضیح می دهیم.

شیخ نعمانی در کتاب غیبت روایت کرده است: احمد بن محمد بن سعید بن عقده، از احمد بن یوسف بن یعقوب ابوالحسن جعفری، از کتابش، از اسماعیل بن مهران، از حسن بن علی بن ابوحزمه، از پدرش و وهیب بن حفص، از ابوصیر، از ابوجعفر محمد بن علی (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «وقتی آتش زردفام بزرگی از مشرق دیدید که سه یا هفت روز شعله‌ور بود منتظر فرج آل محمد (علیهم السلام) باشید؛ ان شاء الله عزوجل؛ که به راستی خداوند، عزیز حکیم است.»

سپس فرمود: «صیحه‌ای نیست مگر در ماه رمضان؛ زیرا ماه رمضان، ماه خداوند است، و صیحه در آن، همان فریاد جبرئیل به این خلق است.»

سپس فرمود: «منادی از آسمان به اسم قائم (علیه السلام) ندا می دهد؛ به طوری که آن کس که در مشرق و در مغرب است می شنود؛ هیچ خوابیده‌ای باقی نمی ماند مگر اینکه بیدار می شود، ایستاده‌ای نمی ماند مگر اینکه می نشیند، و نشسته‌ای نمی ماند مگر اینکه از ترس آن صدا روی پاهایش می ایستد. پس خدا به کسی که با آن صدا عبرت گیرد و پاسخ دهد رحم می کند؛ چرا که صدای اول همان صدای جبرئیل روح الامین (علیه السلام) است.»

سپس امام (علیه السلام) فرمود: «صدا در ماه رمضان در شب جمعه، شب بیست و سوم است؛ پس در آن شک نکنید و بشنوید و اطاعت کنید؛ و در آخر روز صدای ملعون است. ابلیس لعین ندا می دهد که آگاه باشید فلانی مظلوم کشته شد، تا مردم را به شک بیندازد و آنان را دچار فتنه کند. در آن روز چه بسیار شک کنندگان متحیری که در آتش افتند. پس چون صدا را در ماه رمضان شنیدید در آن شک نکنید، که آن صدای جبرئیل است؛ و نشانه آن این است که او به اسم قائم و به اسم پدرش (علیه السلام) ندا می دهد، تا آنجا که دوشیزه در سرپرده‌اش آن را می شنود، و پدر و برادرش را به خروج تشویق می کند.»

سخن ضیاء دربارهٔ شخصیت یمانی ۱۴۱

و فرمود: «این دو صدا قبل از خروج قائم علیه السلام حتماً اتفاق می‌افتد: صدایی از آسمان؛ این صدا، صدای جبرئیل است که به اسم صاحب این امر و اسم پدرش ندا می‌دهد؛ و صوت دوم از زمین است؛ این صدا، صدای ابلیس لعین است که به نام فلانی ندا می‌دهد، که او مظلوم کشته شد و با این کار می‌خواهد فتنه به پا کند. از صدای اول پیروی کنید، و از صدای بعدی حذر کنید که به سبب آن دچار فتنه می‌شوید.»

و امام علیه السلام فرمود: «قائم علیه السلام قیام نمی‌کند مگر در زمانهٔ ترس شدید مردم، و زلزله‌ها و فتنه و بلایی که به مردم می‌رسد، و طاعونی که قبل از آن است، و شمشیر میان اعراب، و اختلاف شدید در مردم، و پراکندگی در دینشان، و دگرگون شدن در حالشان؛ تا آنجا که شخص صبح و شام، از زشتی کارهایی که از انسان‌های سگ‌صفت می‌بیند و خورده شدن برخی توسط برخی دیگر، آرزوی مرگ می‌کند؛ پس خروج او علیه السلام زمانی است که از دیدن شادی مایوس و ناامید شده‌اند. خوشا به حال کسی که او را درک کند و از انصار او باشد، و وای، و وای بر کسی که با او دشمنی کند و مخالف او باشد و امر او را مخالفت کند و از دشمنان او باشد.»

و امام علیه السلام فرمود: «وقتی خروج کند با امری جدید و کتابی جدید و سنتی جدید و قضاوتی جدید می‌آید که بر عرب گران است؛ و جز کشتن کاری انجام نمی‌دهد، و هیچ‌کسی را باقی نمی‌گذارد و در راه خدا از ملامتِ هیچ ملامتگری باک ندارد.»

سپس فرمود: «هنگامی که بنی‌فلان در بین خود دچار اختلاف شوند منتظر صیحه در ماه رمضان و خروج قائم باشید، که به راستی خداوند آنچه را خواهد انجام می‌دهد؛ و قائم خروج نمی‌کند و آنچه را دوست می‌دارید نمی‌بینید تا اینکه در میان بنی‌فلان اختلاف شود، و چون چنین شد مردم در آن‌ها به طمع می‌افتند، و دچار اختلاف کلمه می‌شوند، و سفیانی خروج می‌کند.»

و فرمود: «گریزی از حکومت بنی‌فلان نیست؛ و سپس بعد از اینکه حکومت کردند»

۱۴۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

دچار اختلاف می‌شوند و حکومتشان متفرق و امرشان پراکنده می‌شود، تا اینکه خراسانی و سفیانی بر آن‌ها خروج می‌کنند؛ این یکی از مشرق و آن دیگری از مغرب، مثل دو اسب مسابقه به سوی کوفه سبقت می‌گیرند؛ یکی از اینجا و دیگری از آنجا؛ تا اینکه هلاکت بنی فلان به دست این دو خواهد بود. آگاه باشید که هیچ‌یک از آنان باقی نمی‌ماند.»

سپس فرمود: «خروج خراسانی و سفیانی و یمانی در یک سال، در یک ماه و در یک روز واحد است؛ و در پرچم‌ها پرچمی هدایت‌گرتر از پرچم یمانی نیست، و پرچم هدایت همان است، زیرا به سوی صاحب‌تآن دعوت می‌کند. پس زمانی که یمانی خروج کرد فروختن اسلحه حرام می‌شود؛ و اگر یمانی خروج کرد، به پا خیز به سوی او، زیرا پرچم او، پرچم هدایت است، و جایز نیست هیچ مسلمانی از او روی گرداند، و کسی که چنین کند از اهل آتش است، زیرا او به حق و به راه مستقیم دعوت می‌کند.»

سپس به من فرمود: «به راستی که نابودی حکومت بنی فلان مثل شکستن سفال است، مثل مردی که سفالی در دست دارد؛ او راه می‌رود که [سفال] از دستش رها می‌شود در حالی که حواسش نیست و سفال می‌شکند و هنگامی که افتاد می‌گوید: آه شبیه ناله کردن- نابودی حکومت آن‌ها این چنین است، در حالی که از آنچه از دست می‌دهد غافل بوده است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر منبر کوفه فرمود: به یقین خداوند (که ذکرش عزیز و جلیل است) در آنچه تقدیر و قضا و حتمی است تقدیر نمود که آن حتماً اتفاق می‌افتد و گریزی از آن نیست، که او بنی امیه را با شمشیر آشکار می‌گیرد، و او بنی فلان را به طور ناگهانی می‌گیرد.»

و امام (علیه السلام) فرمود: «گریزی از چرخش آسیاب نیست؛ و اگر بر محور خود استوار و بر پایه خود ثابت شد، خداوند بنده‌ای سرسخت و خشن با نَسبی نامعلوم برای آن مبعوث می‌کند؛ پیروزی با او خواهد بود. اصحاب او دارای موهای بلند، و در نطق بسیار مستحکم هستند. لباس‌هایشان سیاه است، و صاحبان پرچم‌های سیاه هستند. وای بر کسی که با آن‌ها مخالفت کند. آن‌ها را با سرعت می‌کشند. به خدا سوگند گویا به آن‌ها و به کارهایشان، و به

آنچه فاجران و اعراب ستمگر از آن‌ها می‌بینند می‌نگرم. خداوند آن‌ها را بر آنان مسلط می‌کند، بدون رحمت و شفقتی؛ و آن‌ها را با سرعت در شهرشان در کنارهٔ فرات در خشکی و دریا می‌کُشد، و این جزایی است به‌سبب آنچه کردند؛ و پروردگار تو به بندگان ستم نمی‌کند.»^۱

اول: خروج یعنی حرکت نظامی، و این از خود روایت و فضایی که ترسیم می‌کند روشن است؛ به‌عنوان مثال در روایت آمده است: «و ترس (عذاب) از هر طرف است» و «وای بر کسی که با آن‌ها مخالفت کند» و تصویرگری‌های دیگری که بر خواننده پنهان نیست.

و خروج یا حرکت نظامی، به‌معنای ظهور نیست تا ضیاء و جاهلان معاند امثال او بخواهند شخصیت خراسانی و سفیانی را مشخص کنند.^۲

دوم: خروج یا حرکت نظامی توصیف‌شده در روایت، به‌طور کلی به‌معنای خروج نیست، بلکه فقط خروج یا حرکت نظامی معینی است؛ و به‌طور مشخص این روایت، حرکتی نظامی را توصیف می‌کند که سه شخص ذکر شده در آن به‌سوی کوفه با یکدیگر مسابقه می‌دهند [با شتاب به‌سوی کوفه حرکت می‌کنند]. به‌عنوان مثال، بدیهی است سفیانی، قبل از این حرکتش که در روایت توصیف شده، تحرکات نظامی گسترده‌ای خواهد داشت؛ یعنی قبل از حرکت به‌سمت عراق یا کوفه. در کتاب الفتن نعیم بن حماد روایت شده است: سعید ابوعثمان، از جابر از ابوجعفر روایت کرده است، فرمود: «وقتی ابقع با جماعتی قوی هیکل ظاهر شود میان آن‌ها حماسه‌ای بزرگ درمی‌گیرد. سپس اخوص -سفیانی- ملعون ظاهر می‌شود، و با تمام آن‌ها می‌جنگد و بر همه‌شان پیروز می‌شود. سپس منصور یمانی از صنعا

۱. غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۲۶۲ تا ۲۶۵.

۲. و حتی آن‌ها حق درخواست چنین مطالباتی را نیز ندارند، و ما ملزم به شناساندن سفیانی و خراسانی به آن‌ها نیستیم، و اینکه روایات چیزی در این خصوص نگفته‌اند ایرادی برای ما نیست؛ اما با تأسف بسیار آن‌ها جز مغالطات و عناد چیزی در دست ندارند.

۱۴۴انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

با سپاهیان‌ش به‌سوی آن‌ها حرکت می‌کند. او دارای خشمی شدید است و مردم را به کشتار جاهلیت می‌کشد. او و اخوص به هم می‌رسند. پرچم‌های آنان زرد است و لباس‌هایشان رنگارنگ. جنگی شدید میان‌شان درمی‌گیرد، و اخوص سفیانی بر او پیروز می‌شود. سپس روم ظاهر می‌شود و به‌سوی شام خروج می‌کند. بعد اخوص ظاهر می‌شود. بعد کندی در هیئت نیکو ظاهر می‌شود. پس چون به تپه‌ای بلند برسد، به عراق رو کرده، به‌سوی آن حرکت می‌کند؛ و قبل از آن در کوفه، دوازده پرچم شناخته‌شده برافراشته می‌شود؛ و در کوفه مردی از فرزندان حسن یا حسین که به‌سوی پدرش دعوت می‌کند کشته می‌شود، و مردی از موالی ظاهر می‌شود. سپس وقتی امر او روشن شود و در کشتار اسراف کند، سفیانی او را می‌کشد.^۱

از این روایت متوجه می‌شویم منصور یمانی با اخوص سفیانی می‌جنگد، و اخوص بر او پیروز می‌شود، و تمام این‌ها قبل از رو کردن سفیانی به عراق و رویارویی با یمانی موعود در آنجاست.

از ابو جعفر (علیه السلام) روایت شده است: «چون سفیانی بر ابقع و منصور و کندی و ترک و روم پیروز شود خروج می‌کند و به‌سوی عراق می‌رود...»^۲

حال وقتی سفیانی قبل از خروجش به‌سوی کوفه، لشکری را حرکت می‌دهد، چه چیزی مانع می‌شود از اینکه یمانی نیز چنین تحرکاتی نداشته باشد؟ ولی روایات از تحرکات او سخن نگفته‌اند به‌دلیل به‌عنوان مثال- فراهم آوردن زمینه‌های پیروزی او، یا به هر دلیل دیگری. به‌علاوه می‌گوییم: عملیات نظامی به آمادگی و زمینه‌سازی در سطوح مختلف نیاز دارد، و هرکدام از این‌ها طبیعتاً نیازمند زمان است، و در نتیجه حتماً باید ظهوری قبل از خروج

۱. الفتن، نعیم بن حماد المروزی: ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۲. الفتن، نعیم بن حماد المروزی: ص ۱۸۴.

وجود داشته باشد.

بنابراین ضیاء و دیگران نمی‌توانند ایمان خود را به یمانی با مسئله وجود این سه نفر به‌طور هم‌زمان گره بزنند؛ زیرا اکنون دانستیم روایات از ضروری بودن ظهور این سه در یک زمان سخن نمی‌گویند، و درباره هم‌زمان بودن خروج یا حرکت نظامی آن‌ها نیز سخن نمی‌گویند، به‌جز حرکت آن‌ها به‌سوی کوفه.

ضیاء می‌گوید:

«ویژگی سوم برای یمانی (رضوان الله تعالی علیه): اینکه او از یمن است؛ و ما تعدادی روایت در این موضوع داریم. شیخ واسطی از علمای قرن ششم در کتاب «عیون الحکم» ... روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که در آن فرموده است: «پنج تا از علامات قائم: یمانی از یمن» روایت به‌صراحت می‌گوید «یمانی از یمن، و سفیانی، و منادی که در آسمان ندا می‌دهد، و خسف بیداء، و قتل نفس زکیه...» مشاهده می‌کنیم روایت واردشده از امیرالمؤمنین علیه السلام صراحت دارد به اینکه خصوصیت یمانی این است که او از یمن است.»

و پاسخ او:

ضیاء آن‌قدر که رسیدن به چیزی که به دنبالش است برایش مهم است، رسیدن به حقیقت برایش اهمیت ندارد. حتی اگر فریب مردم و دور کردن آن‌ها از حقیقت، او را به دردسر بیندازد؛ پس به‌جای تحقیق درباره روایت «عیون الحکم و المواعظ» و تحقق صورت درست آن، آن را با شادی و خوشحالی فریاد می‌زند؛ گویی غنیمت بزرگی به دست آورده است. شاید ضیاء گمان کرده است هیچ‌کس کلام او را مکتوب نمی‌کند، اما آمال و آرزویش محقق نشد. خورشید طلوع می‌کند تا سرقت سارقان را آشکار کند.

روایت «عیون الحکم و المواعظ» به شرح زیر است:

«پنج تا از نشانه‌های قائم علیه السلام: یمانی از یمن، سفیانی، منادی که در آسمان ندا می‌دهد،

خسف بیدا، و قتل نفس زکیه»^۱

و این همان روایتی است که شیخ صدوق در الخصال روایت کرده است؛ به صورت زیر:

«۸۲ پدرم علیه السلام به ما گفت: از عبدالله بن جعفر حمیری، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از صفوان بن یحیی، از محمد بن حکیم، از میمون البان، از ابو عبدالله علیه السلام، فرمود: «پنج چیز قبل از قیام قائم است: [خروج] یمانی، سفیانی، منادی که از آسمان ندا می دهد، خسف بیداء، و قتل نفس زکیه»^۲

و همان طور که مشاهده می کنید در این روایت عبارت «از یمن» وجود ندارد، و حتی این عبارت در هیچ کدام از منابعی که این روایت را نقل کرده اند موجود نیست. اما قبل از آوردن این روایت از منابع مختلف، سخنی را از مؤلف کتاب «عیون الحکم و المواعظ» نقل می کنم که در آن منابع خود را ذکر کرده و از جمله منابع آن، کتاب الخصال است که این روایت را از آن نقل می کند؛ به صورت زیر:

«و اما کتاب او - عیون الحکم و المواعظ - شامل ترین و جامع ترین کتاب حکمت های امیرالمؤمنین علیه السلام مشتمل بر ۱۳۶۲۸ کلمه است. مؤلف گفته است: «سپاس و ستایش خدای را که شکافنده دانه، و آفریننده جانداران است ... اما بعد، آنچه مرا به جمع آوری فواید این کتاب از حکمت های ابوتراب امیرالمؤمنین تشویق کرد، افتخاری بود که از ابو عثمان جاحظ به من رسید؛ اینکه یکصد حکمت را از بهره مندی های مختلف، که از سمع جماعت به دور مانده بود جمع آوری کرده بود... پس تعجب من از آن افزون شد ... که چگونه راضی شد از دریا، به اندک آبی رضایت دهد ... پس بر خودم واجب کردم اندکی از حکمت های او را جمع آوری کنم ... و آن را کتاب "عیون الحکم و المواعظ و ذخیره المتعظ و الواعظ" نام نهادم، و از کتاب های متعدد جمع آوری کردم ... مثل کتاب نهج البلاغه که رضی جمع آوری کرده بود ... و آنچه ابو عثمان حافظ جمع آوری کرده بود،

۱. عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد لیشی واسطی: ص ۲۴۴.

۲. الخصال، شیخ صدوق: ص ۳۰۳.

و نیز از کتاب دستور الحکم... و از کتاب غررالحکم و دررالکلم که قاضی ابوالفتح آن را جمع‌آوری کرده است... و از کتاب مناقب الخطیب (موفق بن) احمد... و از کتاب منثور الحکم، و از کتاب الفرائد و القلائد تألیف قاضی ابویوسف یعقوب بن سلیمان اسفراینی، و از کتاب الخصال»^۱

اکنون این روایت را به همان صورتی که در مهم‌ترین منابع آمده است تقدیم حضور می‌کنم:

الامامة و التبصرة:

«۱۳۱ عبدالله بن جعفر حمیری، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش، علی، از حسین بن سعید، از صفوان بن یحیی، از محمد بن حکیم، از میمون البان، از ابوعبدالله علیه السلام برای ما روایت کرد که ایشان فرمود: «پنج چیز قبل از قیام قائم است: (خروج) یمانی، سفیانی، منادی که از آسمان ندا می‌دهد، خسف بیداء، و قتل نفس زکیه.»^۲

کمال الدین و تمام النعمة:

«۱ پدرم علیه السلام برای ما روایت کرد: از عبدالله بن جعفر حمیری، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش، علی، از حسین بن سعید، از صفوان بن یحیی، از محمد بن حکیم، از میمون البان، از ابوعبدالله صادق علیه السلام برای ما روایت کرد، فرمود: «پنج چیز قبل از قیام قائم است: یمانی، سفیانی، منادی که از آسمان ندا می‌دهد، خسف بیداء، و قتل نفس زکیه.»^۳

غیبت شیخ طوسی:

«۴۲۷ و با این سند، از ابن‌فضال، از حماد، از ابراهیم بن عمر بن حنظله، از

۱. عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد لیشی واسطی: ص ۱۰ و ۱۱.

۲. الامامة و التبصرة، ابن‌بابویه قمی: ص ۱۲۸.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق: ص ۶۴۹.

ابوعبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «پنج چیز از علامات قبل از قیام قائم است: صبحه، سفیانی، خسف بیداء، خروج یمانی، و قتل نفس زکیه.»^۱
منتخب الانوار المصیئه:

«و با طریق ذکر شده به صورت مرفوع از ابوعبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «پنج چیز قبل از قیام قائم است: یمانی، سفیانی، منادی که از آسمان ندا می‌دهد، خسف بیداء، و قتل نفس زکیه.»^۲

در پایان لازم است برای خواننده روشن شود لقب یمانی در لسان روایات بر بیش از یک نفر اطلاق شده است؛ مثلاً روایت امام باقر (علیه السلام) درباره یمانی موعود را دیدیم و در آن دانستیم او کسی است که با سفیانی در حرکت به سوی کوفه مسابقه می‌دهد؛ همچنین روایتی را که حماد در کتاب الفتن از امام باقر (علیه السلام) روایت می‌کند دیدم که در آن سفیانی بر منصور یمانی پیروز می‌شود، و این واقعه قبل از متوجه شدن وی به سوی عراق است؛ و این به آن معناست که این منصور یمانی، یمانی دیگری غیر از یمانی موعود است؛ بنابراین اگر در روایات اسم یمانی آمد، شایسته نیست همچون درماندگان به سوی ظنیاتی بشتابیم که منظور، حتماً همان یمانی موعود بوده است.

ضیاء می‌گوید:

«روایت دیگری داریم از محمد بن مسلم (رضوان الله تعالی علیه) که گفته است: از امام باقر (علیه السلام) پرسیدم: قائم شما کی خروج می‌کند؟ فرمود: «وقتی مردان شبیه زنان، و زنان شبیه مردان شوند، و زن‌ها بر زین‌ها سوار شوند ... و خروج سفیانی از دمشق یا در دمشق، و خروج یمانی از یمن.» این روایت به صراحت بیان می‌فرماید یمانی از یمن خروج می‌کند، در حالی که سفیانی از دمشق شام خروج می‌کند.»

۱. غیبت، شیخ طوسی: ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

۲. منتخب الانوار المصیئه، سید بهاء‌الدین نجفی: ص ۳۱۰.

و پاسخ او:

این صراحتی را که تو ادعا می کنی - ای ضیاء - لازم بود درباره اش تحقیق می کردی. این روایتی که از آن سخن راندی در دو جا در «کمال الدین و تمام النعمة» آمده است:

روایت اول:

«محمد بن محمد بن عصام رحمته الله، از محمد بن یعقوب کلینی، از قاسم بن علاء، از اسماعیل بن علی قزوینی، از علی بن اسماعیل، از عاصم بن حمید حناط، از محمد بن مسلم ثقفی، گفت: شنیدم ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام می فرمود: «فائمه از ما با ترس یاری شده، و با پیروزی تأیید شده است، زمین برایش پیچیده می شود، و گنج ها برایش آشکار می گردد، سلطنت او مشرق و مغرب را در بر می گیرد، و خداوند عزوجل به واسطه او دینش را بر تمام ادیان پیروز می گرداند اگرچه مشرکان را خوش نیاید. پس در زمین خرابه ای باقی نمی ماند مگر اینکه آن را آباد کند، و روح الله عیسی بن مریم علیه السلام نازل می شود و پشت سر او نماز می گزارد.» گفت: عرض کردم: ای پسر رسول خدا، قائم شما کی خروج می کند؟ فرمود: «وقتی مردان شبیه زنان، و زنان شبیه مردان شوند، و مردان به مردان اکتفا کنند، و زنان به زنان، و زنان بر زین ها سوار شوند، و شهادت های باطل پذیرفته شود، و شهادت های عادلان رد شود، و خون های مردمان و ارتکاب زنا و خوردن ربا سبک شمرده شود، و از اشرار به خاطر ترس از زبان هایشان دوری شود، و خروج سفیانی از شام، و یمانی از یمن، و خسف در بیداء، و قتل غلامی از آل محمد علیهم السلام بین رکن و مقام، که اسم او محمد بن حسن نفس زکیه است.»^۱

روایت دوم:

«محمد بن محمد بن عصام رحمته الله از محمد بن یعقوب (کلینی)، از قاسم بن علاء، از اسماعیل بن علی قزوینی، از علی بن اسماعیل، از عاصم بن حمید حناط، از محمد

بن مسلم تقفی طحان روایت کرده است، گفت: به محضر ابو جعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) وارد شدم در حالی که می‌خواستم از ایشان درباره قائم آل محمد (علیه السلام) سؤال کنم. او پیش از من سخن آغاز کرد و به من فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد (علیه السلام) شباهتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد. شباهت او به یونس بن متی بازگشت او از غیبتش است در حالی که او با وجود سن بالا در هیئت جوانی است؛ شباهت او به یوسف بن یعقوب (علیه السلام) غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و پیچیده شدن امر او برای پدرش یعقوب (علیه السلام) بود؛ آن هم با وجود نزدیکی فاصله میان او با پدرش و خانواده و شیعیانش. شباهت او به موسی (علیه السلام) استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می‌بینند و تحقیر می‌شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شباهت او به عیسی (علیه السلام) اختلاف کسانی است که درباره او دچار اختلاف شدند، تا آنجا که عده‌ای از آنان گویند متولد نشد، عده‌ای گویند مرد، و جماعتی گویند کشته و به صلیب کشیده شد. اما شباهت او به جدش مصطفی (صلی الله علیه و آله) خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده‌اش (صلی الله علیه و آله) و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می‌شود، و پرچم او همه جا برافراشته می‌گردد. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی (از یمن)، صبحه از آسمان در ماه رمضان، منادی از آسمان که به اسم او و اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۱

و همان گونه که ملاحظه می‌کنید عبارت (از یمن) در روایت دوم در پراختز آمده است؛ نکته‌ای که اشاره می‌کند به اینکه این عبارت در روایت موجود نیست و اضافه کردن آن در بعضی نسخه‌ها صرفاً توسط بعضی نسخه‌نویسان انجام شده است.

در این خصوص شایسته است بدانیم محققین کتابها، تلاش می‌کنند تمام نسخه‌های

کتاب مورد تحقیقشان را جمع‌آوری کنند، و سپس تلاش می‌کنند تا از میان آن‌ها، به نسخه خود مؤلف یا نسخه‌ای که از آن نقل کرده، دست پیدا کنند؛ و معمولاً این‌ها نسخه‌های بسیاری هستند و یک نسخه نیستند، و گاهی نسخه‌های فرعی به دست آنان می‌رسد که از نسخه‌هایی که از نسخه نقل شده از مؤلف هستند.

به این ترتیب مجموعه‌ای از نسخه‌ها نزدشان جمع می‌شود و قدیمی‌ترین آن‌ها را اصل در نظر می‌گیرند؛ البته تا وقتی که طبق بعضی ملاک‌ها، نسخه دیگری نسبت به نسخه قدیمی‌تر صلاحیت بیشتری نداشته باشد؛ مثل اینکه متن نسخه جدیدتر از نظر تاریخی صحیح باشد، یا کاتب آن دقیق باشد، یا جانداختن کلمات توسط کاتب آن کم باشد، یا دیگر نکات و معیارهایی که محققین کتاب‌های روایی آن‌ها را ذکر می‌کنند.

اما برگرفتن نسخه اصلی به معنای الغای تأثیر نسخه‌های دیگر نیست؛ بلکه آن‌ها نسخه‌های قابل اعتماد را با نسخه‌های دیگر مقابله، و در نتیجه طبق آنچه در حد توانشان است تعدیل یا اضافه می‌کنند؛ پس چه بسا عباراتی را اضافه می‌کنند و این محل شاهد برای ماست. که آن را در نسخه‌هایی که قابل اعتماد نیستند یافته‌اند و آن را به نسخه‌ای که برای چاپ آماده می‌کنند اضافه می‌کنند؛ زیرا آن‌ها معتقدند آن عبارت کامل‌کننده کلام قبل از خود است، و آن عبارت را در پراگماتر قرار می‌دهند تا خواننده متوجه این اضافه‌کردن بشود.

در نتیجه عبارت «از یمن» که در روایت دوم در پراگماتر قرار گرفته است به روایت اصلی اضافه شده است، و اینکه بعضی از مؤلفین این روایت را بدون این اضافه نقل کرده‌اند، بر افزون شدن آن دلالت می‌کند و نشان می‌دهد در روایت اصلی نبوده است. صاحب کتاب «کشف الغمه» ابن ابوالفتح اربلی این روایت را از «کمال الدین» به این صورت نقل کرده است:

«از محمد بن مسلم روایت شده است، گفت: به محضر ابوجعفر علیه السلام وارد شدم در حالی که می‌خواستم از ایشان دربارهٔ قائم آل محمد علیه السلام سؤال کنم. ایشان پیش از من

سخن آغاز کرد و به من فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد (علیه السلام) شباهتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد. شباهت او به یونس بن متی بازگشت او از غیبتش است در حالی که او با وجود سن بالا در هیئت جوانی است؛ شباهت او به یوسف بن یعقوب (علیه السلام) غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و مشکل شدن امر او برای پدرش یعقوب (علیه السلام) بود؛ آن هم با وجود نزدیکی فاصله میان آنها. شباهت او به موسی (علیه السلام) استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می بینند، و تحقیر می شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شباهت او به عیسی (علیه السلام) اختلاف کسانی است که درباره او دچار اختلاف شدند، تا آنجا که عده ای از آنان گویند متولد نشد، عده ای گویند مرد، و جماعتی گویند به صلیب کشیده شد. اما شباهت او به جدش محمد (صلوات الله علیه) خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده اش (صلوات الله علیه) و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می شود، و پرچم او همه جا برافراشته می گردد. از نشانه های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه از آسمان در ماه رمضان، منادی از آسمان که به اسم او و اسم پدرش ندا می دهد.»^۱

و همان طور که ملاحظه می کنید عبارت «از یمن» در این روایت وجود ندارد.

این روایت را شیخ طبرسی نیز در «اعلام الوری بأعلام الهدی» به این صورت روایت کرده است:

محمد بن مسلم گفت: به محضر ابوجعفر (علیه السلام) وارد شدم در حالی که می خواستم از ایشان درباره قائم آل محمد (علیه السلام) سؤال کنم. ایشان پیش از من سخن آغاز کرد و به من فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد (علیه السلام) شباهتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد.

شبهات او به یونس علیه السلام بازگشت او از غیبتش است در حالی که او با وجود سن بالا در هیئت جوانی است. شبهات او به یوسف علیه السلام غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و پیچیده شدن امر او برای پدرش یعقوب علیه السلام بود، آن هم با وجود نزدیکی فاصله میان او با پدرش و خانواده و شیعیانش. شبهات او به موسی علیه السلام استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می بینند، و تحقیر می شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شبهات او به عیسی علیه السلام اختلاف کسانی است که درباره او اختلاف کردند، تا آنجا که عده ای از آنان گویند متولد نشد، عده ای گویند مرد، و جماعتی گویند کشته و به صلیب کشیده شد. اما شبهات او به جدش مصطفی صلی الله علیه و آله خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده اش صلی الله علیه و آله و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می شود، و پرچم او همه جا برافراشته می گردد. از نشانه های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه از آسمان در ماه رمضان، منادی از آسمان که به اسم او و اسم پدرش ندا می دهد.»^۱

و اینجا نیز عبارت «از یمن» وجود ندارد.

همچنین در بحار الانوار علامه مجلسی روایت شده است:

اکمال الدین: همدانی، از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از سلیمان بن داوود، از ابوبصیر، از ابن عصام، از کلینی، از قاسم بن علاء، از اسماعیل بن علی، از علی بن اسماعیل، از عاصم بن حمید حنط، از محمد بن مسلم روایت کرده است، گفت: به محضر ابوجعفر علیه السلام وارد شدم در حالی که می خواستم از ایشان درباره قائم آل محمد علیه السلام سؤال کنم. ایشان پیش از من سخن آغاز کرد و به من فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد علیه السلام شبهاتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد. شبهات او به یونس بن متی بازگشت

او از غیبتش است در حالی که او با وجود سن بالا در هیئت جوانی بود. شباهت او به یوسف بن یعقوب (علیه السلام) غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و پیچیده شدن امر او برای پدرش یعقوب (علیه السلام) بود؛ آن هم با وجود نزدیکی فاصله میان او با پدرش و خانواده و شیعیانش. شباهت او به موسی (علیه السلام) استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می بینند، و تحقیر می شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شباهت او به عیسی (علیه السلام) اختلاف کسانی است که درباره او دچار اختلاف شدند، تا آنجا که عده ای از آنان گویند متولد نشد، عده ای گویند مرد، و جماعتی گویند کشته و به صلیب کشیده شد. اما شباهت او به جدش مصطفی (صلی الله علیه و آله) خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده اش (علیهم السلام) و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می شود، و پرچم او همه جا برافراشته می گردد. از نشانه های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه از آسمان در ماه رمضان، منادی از آسمان که به اسم او و اسم پدرش ندا می دهد.^۱

و در اینجا نیز عبارت «از یمن» وجود ندارد.

در نتیجه هر سه این منابع قدیمی این روایت را از کمال الدین نقل کرده اند و عبارت «از یمن» در آن ها موجود نیست؛ پس آنچه ترجیح داده می شود این است که عبارت «از یمن» به یکی از نسخه های کمال الدین - آن هم در زمانی بعد از زمان این کتاب های سه گانه - اضافه شده و ترجیح این است که یکی از ناسخان آن را اضافه کرده است؛ زیرا او خیال کرده یمانی از یمن خروج می کند؛ حال طبق قرینه لغوی، یا بازگرداندن نسب یمانی به یمن، و شاید عاملی که او را به این کار تحریک کرده این بوده که نام سفیانی در روایت همراه با مکان خروج او بوده است «و خروج سفیانی از شام»؛ پس به نظرش آمده اگر تعبیر «از یمن» را به لفظ یمانی ملحق کند تعبیر مناسب تر می شود.

و شاید این نسخه‌بردار عزم خود را برای وارد کردن عبارت «از یمن» در روایت اولی که کمی قبل‌تر ذکر کردیم جزم کرده باشد، ولی این احتمالی بسیار ضعیف است؛ زیرا ما این روایت اول را در «شرح احقاق الحق» سید مرعشی به نقل از «فصول المهمه» می‌خوانیم در حالی که عبارت «از یمن» در آن نبوده و اصلاً ذکر یمنی در آن نیست. سید مرعشی می‌گوید:

آنچه قوم نقل کرده‌اند: از جمله آن‌ها، علامه ابن صباغ مالکی در فصول المهمه است، که گفته: از ابو جعفر نیز روایت شده است، فرمود: «مهدی ما با ترس یاری شده است، با پیروزی تأیید شده است، زمین برایش پیچیده می‌شود، و گنج‌ها برایش آشکار می‌گردد، سلطنت او مشرق و مغرب را در بر می‌گیرد، و خداوند دین خود را بر همهٔ ادیان غالب می‌گرداند هر چند مشرکان را خوش نیاید. پس در زمین خرابه‌ای باقی نمی‌ماند مگر اینکه آن را آباد کند، و گیاهی در زمین نمی‌ماند مگر اینکه آن را می‌رویاند، و مردم در زمان او از نعمتی برخوردار می‌شوند که هرگز از مانند آن برخوردار نشده بودند.» راوی گفت: عرض کردم: ای پسر رسول خدا، قائم شما کی خروج می‌کند؟ فرمود: «وقتی مردان شبیه زنان، و زنان شبیه مردان شوند، و زنان بر زین‌ها سوار شوند، و مردم نماز را بمیرانند، و شهوات را دنبال کنند، و ربا خورند، و دعا را سبک شمارند، و با ریاکاری رفتار کنند، و آشکارا زنا کنند، و ساختمان را بلند بسازند، و دروغ گفتن را حلال بشمارند، و رشوه بگیرند و هوای نفس را پیروی کنند، و دین را به دنیا بفروشند، و قطع رحم کنند. به غذا حریص شوند، و حلم ضعف شمرده شود، و ظلم فخر شمرده شود، و امیران فاجر باشند، و وزیران دروغ‌گو، و امینان خائن و یاری‌کنندگان ظالم باشند، و قاریان فاسق باشند. جور و ستم آشکار گردد، و طلاق بسیار شود، و هرزگی آشکار و پیدا شود، و شهادت باطل پذیرفته شود، و خمرها نوشیده شود، و مردان به مردان بسنده کنند، و زنان با زنان مشغول. فیء به‌عنوان غنیمت گرفته شود، و صدقه‌دادن خسارت باشد، و از اشرار به‌خاطر

ترس از زبان هایشان حذر شود، و سفیانی از شام و یمن خروج کند...»^۱

در این روایت سفیانی از شام و یمن خروج می‌کند، و شاید کسی که از یمن خروج می‌کند سفیانی دیگری غیر از سفیانی شام باشد، اما همانند او منحرف است، و برای همین هر دو با وصف سفیانی آورده شده‌اند.

روایات از وجود سفیانی که در سرزمین‌های یمن خروج می‌کند سخن گفته‌اند. از علی (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «پرسید از من، پرسید از من در ده [شب یا روز] آخر ماه رمضان، قبل از آنکه مرا از دست بدهید... سپس فتنه‌هایی را که بعد از آن‌ها اتفاق می‌افتد ذکر کرد، و فرمود: اول آن سفیانی و آخر آن سفیانی است، سپس به او عرض شد: و [این] سفیانی چیست و [آن] سفیانی چیست؟ فرمود: [این] سفیانی صاحب هجر است و [آن] سفیانی صاحب شام است.»^۲

«هجر» سرزمینی در یمن است. در معجم «البلدان» آمده است:

«هجر، سرزمینی در یمن است، که میان آن و عثر یک شبانه‌روز از سمت یمن فاصله

است...»^۳

در نتیجه با اطمینان می‌توانیم بگوییم عبارت «از یمن» که در دو روایت موجود در کتاب کمال الدین به لفظ یمانی ملحق شده، احتمال دارد بعضی ناسخان در آن دو روایت عمدی به کار برده باشند؛ همچنین با توجه به اینکه دانستیم سند و بسیاری از مضامین این دو روایت یکسان است و این دو روایت در کتاب‌های دیگر به صورتی هستند که با نسخه چاپی موجود مخالف است، و اینکه احتمال دارد یمانی قصدشده در این دو همان طور که پیش‌تر

۱. شرح احقاق الحق: ج ۱۳ ص ۳۴۲.

۲. الملاحم و الفتن: ص ۲۷۱.

۳. معجم البلدان: ج ۵ ص ۳۹۳.

بیان کردیم. یمانی دیگری غیر از یمانی موعود بوده باشد.

ضیاء می‌گوید:

«این نابغه‌ها، پیروان احمد بن حسن چه کردند؟ گفتند: ما این را پاسخ می‌دهیم. این اشکالی به ما نیست. برای چه اشکال نیست؟ گفتند: اول: احمد بن حسن از نسل رسول ﷺ است و رسول از مکه است و مکه از کجاست؟ از تهامه. و تهامه از یمن است. در نتیجه محمد ﷺ از یمن است؛ و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز از یمن است؛ و تمام ائمه و نسل آن‌ها نیز از یمن هستند. در نتیجه هنگامی که روایات از او به یمانی تعبیر می‌کنند، اشاره به این دارند که او منتسب به مکه است و مکه از تهامه، و تهامه از یمن است. پس تعبیر او به یمانی صحیح است، حتی اگر فردی عراقی از بصره باشد.»

و پاسخ او:

به‌رغم اینکه ضیاء تمهیداً فقط بخشی از پاسخ ما را آورده و قسمت بزرگ‌تر را مخفی کرده است، ما همان‌طور که کسی که از کتاب‌های ما اطلاع داشته باشد می‌داند. به همین مقداری که او گفته است بسنده نمی‌کنیم.

می‌گوییم: به‌رغم سخنانی که گفته است، همین مقدار از سخنان ما هم برای خاموش کردن او کفایت می‌کند، و خواهیم دید نظرات او به شکست خواهد انجامید؛ یعنی به‌رغم تزویر و دروغ‌پردازی‌های ضیاء دربارهٔ سخنان ما، و انتخاب‌گزینشی گفته‌های ما به‌صورتی که خودش مناسب می‌بیند، در نهایت این کارها جهل و نادانی او را آشکار خواهد کرد. گفته‌های او تقدیم‌حضورتان می‌شود:

ضیاء می‌گوید:

«ما می‌گوییم این جور بیچ‌وتاب‌دادن به روایت درست نیست؛ چرا درست نیست؟ می‌گویند: چون مشتق، حقیقتی در متلبس است. یعنی چه؟ یعنی اینکه توصیف، در فعلیت ظهور دارد. به این معنا قبلاً اشاره کردم. اگر کسی دربارهٔ انسانی بگوید: او شاعر

است، یعنی او الآن شاعر است. کسی که دربارهٔ انسانی می‌گوید او پزشک است، یعنی او الآن پزشک است. کسی که دربارهٔ انسانی می‌گوید او نجار است، یعنی او الآن نجار است. اما کسی که قبلاً نجار بوده و سال‌هاست نجاری را رها کرده، آیا اطلاق وصف نجار بر او صحیح است؟ آیا گفته می‌شود این شخص نجار است؟ وصف در فعلیت ظهور دارد، و مشتق حقیقتی در متلبس است. این قضیه‌ای است که تمام مردم درکش می‌کنند. پس من وقتی دربارهٔ یک شخص فرضی می‌گویم او دَمّامی است، این شخص دَمّامی است، و اگر او در حال حاضر در شهر دَمّام باشد این توصیف درست است. اما وقتی دربارهٔ شخصی گفته شود او قطفی است در حالی که او در دَمّام است، به او می‌گویی تو چگونه به او قطفی اطلاق کردی، در حالی که او دَمّامی است؟! می‌گویی: بله دمام از قطف بوده است، و در نتیجه از این نظر که دمام جزو قطف بوده، پس این شخص نیز قطفی است! می‌گویند: این وصف، ظهور در فعلیت دارد؛ و در نتیجه وقتی انسانی به وصفی توصیف می‌شود حتماً باید به آن متصف باشد؛ و اینکه دمام از قطف بوده، مسئله‌ای است که غبار زمان بر آن نشسته و به پایان رسیده است. الآن قطف یک چیز است، و دمام چیز دیگری، و هیچ ارتباطی میان این دو منطقه نیست ... هرکدام از این منطقه‌ها ارتباطی با دیگری ندارد. به همین دلیل کسی که می‌خواهد فردی را توصیف کند او را به منطقه فعلی که در آن زندگی می‌کند توصیفش می‌کند. پس وقتی روایات می‌آیند و می‌گویند او از یمن است و او را یمانی توصیف می‌کنند، وصف ظهور در چه دارد؟ در فعلیت؛ یعنی او در زمان ظهورش از کجاست؟ از یمن؛ نه اینکه او در زمان ظهورش از عراق است. اما اینکه اجداد او از مکه هستند و مکه از تهامه است و تهامه به یمن بازمی‌گردد، در نتیجه او یمنی است! کدام عربی چنین تعبیری را مجاز می‌داند و کلام ائمه را بر آن حمل می‌کند؟!»

و پاسخ به او:

نمی‌خواهم با ضیاء به کنکاش در سفسطه‌گری‌ها و سخنان سخیفی که آن‌ها خودشان

درباره‌شان اختلاف دارند همراه شوم؛^۱ اما به ضیاء می‌گوییم: درباره روایتی که از رسول خدا ﷺ وارد شده است چه می‌گویی: «... بهترین مردان، اهل یمن هستند، و ایمان یمانی است، و من یمانی هستم؟»^۲

آیا می‌گویی پیامبر ﷺ حق ندارد بگوید «من یمانی هستم» چون مکه در زمان او بخشی از یمن شمرده نمی‌شده است؟ به علاوه بر چه مبنایی فرض کردی واژه «یمانی» یعنی انتساب به سرزمین‌های یمن؟ و با کدام حجت یا دلیلی این امکان را نفی می‌کنی که منظور از آن دلالت بر «یمن» به معنای برکت باشد؟ یا یمین؟ یا حتی چیزی باشد که ما آن را نمی‌دانیم؟ ای ضیاء آیا دین شما این چنین بر سفسطه‌گری‌ها و گمانه‌زنی‌هایی بنا می‌شود که خداوند دلیلی برایشان نازل نکرده است؟

ضیاء می‌گوید:

«آن‌ها تلاش دومی هم داشته و گفته‌اند: «وقتی ما به روایت وارد شده از امام باقر علیه السلام که شیخ صدوق در کمال الدین روایت کرده است رجوع می‌کنیم که در آن فرموده «و خروج یمانی از یمن»، خود این روایت را شیخ دوباره در همین کتاب آورده، اما بدون اضافه کردن «از یمن». در نتیجه دو نسخه از این روایت داریم؛ نسخه‌ای با اضافه شدن عبارت «از یمن» و نسخه‌ای بدون این اضافه؛ و در نتیجه این نسخه را به این صورت که عده‌ای چیزی به روایت اضافه کرده‌اند در نظر می‌گیریم. پس نمی‌توان به آن اعتماد کرد و حجت نیست.»

ما نیز می‌گوییم اگر به قواعد و مسائل علمی احاطه داشتند قطعاً می‌دانستند این اشکال در جای غیر خودش وارد نیست. برای چه؟ ما قاعده‌ای علمی داریم: "وقتی دو

۱. در «نهایة الافکار» تقریر بحث آقا ضیاء، از بروجردی: ج ۱ ص ۱۱۸ آمده است: «میان اعلام و بزرگان در اینکه مشتق، حقیقتی در متلبس به مبدأ در حال است، یا حقیقتی عام‌تر از آن و مبدأ از آن منسوخ شده است، اختلاف کرده‌اند. و این بعد از اتفاق نظر آن‌ها در این بوده که مشتق، مجازی در استقبال است.»

۲. اصول شانزده‌گانه: ص ۸۱؛ بحار الانوار: ج ۵۷ ص ۲۳۲.

روایت وارد شود و یکی از دو روایت، عبارت زیادی نسبت به روایت دیگری داشته باشد" یک روایت، با یک راوی و یک امام که از او روایت شده است و با الفاظ یکسان، اما با این تفاوت که یکی از دو روایت با "قسمتی زیادی" با روایت دیگر اختلاف دارد. حال در این شرایط به نقصان عمل می‌شود یا به زیادی؟ علما می‌گویند «اصل، عدم زیادی است»؛ یعنی این قسمت اضافه، به‌عنوان "زیادی" شمرده نمی‌شود. اصل بر عدم زیادی است. برای چه؟ می‌گویند: برای اینکه وقتی یک راوی از کسی روایتی را نقل می‌کند، فرض این است که این راوی معتمد بوده است؛ در غیر این صورت، اگر ثقه نباشد، کلام او را نمی‌گیرد. فرض این است که این راوی ثقه است، پس وقتی قسمتی در روایت اضافه می‌کند، یا به‌صورت عمدی بوده است، و این رد می‌شود؛ به‌دلیل اینکه، او چی؟ ثقه و مورد اعتماد بوده است؛ یا او غفلت کرده است ... و اصل عدم غفلت است؛ و در نتیجه تا زمانی که کلامی از او صادر می‌شود او به آن کلام توجه داشته است، و در افزایش، غفلت ایجاد نمی‌شود، در حالی که در نقصان -عرفاً- غفلت حاصل می‌شود. انسان خبری را تعریف می‌کند ... در این میان غفلت بر او عارض می‌شود و در نتیجه چیزی را کم می‌کند. اما اینکه او خبری را بگوید و غفلت بر او عارض شود و در نتیجه بر خبر بیفزاید ... این نیز احتمال دارد، اما احتمال آن یکی قوی‌تر است. احتمال نقصان قوی‌تر از احتمال زیادی است، و در نتیجه هر وقت دو روایت وارد شد که در آن‌ها زیادی و نقصانی بود، علما می‌گویند «اصل بر عدم زیادی است» و این قسمت زیادی ... چیزی است که شما آن را زیادی تصور می‌کنی ... و با آن به‌عنوان اینکه اضافه شده است برخورد نمی‌شود ... بلکه جزو روایت در نظر گرفته می‌شود؛ زیرا اصل بر عدم زیادی است.

پس اگر دو روایت برای ما آوردند، روایتی که در آن «از یمن» است، و روایتی که چنین تعبیری ندارد، می‌گوییم اصل بر عدم زیادی است؛ و در نتیجه عبارت «از یمن» به مقتضای قاعده شناخته‌شده از نظر علما و فقها، جزو روایت بوده است.»

و پاسخ او:

به نظر می‌رسد ضیاء یک طوطی پیر است، و باید از یکی از نزدیکانش خواسته شود او

را توجیه کند که این گفته‌های او جز سخنانی پوچ و بی‌معنا نیست. با صرف‌نظر از این قاعدهٔ خیالی و غیرمستند به کلام معصومین علیهم‌السلام، آنچه ما درصددش هستیم، تحقیق روایت و اثبات صورت صحیح آن است؛ و آن‌طور که ضیاء خیال کرده ما درصدد بررسی دو روایتی که میانشان در نقصان و زیادی تفاوت وجود دارد نیستیم.

ضیاء می‌گوید:

«خصوصیات چهارمی که روایات یمانی به آن اشاره کرده‌اند این است که پرچم او «اهدی الرايات» (هدایت‌گرتین یا هدایت‌شده‌ترین) است. در روایت امام باقر علیه‌السلام آمده است، فرمود: «در پرچم‌ها پرچمی هدایت‌گرتتر از پرچم یمانی نیست. پرچم هدایت، همان است؛ زیرا او به صاحبان دعوت می‌کند. پس وقتی ظاهر شود فروختن سلاح حرام می‌شود و وقتی یمانی ظاهر شود به‌سوی او برخیز، زیرا پرچم او، پرچم هدایت است، و به آن پشت نکن، زیرا کسی که چنین کند از اهل آتش است، زیرا او شما را به حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند.» این روایت تصریح می‌کند هدایت‌گرتترین پرچم‌ها، پرچم یمانی است. برای چه؟ پرچم‌های هدایت دیگری هم وجود دارند: پرچم خراسانی، پرچم هدایت است؛ پرچم شعیب بن صالح، پرچم هدایت است؛ اما هدایت‌گرتترین پرچم‌هایی که ارتباط محکمی با امام علیه‌السلام دارد و خالصانه به امام علیه‌السلام فرامی‌خواند پرچم یمانی است.»

و پاسخ او:

اگر ضیاء در حوزه‌هایشان عادت کرده است گزافه‌گویی‌های غیرمستند به دلیل بگوید، بر او لازم است وقتی با انصار سید یمانی علیه‌السلام سخن می‌گوید از این عادت نادرست دست بردارد، و اکنون بر او لازم است برای ما دلیلی بیاورد مبنی بر اینکه پرچم حق می‌تواند متعدد باشد؛ همچنین برای اینکه پرچم خراسانی پرچم هدایت است باید دلیل بیاورد. اما شعیب بن صالح، ما می‌گوییم این فرد، فرماندهٔ سپاه است، و از صاحبان پرچم‌ها نیست. آیا ضیاء دلیلی دارد که او از جمله صاحبان پرچم‌هاست؟ منتظر پاسخش هستیم.

اما این گفتهٔ ضیاء:

«این روایت تصریح می‌کند هدایت‌گرتزین پرچم‌ها، پرچم یمانی است. برای چه؟
پرچم‌های هدایت دیگری هم وجود دارند.»

پس او می‌خواهد بگوید و البته این ظاهر کلام او به همین صورت است. صیغهٔ أَفْعَل تفضیل «اهدی» بر وجود پرچم‌های هدایتی غیر از پرچم یمانی دلالت می‌کند. او کاملاً دچار توهم شده است! و این کتاب خداوند است که او را تکذیب می‌کند:

حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَوَلَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾^۱ (آیا هدایت‌کننده‌تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافتید برایتان نیاوردم. گفتند ما به آنچه به آن فرستاده شدید کافریم) و روشن است «اهدی» در این آیه دلالت نمی‌کند بر اینکه آنچه پدرانشان را بر آن یافته‌اند هدایت بوده است، بلکه ضلالت و گمراهی بوده است.

و همانند آن، این فرمایش حق تعالی است: ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲ (آیا کسی که بر صورت افتاده راه می‌رود هدایت‌کننده‌تر است یا کسی که راست قامت بر صراط مستقیم گام برمی‌دارد). قطعاً کسی که بر صراط مستقیم راه می‌رود هدایت‌یافته‌تر است؛ ولی آیا کسی که بر صورت افتاده و راه می‌رود نیز هدایت‌یافته است؟ پاسخ: طبیعتاً چنین نیست.

ضیاء می‌گوید:

«این روایتی است که مدعیان مهدویت برای اثبات عصمت یمانی به آن تمسک جسته‌اند، و این چهارمین ادعایشان است. گفته‌اند این روایت دلالت می‌کند بر اینکه او معصوم است. چگونه او می‌تواند معصوم باشد؟ به دو عبارت استناد می‌کنند: تعبیر اول در روایت «آن هدایت‌گرتزین پرچم‌هاست» و گفته‌اند: تا وقتی پرچم او هدایت‌گرتزین پرچم‌هاست، پس در نتیجه پرچمی است که به خطا نمی‌رود؛ در نتیجه قطعاً صاحبش

۱. زخرف: آیه ۲۴.

۲. ملک: آیه ۲۲.

معصوم است.»

و پاسخ او:

ضیاء طبق معمول دروغ می‌گوید، و کتاب‌های ما در برابر خوانندگان است. حال ضیاء یا دیگری به ما نشان بدهد ما کجا گفته‌ایم تعبیر «هدایت‌گرترین پرچم‌ها» به عصمت دلالت می‌کند؟^۱

ضیاء می‌گوید:

«بخش دیگری که برای اثبات عصمت به آن استناد می‌کنند متنی است که در این روایت آمده است: «زیرا او شما را به حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند» و گفته‌اند اگر او معصوم نباشد -حتماً- هم به حق دعوت می‌کرد و هم به غیر حق؛ اما وقتی روایت می‌گوید «شما را به حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند» به این معناست که او خطا نمی‌کند و دچار اشتباه نمی‌شود؛ بلکه او فقط یک مسیر را طی می‌کند، که همان دعوت به حق است ... و این عصمت را برای او لازم می‌گرداند. ما می‌گوییم این قسمت نیز به عصمت دلالت نمی‌کند؛ زیرا هر انسان متدینی به حق و به صراط مستقیم دعوت می‌کند، و یمانی نیز به این دلیل که به سوی امام مهدی (علیه السلام) دعوت می‌کند پس دعوت‌کننده به حق است. دعوت به حق فقط به یمانی اختصاص ندارد؛ در غیر این صورت هرکس به اهل بیت (علیهم السلام) دعوت کند معصوم خواهد شد. آیا امام صادق (علیه السلام) دربارهٔ زید بن علی نفرمود: «خدا عمویم زید را رحمت کند؛ زیرا او به «الرضا من آل محمد»^۲

۱. این به آن معنا نیست که بنده می‌گویم عبارت «اهدی الرايات» به عصمت دلالت نمی‌کند؛ بلکه فقط به این معناست که ما به این عبارت با هدف نوشتن این سطرها استدلال نکرده‌ایم؛ بلکه ما به اموری دیگر استدلال کرده‌ایم که از خواننده می‌خواهیم به آن‌ها مراجعه کند و اجازه ندهد ضیاء و هم‌فکرانش او را از دلایل ما دور کنند.

۲. «الرضا من آل محمد» شعار عباسیان بود که در آغاز کار، برای به‌دست آوردن دل دوست‌داران خاندان پیامبر (ص) است. مسم‌های امویان و مروانیان بر این خاندان را یادآور می‌شدند و ادعا می‌کردند که به‌دنبال زنده‌کردن سنت رسول خدا (ص) هستند ... الرضا در اصطلاح به‌معنای «منتخب»، «برگزیده» و «کسی است که همه یا اکثریت مردم یا

دعوت می‌کرد و اگر پیروز می‌شد وفا می‌کرد.» امام به کسی که می‌گوید زید به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کرد، آیا این به آن معناست که زید معصوم بوده است؟! زید معصوم نبود؛ اما دین‌داری او چه؟ [دین‌داری او] موجب می‌شود او به «الرضا من آل محمد» دعوت کند، همان طور که یمانی به قائم آل محمد دعوت خواهد کرد..»

و پاسخ او:

۱. لفظ صحیح عبارت «زیرا او به حق و طریق مستقیم دعوت می‌کند» است و آن طور که ضیاء تلفظ کرده نیست.

۲. معنای «به حق و طریق مستقیم دعوت می‌کند» این نیست که او به‌سوی امام مهدی (علیه السلام) دعوت می‌کند. امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «زیرا او به سوی صاحب‌تان دعوت می‌کند.» و نیز فرموده است: «زیرا او به حق و طریق مستقیم دعوت می‌کند.» اگر دلالت عبارت اول، همان دلالت عبارت دومی باشد، این مستلزم تکرار و لغو بودن خواهد شد؛ و حاشا که از امام باقر (علیه السلام) لغوی صادر شود. پس دلالت عبارت دوم غیر از معنایی است که عبارت اول دلالت می‌کند، و این روشن و بدیهی است، و بحث و مناقشه در آن تلاشی نافرجام برای فرار از ملزم‌شدن به اعتراف به عصمت اوست که این عبارت بر آن دلالت می‌کند.

۳. عبارت «زیرا او به حق و طریق مستقیم دعوت می‌کند» قطعاً به عصمت دلالت می‌کند؛ زیرا دعوت به حق و طریق مستقیم، همان هدایت به‌سوی آن است، و به همین دلیل در قرآن کریم، این فرمایش حق‌تعالی آمده است: ﴿وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (و به‌راستی تو آنان را به صراط مستقیم دعوت می‌کنی). همچنین در قرآن از «هدایت انبیا» به «دعوت» تعبیر کرده و فرموده است: ﴿قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا

سخن ضیاء درباره شخصیت یمانی ۱۶۵

قَبَلْ هَذَا أَتْنَهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ ﴿۱﴾ (گفتند: ای صالح، بهراستی تو پیش از این، میان ما مایه امید بودی؛ آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند باز می داری؟ و بی گمان، ما از آنچه تو ما را بدان می خوانی سخت در شک هستیم).

و می فرماید: ﴿وَأِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾^۲ (و اگر آن ها را به سوی هدایت دعوت کنی، نمی شنوند و آن ها را می بینی به تو نظر می کنند در حالی که بصیرت ندارند).

و در روایت «هدایت می کنی» به «دعوت می کنی» تفسیر شده است: ... از ابو عبد الله رضی الله عنه روایت شده است؛ عرض کردم: از دعوت به سوی خداوند و جهاد در راه او به من خبر دهید ... تا اینکه گفت: و فرمود: درباره پیامبرش صلی الله علیه و آله فرموده است: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (و تو بهراستی به صراط مستقیم هدایت می کنی)، می فرماید: «دعوت می کنی؛ به علاوه سه مرتبه نیز با کتاب خداوند تبارک و تعالی دعوت به سوی او را بیان کرده است... تا آخر حدیث.»^۳

۴. این گفته ضیاء: «زیرا هر انسان متدینی به حق و صراط مستقیم دعوت می کند» پرده کشیدن و مخفی کردن حقیقتی است که روایت آن را با صدای رسا فریاد زده است؛ چراکه اهل بیت علیهم السلام هنگامی که درباره شخصی می فرمایند «او به حق و طریق مستقیم دعوت می کند» منظورشان این بوده که او مردم را به گمراهی وارد نمی کند و آن ها را از هدایت خارج نمی کند؛ و این یعنی او معصوم است. به علاوه آنچه امام باقر رضی الله عنه می فرماید مطلق است و قیدی ندارد، و برای توضیح علت این فرمایش ایشان علیهم السلام آمده است: «برای

۱. هود: ۶۲.

۲. اعراف: ۱۹۸.

۳. کافی، شیخ کلینی: ج ۵، ص ۱۳-۱۸.

هیچ مسلمانی حلال نیست از او روی بگرداند؛ پس کسی که چنین کند او از اهل آتش است.» و معنایش می‌شود: کسی که از یمانی اطاعت نکند قطعاً از اهل آتش است؛ و اگر از ما پرسیده شود برای چه؟ پاسخ این است: به دلیل اینکه او به حق و طریق مستقیم دعوت می‌کند؛ و این یعنی او معصومی است که خطا نمی‌کند. حال آیا درباره تمام کسانی که شما می‌گویید به حق دعوت می‌کنند ما حق نداریم از آنها اعراض کنیم؟ و اگر بگوی بله، دروغ گفته‌ای؛ زیرا روایت شده است بعضی از کسانی که به حق دعوت می‌کنند شایسته آن دعوت کردن نیستند. در کتاب «الملاحم و الفتن» روایت شده است:

نعیم، از ولید بن مسلم و رشدین، از ابن لهیعه، از ابوقبیل، از ابورومان، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه را دیدید از جایتان تکان نخورید، و به هیچ‌وجه دست و پاهای خود را نجنبانید. سپس قومی ضعیف ظهور می‌کنند که به آنها توجهی نمی‌شود؛ قلب‌هایشان مثل پاره‌های آهن است، آنها حکومت دارند ولی به هیچ عهد و پیمانی وفا نمی‌کنند، دعوت به حق می‌کنند در حالی که از اهل آن نیستند، اسم‌هایشان کنیه‌ها، و نَسَب‌هایشان از اسم شهرها گرفته شده است، موهایشان مثل موهای زنان فرو افتاده است؛ تا اینکه در میانشان اختلاف می‌افتد. سپس خداوند حق را به هرکسی که بخواهد می‌دهد.»^۱

بخش دوم

بررسی گفته‌های محمد عبیدان

گفته‌های عیدان دربارهٔ توقیع سمري

عیدان از کلمات بسیاری که دربارهٔ توقیع سمري می‌نویسد نتیجه گرفته است که به گمان او معنای «مشاهده» - که در توقیع آمده است - فقط به معنای «سفارت» است و تکذیب فرد مدعی مشاهده را به دنبال خواهد داشت. از گفتهٔ او چنین برداشت می‌شود که منظور از «هرکس قبل از خروج سفیانی و صیحه ادعای مشاهده کند، پس او کذاب افترازننده است» تکذیب کسی است که ادعای سفارت می‌کند.

ملاحظه می‌کنید که این نتیجه‌گیری، میزان‌ها را از پایه و اساس واژگون کرده، و از اینکه منطقی یا معقول باشد بسیار به دور است. پس اگر دو شخص نزد ما بیایند و یکی از آن‌ها بگوید «من مدعی هستم امام را مشاهده کردم» و دومی بگوید «من امام را مشاهده نکردم اما ادعا می‌کنم او علیه السلام مرا در قیام به امری تکلیف کرده است»^۱ و گفته‌های این دو

۱. امام مهدی علیه السلام بعضی اعمال را به شیخ مفید تکلیف کرده است، و این نوعی از سفارت است که غیر از ستیزه‌جو با آن مجادله نمی‌کند. با این حال تکلیف از طریق شخص دیگری غیر از خود امام به شیخ مفید رسیده است و در نتیجه شیخ مفید سفیر بوده اگرچه امام علیه السلام را مشاهده نکرده است. این روایت از خاتمه المستدرک، میرزای نوری: ج ۳ ص ۲۲۴ تا ۲۲۶ تقدیم حضور می‌شود: از ناحیهٔ مقدسه روایت شده است در روزهای پایانی صفر ۴۱۰، نامه‌ای به شیخ مفید رسید که رساننده ذکر کرده که او آن را از ناحیه‌ای متصل به حجاز حمل می‌کند، و این رونوشت آن است: به شیخ ثابت‌قدم و مولای رشید، شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان (عزت او را خداوند مدام بدارد) از امانت‌دار عهد گرفته شده از بندگان. نسخه‌ای از آنچه در نامه است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد ... سلام بر تو ای ولی مخلص در دین که با یقین به ما اختصاص یافتی. خداوند را ستایش می‌کنیم به سبب تو؛ خدایی که جز او معبودی نیست؛ و از او می‌خواهیم بر سید ما و مولای ما و پیامبر ما محمد و آل طیب و طاهرش صلوات فرستد؛ و تو را آگاه می‌کنیم (خداوند توفیقت را برای یاری حق مستدام بدارد و ثواب تو را برای سخن گفتن از جانب ما به صدق و راستی، بسیار گرداند) به ما اذن داده شده که تو را به مکاتبه مشرف گردانیم، و به تو تکلیف کنیم آنچه را از جانب ما می‌رسد به دوستان ما که نزد تو هستند برسانی ... و آنچه

نفر را به قاضی آخر الزمان محمد عبیدان عرضه کنیم او فتوا می‌دهد:

«درباره مدعی اول، حرجی بر او نیست، اما دومی قطعاً کذاب افترازننده است.»

و اگر ما به او اعتراض کنیم و بگوییم: «اما توقیع سمی به تکذیب مدعی مشاهده صراحت دارد، نه مدعی سفارت!» تبسم کنان متذکر می‌شود و می‌گوید:

«این مشاهده به معنی مشاهده نیست و منحصرأ به معنای سفارت است؛ پس تدبیر

کن!»^۱

طبیعتاً بعد از دقت و تدبیر به روش عبیدان، چه بسا بعضی از خوانندگان تصور کنند مثلاً سیب زمینی، به معنای سیب زمینی نیست، بلکه به معنای بادمجان است! و چه بسا دیگری تصور کند عبیدان قائل به تکذیب مدعی سفارت نیست؛ زیرا تکذیب یعنی تصدیق! و به همین ترتیب تا وقتی که هیچ منطق و هیچ راهی برای تفاهم میان مردم وجود نداشته باشد، کلمات از معنای خود خالی شده و هویتشان از بین رفته می‌رود؛ و لا حول ولا قوة الا بالله.

را که در آن است به کسی که با آن آرام گیرد به جا آور، و جماعت آنان را به عمل به آن توصیه کن؛ ان شاء الله تعالی؛ و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.»

همان طور که می‌بینید از واسطه میان امام (علیه السلام) و شیخ مفید با عبارت «رساننده» یعنی «رساننده نامه» تعبیر شده است، و فرمایش امام (علیه السلام): «تو را تکلیف می‌کنیم تا آنچه را از جانب ما می‌رسد به دوستان ما که نزد تو هستند برسانی...» و این گفته ایشان (علیه السلام): «آنچه را در آن است ادا کن ... و توصیه کن ... تا پایان» تمام این‌ها به تکلیف دلالت می‌کند.

۱. عبیدان از عباراتی مثل «تدبیر کن» و «تأمل کن» و «دقت کن» و کلمات این چنینی زیاد استفاده، و به این ترتیب از اسلوب قدیمی متداول در کتاب‌های فقها تقلید می‌کند؛ یعنی او نه تفکر و نه قلم خود را از اسارت تقلید رها نکرده است؛ و حتی علاوه بر این، به کثرت استفاده عبیدان از این روش نیز دلالت می‌کند، و این دلالت دارد بر اینکه او به صورت ناخودآگاه هر از گاهی در آینه خیالات نگاه می‌کند تا تصویر خود را در قامت فقهایی که از آن‌ها تقلید می‌کند مشاهده نماید. این در واقع به خودی خود ضرورتاً به این معنا نیست که عبیدان در حالتی از خودستایی و تکبر زندگی می‌کند، بلکه چه بسا که البته محتمل تر است. او در وضعیت احساسی از حقارت و ترس زندگی می‌کند، و او را مجبور می‌کند تا هر چند وقت خود آگاهی خود را فریب دهد تا از دنیایی شگفت آور توهم آلودی دیدن کند.

واقعیت این است که بعضی از علمای شیعه که گفته‌اند منظور از مشاهده وارد شده در توقيـع سمری می‌تواند سفارت باشد، فقط سخنی را بر زبان رانده‌اند که پاسخی برایش آماده نکرده‌اند، و هیچ توجیهی نیافته‌اند برای اینکه میان اخبار بسیاری که به وجود کسانی دلالت می‌کنند که امام علیه السلام را مشاهده کرده‌اند با آنچه در توقيـع سمری مبنی بر تکذیب مدعی مشاهده وارد شده است، سازگاری ایجاد کند.

چه بسا کافی بود مثل آنچه محقق نهایندی پاسخ داده است پاسخ بدهند، یا آن را به اهلس بسپارند، یا دست‌کم سکوت می‌کردند و با آرای خودشان در دین خدا گزافه‌گویی نمی‌کردند.

اما مفاد جواب محقق نهایندی چنین است که منظور از تکذیب مدعی مشاهده، تکذیب کسی است که ادعا می‌کند امام حقیقتاً به صورت آشکار ظاهر شده، و او امام را دیده است، و در نتیجه برای همه امکان دیدن ایشان وجود دارد، آن هم با وجود اینکه دو علامت نزدیک ظهور یعنی «سفیانی و صیحه» واقع نشده‌اند. پس تنها چنین شخصی تکذیب می‌شود. وی در کتاب خود «العقري الحسان» گفته است:

«میان توقيـع سمری و قصه‌های دیدار، تضادی وجود ندارد تا لازم باشد جمع بسته شوند؛ زیرا این توقيـع شریف درصدد منع ادعای ظهور علنی برای امام است، و ذکر مشاهده در توقيـع به معنای ظهور و حضور است؛ همان طور که در آیه آمده است: ﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾ (پس هرکس از شما این ماه را درک کند باید آن را روزه بدارد).

دو قرینه برای این معنا هست: اول، این فرمایش امام که ظهوری نیست مگر بعد از هرج و مرج و فتنه و فساد؛ و دوم، این فرمایش: آگاه باشید کسی که ادعای مشاهده کند یعنی ظهور امام علیه السلام قبل از خروج سفیانی و صیحه، که از نشانه‌های ظهور هستند. پس هیچ تعارضی میان توقيـع شریف و حکایت دیدارها وجود ندارد...»

و آنچه شیخ صدوق از ابو خالد کابلی روایت کرده است، گفته نهایندی را تأیید می‌کند:

گفت: به حضور آقایم علی بن حسین زین العابدین (علیه السلام) وارد شدم. به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مرا خبر بده درباره کسانی که خداوند عزوجل اطاعت و مودتشان را واجب کرده است... تا این فرمایش امام (علیه السلام): «سپس غیبت ولی خداوند عزوجل، دوازدهمین از اوصیا و امامان بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طولانی می شود. ای ابا خالد، اهل زمان غیبت او که به امامت او قائل اند و منتظر ظهورش هستند برتر از اهل هر زمانی هستند؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی به آنها عقل و فهم و معرفتی عطا کرده است که غیبت از نظرشان به منزله مشاهده شده، و آنها را در آن زمان در منزلت مجاهدین با شمشیر در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داده است. آنها مخلصان واقعی، و شیعیان راستین ما هستند، و دعوت کنندگان به دین خداوند عزوجل در پنهان و آشکارند.» و علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: «انتظار فرج از بزرگترین گشایش هاست.»^۱

پس قول امام (علیه السلام): «غیبت از نظر آنان به منزله مشاهده شده است» مقابله ای را میان غیبت و مشاهده به تصویر می کشد؛ پس معنای مشاهده با توجه به مقابله آن با غیبت، ظهور است، و نه در معنای دور و نه نزدیک. هیچ ارتباطی با سفارت ندارد.

به رغم اینکه این موضوع پیش تر حل و فصل شده، اما بد نیست آنچه را عبیدان نوشته است بخوانیم، تا دست کم برای خواننده روشن شود عبیدان و هم فکرانش جز عناد و دمیدن در بادکنک منیت کار دیگری نمی کنند!

عبیدان می گوید:

«بعد از حدیث غدیر و حدیث ثقلین، هیچ متنی از متون شریف صادر شده از معصومین (علیهم السلام) نبوده که به مضمون وارد شده در توقیع صادره برای شیخ سمری از ناحیه مقدسه، پرداخته باشد.»

می‌گوییم:

آیا این سخن نتیجهٔ تحقیق و جست‌وجو بوده است؟ در حالی که تحقیق از عبیدان دور تر از خورشید است! یا اینکه عبیدان می‌خواهد به خواننده الفا کند درصدد حل و فصل موضوع خطیری است که افراد بسیاری از حل آن عاجز مانده‌اند، و به همین دلیل آن را بزرگ جلوه می‌دهد؟

همچنین با این لحن سخن عبیدان، خواننده احساس می‌کند مظلومیتی وجود داشته است که عبیدان به آن پایان می‌دهد؛ به‌خصوص وقتی او توقیع شریف را همراه و در کنار حدیث غدیر و حدیث ثقلین مطرح می‌کند!

عبیدان می‌گوید:

«بررسی سندی: ... اما اشکال اول مطرح‌شده: اینکه این توقیع شریف، خبر واحد است ... و خبری که به آن استناد می‌شود حتماً باید از روایات متواتر باشد؛ و از آنجا که این توقیع شریف، خبر واحد است دلیل قانع‌کننده‌ای برای مدعا محسوب نمی‌شود؛ زیرا بدیهی است- یکی از شروط پذیرفته‌شدن را در خود ندارد.

اما این اشکال درست نیست؛ به این دلیل که بزرگان ما اگرچه تواتر را در مسائل عقایدی معتبر می‌دانند، اما آن‌ها این شرط را برای تک‌تک مسائل معتبر نمی‌دانند و میان مسائل تفاوت قائل می‌شوند، و آنچه را که تواتر در آن‌ها شرط است و آنچه را که چنین شرطی درباره‌اش مطرح نیست و خبر واحد برایش کفایت می‌کند تعریف کرده‌اند؛ و بدیهی است- شکی نیست که مسئله بحث یعنی پایان سفارت خاصه با فرا رسیدن غیبت کبرا- از جمله مسائلی برشمرده شده است که در استدلال به آن‌ها الزام شرط متواتر بودن خبر معتبر نیست.»

پاسخ:

بنده متوجه نمی‌شوم آیا دلیل عبیدان برای ادعایش عبارت «بدیهی است» بوده است؟

و اگر این دلیل اوست، پس چه دلیل پوچ و بی‌ارزشی است! و نمی‌دانم آیا عبیدان از ما می‌پذیرد به او بگوئیم پایان سفارت از مسائلی است که درباره‌اش روایات متواتر لازم است، و طبیعتاً دلیل آن نیز «بدیهی است» باشد؟

عبیدان با عبارت «همان طور که مخفی نیست» می‌خواهد واقعیت را از خواننده پنهان بکند؛ زیرا سفارت، امتداد امامت است، و در این مسئله نیاز به دلیل قطعی است که این دلیل قطعی از نظر اصولیون این زمانه، خبر متواتر است.

عبیدان می‌گوید:

«به‌علاوه به این نکته نیز اشاره شده است که این توقیع شریف مجموعه‌ای از قرائن داخلی و خارجی را به‌همراه دارد که اطمینان به صدور آن را لازم می‌گرداند. از جمله قرائن داخلی موجود در آن این نکته است که در این توقیع شریف، زمان وفات سفیر چهارم شیخ سمري رحمته الله علیه مشخص شده، و وفات سفیر چهارم دقیقاً طبق خبر موجود در این توقیع شریف واقع شده است، و مورخان برای ما درباره‌ی زمان وفات او چیزی مخالف آنچه توقیع در خود دارد نقل نکرده‌اند؛ و این یعنی این خبردهی از جمله خبرهای غیبی بوده است که جز از ناحیه‌ی معصوم صادر نمی‌شود.»

پاسخ:

آنچه عبیدان می‌گوید قرینه‌ای برای صحت صدور توقیع شمرده نمی‌شود،^۱ و روشن است هرکسی می‌تواند این توقیع شریف را به جعلی بودن متهم کند و بگوید: اینکه اعتبار این نکته دلیلی بر صحت صدور توقیع است دقیقاً همان چیزی است که جاعل خواسته است این توقیع در خود داشته باشد!

۱. البته یادآور می‌شوم که ما مشکلی در پذیرفتن این توقیع نمی‌بینیم؛ بلکه با توجه به آنچه گفتیم روشن شده است که چنگ‌انداختن آن‌ها به این توقیع بسیار شبیه چنگ‌انداختن شخص در حال غرق شدن به یک بوته‌خار است.

عبیدان می‌گوید:

«و از جمله قرائن خارجی: انحصار دلیل برای پایان غیبت صغرا و شروع غیبت کبرا است که فقط در این روایت منحصر است و نه در هیچ روایت دیگری؛ همان طور که شیعیان متقدم و متأخر به قبول آن و عمل طبق آن اجماع داشته‌اند.»

پاسخ:

این نیز به همان دلیل گفته‌شده- قرینه‌ای برای صحت صدور شمرده نمی‌شود؛ چرا که خود این ادعا در نهایت عجیب‌بودن است؛ زیرا پایان غیبت صغرا و شروع غیبت کبرا مضمون این توقیع است؛ پس چگونه مضمون توقیع، قرینه‌ای خارجی برای مضمون همان توقیع محسوب شود؟!

و اگر گفته شود: مقصود این است که آنچه در عمل اتفاق افتاده به پایان غیبت صغرا بعد از وفات شیخ سمری دلالت می‌کند، و آنچه توقیع خبر داده، موافق آن بوده است، در پاسخ می‌گوییم: با این فرض این گفته شما «انحصار دلیل... تا آخر» معنایی نخواهد داشت؛ زیرا واقعیت اتفاق افتاده در خارج، چیز دیگری غیر از این توقیع است، و ادعای انحصار- که دلیل شماس- ساقط می‌شود. این علاوه بر آن است که واقعیت خارجی در مثل چنین حالاتی ساکت و خاموش است، پس چگونه برای شما زبان باز کرده است؟

عبیدان می‌گوید: ^۱

«و از جمله نخستین موانعی که برای عدم پذیرفتن این توقیع مبارک ذکر شده است وجود متون معارض برای آن است؛ زیرا مجموعه‌ای از متون وجود دارند که مشاهده را ثابت می‌کنند، در حالی که این توقیع، آن روایات را نفی می‌کند...»

۱. ضرورتی برای مطرح کردن مناقشات دیگر او نمی‌بینیم؛ زیرا او در آن‌ها تلاش می‌کند تا اتهام ارسال و ضعف در توقیع را رفع کند، و او کاری نمی‌کند جز اینکه هیز می‌جدید به آتش اختلافشان اضافه می‌کند.

در ابتدا لازم به ذکر است که نزدیک بودن تعارض میان متون ذکر شده و توقیع شریف مبنی بر این بوده که لفظ «مشاهده» که در توقیع آمده به معنای «رؤیت» باشد؛ اما اگر بگوییم منظور از معنای «مشاهده» در این توقیع، «سفارت» بوده است این تعارض از پایه و اساس ساقط می‌شود.»

پاسخ:

ای عبیدان بدان که «مقصود» با کلماتِ روایات مشخص می‌شود؛ در حالی که در این توقیع هیچ اثر و رد پای از سفارت نیست. پس شما بر چه اساسی سفارت را مطرح کرده‌اید؟! و عبیدان بعضی از روایاتی را که به امکان رؤیت امام (علیه السلام) دلالت می‌کنند بررسی می‌کند و می‌گوید:

«از جمله این متون، روایات موثقی است که اسحاق بن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است. ایشان (علیه السلام) فرموده‌اند: «قائم دو غیبت دارد، [غیبتی] کوتاه و دیگری طولانی، در غیبت اول جز شیعیان خاصش کسی از مکان او اطلاع ندارد و در [غیبت] دیگر مکان زندگی او را فقط موالی خاصش می‌دانند...» این روایت موثق اسحاق بیان می‌کند امام (علیه السلام) موالی [کارگزارانی] دارد که مکانش را می‌دانند، و این نکته ما را معتقد می‌کند که امکان رؤیت و ملاقات با ایشان وجود دارد؛ البته این در حالی است که روایت، به ذکر این موالی تصریح نمی‌کند، که این یعنی روایت در این خصوص، مجمل است، و راه رفع این «مجمل» مراجعه به روایاتی است که می‌فرمایند در زمان غیبت کبرا کسانی هستند که امام (علیه السلام) را ملاقات می‌کنند؛ در نتیجه با حمل این روایات به کسانی که امام (علیه السلام) را ملاقات می‌کنند، بنا بر تعبیر مجمل در روایت موثق، روشن می‌شود کسانی که امام (علیه السلام) را می‌بینند همان کسانی هستند که ذکرشان در این روایات آمده است؛ و آن‌ها خضر (علیه السلام) و فرشتگان و جنیان مؤمن هستند.»

پاسخ:

۱. عبیدان خیال می‌کند منظور از عبارت «موالی خاص او» همان «خضر و ملائکه و

جنیان مؤمن» هستند! و این سخنی است که جز معاند متعصب نمی‌گوید؛ و در نقض سخن او روایت زیر کفایت می‌کند:

از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «به‌راستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مُرد، و بعضی‌شان می‌گویند کشته شد، و بعضی‌شان می‌گویند رفت، تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عدهٔ کمی، و هیچ‌کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر کسی که امر او را [بر عهده دارد]...»^۱

این مولایی که از جای امام علیه السلام اطلاع دارد نه خضر علیه السلام است و نه هیچ‌کدام از ملائکه و نه هیچ‌کدام از جنیان مؤمن.

از ابو‌جعفر محمد بن علی علیه السلام روایت شده است، فرمود: «صاحب این امر در این نواحی غیبتی دارد و با دستش به ناحیهٔ ذی‌طوی اشاره فرمود تا اینکه قبل از خروجش آن مولایی که با اوست می‌آید و بعضی از اصحابش را ملاقات می‌کند و می‌گوید شما اینجا چند نفرید؟ می‌گویند چهل مرد. می‌فرماید: چگونه خواهید بود اگر صاحبان را ببینید؟ می‌گویند: به خدا قسم اگر بخواهد با ما کوه‌ها را از جا بکند به همراهش کوه‌ها را از جا خواهیم کند. سپس شب بعد نزد آنان می‌آید و می‌فرماید ده نفر از رؤسا یا برگزیدگانتان را معین کنید؛ و آنان برای او ده نفر را تعیین می‌کنند. پس با آن‌ها می‌رود تا اینکه صاحبشان را ملاقات می‌کنند، و شب بعد را به آن‌ها وعده می‌دهد.»^۲

و این روایت تصریح می‌کند که آن مولا، به همراهش است.

۲. محدود کردن «موالی خاص او» به «مصادیق مذکور» و اینکه عبیدان مجبور می‌شود این عدد را فقط سی نفر در نظر بگیرد، به این معنی است که ضرورتاً عبیدان هر کسی را که

۱. کتاب غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۱۷۶.

۲. کتاب غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۱۸۷.

ادعا می کند امام (علیه السلام) را مشاهده کرده است تکذیب می کند.

عبیدان می گوید:

«و از جمله یعنی روایاتی که به امکان رؤیت امام دلالت می کنند- روایت ابوبصیر به بطائنی از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: صاحب این امر حتماً غیبتی دارد، و حتماً در غیبتش گوشه نشینی خواهد کرد، و البته در بهترین منزل پاک و طاهر، و با وجود سی [نفر] احساس تنهایی نمی کند.»

عبیدان بعد از سخنانی طولانی - که بیشتر به هذیان گویی شبیه است- می گوید:

«دوم: درباره مشخص کردن منظور از تعداد "سی" که در این روایت ذکر شده، علامه مجلسی (رحمته الله) به وجود دو احتمال در این خصوص اشاره کرده است:

احتمال اول: اینکه منظور از عدد مذکور، اصحاب باشند ... احتمال دوم: منظور از عدد مذکور سن و سال باشد نه تعداد؛ به این معنا که امام (علیه السلام) در هیئت فردی است که به سی سالگی رسیده است، حتی با وجود سپری شدن زمان و طولانی شدن مدت.»

پاسخ:

۱. احتمال دوم یعنی منظور این باشد که امام (علیه السلام) در هیئت فردی سی ساله باقی بماند بسیار بعید است. طبق گفته علامه مجلسی^۱ - که عبیدان از او نقل کرده است- تنهایی، احساسی است که به ارتباط انسان با دیگران بستگی دارد، و به عمر شخص ربطی ندارد.

۲. در روایات آمده است امام در سن چهل سالگی - نه سی سالگی- ظاهر می شود؛ پس کسی که می گوید میان تنهایی و عدد سی ارتباط وجود دارد بر او لازم خواهد بود به حصول تنهایی در چهل سالگی معتقد باشد، و به این ترتیب نتیجه گیری عبیدان نادرست می شود. بعضی از روایات تقدیم حضور می شود:

از ابی سعید عقیصا روایت شده است، گفت: وقتی حسن بن علی علیه السلام با معاویه بن ابوسفیان صلح کرد مردم نزد او آمدند و حضرت را به خاطر بیعت با معاویه سرزنش کردند ... تا این فرمایش امام حسن علیه السلام: «آیا نمی‌دانید هیچ‌یک از ما نیست مگر اینکه بیعتی با طاغوت زمانش بر عهده‌اش خواهد بود، مگر آن قائمی که روح خدا عیسی بن مریم علیه السلام پشت سرش نماز می‌گزارد. خداوند عزوجل ولادت او را مخفی می‌کند و ایشان غایب می‌شود، تا وقتی که خروج می‌کند بیعت هیچ‌کسی بر گردنش نباشد. او نهمین از فرزندان برادرم حسین، فرزند سرور کنیزان است، خداوند عمرش را در غیبتش طولانی می‌گرداند. سپس خداوند او را با قدرت خود در چهره جوانی کمتر از چهل ساله ظاهر می‌گرداند؛ و این برای آن است که دانسته شود به‌راستی خداوند بر هر چیزی تواناست.»^۱

از اباصلت هروی روایت شده است، گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: نشانه‌های قائم شما در زمانی که خروج می‌کند چیست؟ فرمود: «نشانه او این است که از نظر سنی پیر است اما چهره‌اش جوان است، تا آنجا که نظرکننده به او گمان می‌کند او چهل ساله یا کمتر است؛ و از نشانه‌های او این است که با گذشت روزها و شب‌ها سال خورده و ناتوان نمی‌شود تا اینکه اجلش فرارسد.»^۲

عبیدان می‌گوید:

«حال اگر این گفته را در نظر بگیریم، و بنا را طبق آنچه علامه مجلسی گفته است بگذاریم که عبارت سی اشاره به عدد می‌کند نه سن، دیدارهای ایشان با این سی نفر گفته شده در چه زمانی خواهد بود؟ آیا این ملاقات در زمان غیبت صغرا انجام می‌شود؟ باشد یا در غیبت کبرا؟»

علامه مجلسی (قدس سره) قولی را ذکر کرده، مبنی بر اینکه در زمان غیبت

۱. کمال الدین وتمام النعمة، شیخ صدوق: ص ۳۱۶.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، شیخ صدوق: ص ۶۵۲.

صغراست نه در زمان غیبت کبرا؛ و این همان نظری است که محدث کاشانی (قدس سره) آن را پذیرفته، و حدیث مذکور را به صورت زیر توضیح داده است:

طیبه، شهر مقدس است؛ یعنی وقتی در مدینه مقدس برای پنهان شدن، عزلت و گوشه نشینی را برگزید؛ در حالی که سی نفر از شیعیانش به همراهش هستند که با یکدیگر انس می گیرند، و در نتیجه احساس تنهایی نمی کنند. گویا امام با این عبارت به غیبت کوتاه اشاره می کند؛ زیرا در [غیبت] طولانی برای شیعیانش راهی به سوی او وجود ندارد؛ و از تمام آنچه گذشت به این نتیجه می رسیم که برای خبر مذکور معارضه معتبری وجود ندارد. چگونه چنین باشد، در حالی که از مفادش مطلع شدید.»

پاسخ:

عبیدان در این متن با صدای رسا فریاد می زند دستش از هر دلیلی خالی است و با بلندترین صدا می گوید دلیل او این است: این مطلبی است که فالانی گفته، و توسط مردم مطرح شده است!

آفرین ای عبیدان؛ اما چیزی که فالانی گفته و مطرح شده، دقیقاً همان ادعایی است که ما در باره اش بحث می کنیم. آیا تو می خواهی صورت مسئله را پاک کنی و قلمها را بشکنی، چون فالانی چنین گفته و مقلدینش اعلام کرده اند؟ اگر تو راضی می شوی مقلدی باشی که عقلش را کنار گذاشته و اراده اش را تسلیم هر کسی کرده است، این به خودت مربوط است و جایگاه توست؛ اما ما به این وضعیت فاجعه بار رضایت نمی دهیم.

عبیدان می گوید:

«به علاوه کسانی که ادعای معارضه دارند، اساساً روی عبارت وحشت و تنهایی تأکید داشته اند که در انتهای روایت آمده است؛ بر این اساس که وحشت و تنهایی به صاحب ناحیه مقدسه تعلق دارد، و بعضی از آنها نیز توجیهاات قابل توجهی مطرح کرده اند؛ زیرا چگونه می تواند وحشت و تنهایی برای مولا (روح فداي خاک سم اسبش) حاصل شود در حالی که انیس او باری تعالی سبحان و متعال است، و قرآن کریم هم نشین اوست، و

خضر علیه السلام همراهش است، و جنیان صالح و فرشتگان اطرافش در خدمتش هستند؟! تمامی این‌ها مانع می‌شوند از اینکه امام (پدر و مادرم به فدایش) احساس تنهایی داشته باشد؛ پس لزوماً وحشت و تنهایی متعلق به غیر اوست، و ظاهراً این تنهایی، به جامعه مؤمن معتقد به امام منتظر علیه السلام تعلق دارد، و منظور و مقصود از این روایت، جامعه است؛ زیرا این جامعه به حضور امام معصوم علیه السلام در میان خود عادت کرده بود، و اکنون وضعیت جدیدی ایجاد شده که جامعه شیعه با آن انس نداشته است و در نتیجه به وحشت و تنهایی دچار می‌شود.»

و پاسخ او:

به عاقل چیزی غیر عقلانی بگو، و اگر تصدیقش کرد او عقلی ندارد. عبیدان از ما می‌خواهد مثل خودش - چیزی را تصدیق کنیم که عاقلانه نیست.

ای شیخ عبیدان، روایت می‌گوید: «و ما بثلاثین من وحشة» «و با وجود سی، وحشت و تنهایی نیست» و تو می‌گویی کسی که وحشت می‌کند جامعه ایمانی است. پس به ما بگو این «ثلاثین» چه معنایی دارد؟ آیا جامعه ایمانی در تمام دوران غیبت همین سی نفرند؟ یا جامعه ایمانی وقتی سی نفر نباشند دچار وحشت می‌شود؟ و این‌ها چه کسانی هستند؟
به‌علاوه عبیدان می‌گوید:

«و اکنون وضعیت جدیدی ایجاد شده است که جامعه شیعه با آن انس نداشته است و در نتیجه به وحشت و تنهایی دچار می‌شود.»

این گفته فقط برای یک نسل درست است؛ یعنی برای نسلی که با معصوم انس داشته، و اگر ما شرایطی را که امام هادی و پس از وی [امام حسن] عسکری و در پایان امام

۱. او نمی‌تواند این جامعه را سی نفر در هر زمان یا نسلی در نظر بگیرد؛ زیرا روایت، تصریحی به آن ندارد و این گفته‌اش او را منع می‌کند: «و اکنون وضعیت جدیدی ایجاد شده که جامعه شیعه با آن انس نداشته است و در نتیجه به وحشت و تنهایی دچار می‌شود.» منتظر توضیح ما برای این متن باشید.

مهدی (علیه السلام) داشته است در نظر بگیریم و اینکه در آن شرایط مانع از ارتباط مردم با آنان می شدند، چه بسا چنین نسلی اساساً وجود نداشته است، چه برسد به انس و الفت مردم با ایشان (علیه السلام)!

آیا نمی بینی - ای شیخ عبیدان - تو این بحث را به نهایت مضحک بودن کشانده ای؟ پس کی تقوای الهی پیشه می کنید، و از سرکشی و مغالطات زشت خود دست برمی دارید؟
عبیدان می گوید:

«زیرا چگونه می تواند وحشت و تنهایی برای مولا (روحم فدای خاک سم اسبش) حاصل شود در حالی که انیس او باری تعالی سبحان و متعال است، و قرآن کریم هم نشین اوست، و خضر (علیه السلام) همراهش است، و جنیان صالح و فرشتگان اطرافش در خدمتش هستند؟!»

و بنده به او می گویم:

۱. شکی نیست که عبیدان می تواند چنین منطقی در پیش بگیرد، تا هر تفسیر روایی را که مخالف هوای نفسش است ساقط کند، و در نتیجه مقتضای هوای نفس او می تواند ساقط کردن خطبه قائم بعد از ظهورش باشد که به این عبارت تأکید می کند «... به راستی ما را ترسانند و به ما ستم کردند ...»^۱ و بگوید: اینکه کسی خداوند عزوجل یاورش است بترسد در تصور نمی گنجد و ... تا آخر.

و در خصوص دعای امام زین العابدین (علیه السلام) که در صحیفه سجادیه روایت شده، آمده است: «و فرار مرا به سوی خودت قرار ده، و رغبت مرا به آنچه نزد توست، و قلب مرا از وحشت بدی های خلقت بیوشان، و انس به تو و به اولیاییت و به اهل طاعتت را به من عطا کن.»

عبیدان می‌تواند بگوید: تصور نمی‌شود کسی که انیسیس خدا و ملائکه و خضر هستند، محتاج انس با مردم و اولیا و اهل طاعت باشد.

واقعیت این است که بنده به این دو روایت استشهاد کردم در حالی که بیش از این‌ها وجود دارد. چون این دو روایت همان طور که خواننده ملاحظه می‌کند منطق عبیدان را نقض می‌کنند و برای خواننده ثابت می‌کند تصورات این مرد، نه به دین آراسته است و نه به روایات طاهرین (علیهم‌السلام).

در نتیجه تصور عبیدان مبنی بر این تفکر است که انس با خداوند در تضاد با انس با بندگان خداست؛ در حالی که واقعاً چنین تناقضی وجود ندارد، همان طور که دعای امام زین العابدین (علیه‌السلام) به آن دلالت می‌کند.

۲. خصوصیت دیگری که منطق عبیدان بر آن بنا شده است «فقر» یا به عبارت دیگر «فقر زبانی» یا بستن باب زبان به طور کلی است، و اجازه‌ندان به هیچ دلالتی است که با خواست نفسانی‌اش موافقت داشته باشد.

در نتیجه عبیدان مفهوم و معنایی از لفظ «وحشت» وارد شده در عبارت «و ما به ثلاثین من وحشة» را در معنای نفسی منحصر می‌کند، در حالی که معنای اجتماعی برای وحشت موجود است که «خلوت» کردن است؛^۱ و این معنا برای این روایت سزاوارتر و برای سیاق آن مناسب‌تر است. روایات از عزلت سخن می‌گویند: «و حتماً برای او در غیبتش گوشه‌نشینی و عزلتی خواهد بود» و این معنا، معنایی اجتماعی است.^۲

۱. انظر علی سبیل المثال: الصحاح للجوهري: مادة (وحش).

۲. این معنای اجتماعی را در بعضی روایات می‌یابیم. در کافی شیخ کلینی جلد ۴ صفحه ۱۹۵ آمده است: علی بن ابراهیم، از پدرش، از احمد بن محمد بن ابی‌نصر روایت کرده است، گفت: از ابوالحسن رضا (علیه‌السلام) درباره حرم و نشانه‌هایش سؤال کردم که چگونه بعضی از آن‌ها نزدیک‌تر از بعضی دیگر هستند و بعضی دورتر از بعضی دیگر؟ فرمود: «خداوند عزوجل هنگامی که آدم (علیه‌السلام) را از بهشت فرو فرستاد، او بر ابوقیسیس هبوط کرد. پس به پروردگارش

و با توجه به این معنای اجتماعی عبارت «و ما بثلاثین من وحشة» دلالتی اجتماعی خواهد داشت؛ یعنی «ما بثلاثین من عزلة»؛ و دلالت نهایی این خواهد بود که امام (علیه السلام) می‌خواهد به شنونده بفهماند غیبت قائم یا گوشه‌نشین و عزلت او، به صورت انقطاع کامل از جامعه نخواهد بود!

عبیدان می‌گوید:

«حال اگر اشکال‌گیرنده به نپذیرفتن مطالب گفته شده اصرار ورزد، من وقوع معارضه را ادعا می‌کنم. فراموش نکنید پذیرفتن تعارض مبتنی بر این نکته است که منظور از غیبت گفته شده در این روایت، غیبت کبرا باشد؛ اما اگر ما بگوییم منظور از غیبت مذکور، غیبت صغراست، هرگز تعارضی به وجود نخواهد آمد؛ و این به آن معناست که مدعی تعارض حتماً باید قرائنی بیاورد که ثابت کند منظور از غیبت در این روایت، غیبت کبراست نه غیبت صغرا؛ زیرا وحشت و ترسیدنی که در نتیجه غیبت است همان طور که درباره غیبت کبرا تصور می‌شود در غیبت صغرا نیز متصور است؛ پس تدبر کن.»

و پاسخ به او:

خواننده باید به یاد داشته باشد بنده میان این احادیث با توقیع سمی، تناقض و تعارضی نمی‌بینم؛ زیرا معتقدم برخلاف آنچه عبیدان و هم‌فکرانش تصور می‌کنند این توقیع هیچ ارتباطی با نفی مشاهده ندارد، و با مسئله سفارت نیز ارتباطی ندارد. نهایت امر آن است که بنده معتقدم عبیدان متکبری است گمراه، که بدون عقل و کورکورانه گام برمی‌دارد؛ پس خواستم واقعیت او را برای خوانندگان روشن کنم تا کسانی که از آن‌ها پیروی می‌کنند حقیقت را بدانند.

از تنهایی شکایت کرد؛ زیرا آنچه را در بهشت می‌شنید نمی‌شنوید. پس خداوند عزوجل یاقوتی سرخ را برای او فرو فرستاد و آن را در موضع این خانه قرار داد. و آدم به گرد آن طواف می‌کرد و نور آن به جایگاه نشانه‌ها می‌رسید، و او اعلام و اخبار را با نور آن دانست، و خداوند آن را حرمی قرار داد.»

بنابراین بنده از باب اینکه سخنی را مطرح کرده باشم تا در مقابل سخنی باشد که در خیال عبيدان بوده است، با عبيدان مناقشه نمی‌کنم، و فقط روشن می‌کنم عبيدان و شبهه‌هایی که ذهنش را پر کرده‌اند در معرکه‌ای در نهایت مضحک بودن قرار دارند.

در این جست‌وخیز پهلوانانه، عبيدان می‌گویند: وحشت و ترسیدن را همان طور که در غیبت کبرا می‌توان تصور نمود، در غیبت صغرا نیز می‌توان تصور شد؛ و بر این اساس او از دشمنی فرضی که در تصورش ساکن است دلیلی می‌خواهد که با آن ثابت کند منظور از غیبتِ قصدشده در این روایت، غیبت کبراست نه غیبت صغرا.

حال ای عبيدان تو چگونه خواهی بود اگر شبی که در سرت لانه کرده است به تو بگوید: پیش‌تر خود تو مشخص کردی کسانی که در غیبت کبرا او را می‌بینند، خضر و فرشتگان و مؤمنان جن هستند، و این‌ها ناگزیر باید سی نفر باشند همان طور که روایت مشخص می‌کند، و همان طور که کمی بعد تو خود این نکته را یادآور می‌شوی؛^۱ و از آنجا که اینان و دیگران همچون سفیرانی هستند که امام علیه السلام را در غیبت صغرا ملاقات می‌کرده‌اند، در نتیجه توصیف وحشت و تنهایی در غیبت کبرا مناسب‌تر است؛ به این دلیل که تنگ‌شدن دایرهٔ ملاقات‌کنندگان، متناسب با حساسیت و شدت غیبت است، و این توصیف در غیبت کبرا یا غیبت کامل محقق می‌شود. حال تو چه پاسخی به او می‌دهی؟

عبيدان می‌گویند:

۱. منظور بنده این سخن عبيدان است: «و بنابراین عدم قطعیت دربارهٔ تعیین معنای غیبت در این روایت، با وجود امکان حمل معنا بر هر دو غیبت بدون وجود هیچ مرجحی برای یکی از آنها نسبت به دیگری، موجب اجمال در آن می‌شود؛ و در نتیجه اگر بتوان آن را با وجودی آشکار برایش حل می‌کنیم، در غیر این صورت ظهور آن از اعتبار ساقط می‌شود؛ پس دقت کن؛ و ظاهر این است که آن را از طریق آنچه دربارهٔ حدیث اول گفته شد حل می‌کنیم و می‌تواند به این صورت باشد که عدد سی را به خضر علیه السلام و فرشتگان و جنیان مؤمن حمل کنیم؛ زیرا دو روایتی که گذشت به‌طور مشخص تعداد ملائکه و جنیان مؤمن را مشخص نکرده‌اند. در نتیجه می‌توان عدد مذکور را برای آن‌ها در نظر گرفت؛ پس تدبر کن.»

«و از جمله این روایات یعنی روایاتی که بر امکان رؤیت امام (علیه السلام) دلالت می‌کنند. این روایت است: ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «صاحب این امر در این نواحی غیبتی دارد. و با دستش به ناحیه ذی طوی اشاره فرمود. تا اینکه قبل از خروجش آن مولایی که با اوست می‌آید و بعضی از اصحابش را ملاقات می‌کند و می‌گوید شما اینجا چند نفرید؟ می‌گویند چهل مرد. می‌فرماید: چگونه خواهید بود اگر صاحبان را ببینید؟ می‌گویند: به خدا قسم اگر بخواهد با ما کوه‌ها را از جا بکند به همراهش کوه‌ها را از جا خواهیم کند.» از این روایت دانسته می‌شود امام (عج) مولایی را که همراهش است قبل از قیامش و قبل از قتل نفس زکیه به عنوان فرستاده‌ای به سوی بعضی از اصحاب مؤمن خود می‌فرستد، و از آنجا که روایت زمانی را مشخص نکرده است، پس احتمال می‌رود این فرستادن مدت زیادی قبل از قیام و ظهور باشد؛ و آنچه این روایت برای رؤیت و دیدار ثابت می‌کند موجب تحقق تعارض می‌شود.

پوشیده نیست این تقریب ذکر شده برای روایت اگر درست باشد، بر آنچه استنباط‌کننده حکایت می‌کند بنا شده است؛ وگرنه این روایت را صاحب بحار (قدس سره) از کتاب عیاشی روایت کرده در حالی که زمان [ارسال] را دو شب قبل از خروج مشخص کرده است. در روایت عبدالاعلی حلی که در تفسیر عیاشی روایت شده، گفته است: ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «صاحب این امر در بعضی از این دره‌ها غیبتی دارد. و با دستش به ناحیه ذی طوی اشاره فرمود. تا اینکه دو شب مانده به خروجش آن مولایی که با اوست می‌آید و بعضی از اصحابش را ملاقات می‌کند و می‌گوید شما اینجا چند نفرید؟ می‌گویند چهل مرد. می‌فرماید: چگونه خواهید بود اگر صاحبان را ببینید؟ می‌گویند: به خدا قسم اگر بخواهد با ما کوه‌ها را از جا بکند به همراهش کوه‌ها را از جا خواهیم کند. سپس شب بعد نزد آنان می‌آید و می‌فرماید ده نفر از بزرگان و برگزیدگان را معین کنید؛ و آنان ده نفر را برای او تعیین می‌کنند. پس با آنها می‌رود تا اینکه صاحبشان را ملاقات می‌کنند، و شب بعد را به آنها وعده می‌دهد.» و تردیدی نیست که این اتفاق بعد از رخ دادن بعضی از نشانه‌های ظهور اتفاق خواهد افتاد، مثل قتل نفس زکیه؛ زیرا قتل او قبل از ظهور خواهد بود؛ همان طور که در روایات متعددی به این نکته اشاره شده است؛ و طبق آنچه

ذکر کردیم روایت مذکور طبق نسخه بحار از عیاشی، با توفیع شریف به هیچ وجه تعارضی نخواهد داشت؛ زیرا این توفیع، مشاهده را با معنای رؤیت قبل از سفیانی و صحیحه نفی می‌کند، در حالی که این دو علامت قبل از قتل نفس زکیه حاصل شده‌اند؛ پس تدبر کن.»

پاسخ او:

اما درباره این تعارض، گفتیم این توهمی است که در ذهن عده‌ای جای گرفته است، و ما قبلاً موضوع آن را فیصله داده‌ایم؛ اما ما می‌خواهیم به سراغ بنیان فکری عبیدان برویم و ویرانی‌اش را آشکار کنیم. پس به او می‌گوییم:

این روایت فقط به همان محدوده‌ای که عبیدان بر آن انگشت گذاشته است محدود نمی‌شود. در این فرمایش امام علیه السلام: «به جز آن مولایی که همراهش است» اشاره دارد به ادامه‌دار بودن ملاقات و دیدار میان «امام و آن مولا» قبل و بعد از این حادثه‌ای که روایت آن را به تصویر می‌کشد.

عبیدان می‌گوید:

«و چکیده اشکال دوم این است که قضایایی که در روایات وارد می‌شود، یا قضیه مسوره‌اند یا قضیه مهمله... و وقتی این قاعده را روی توفیع سمری پیاده کنیم متوجه می‌شویم این توفیع شریف، قضیه غیرمسوره، و حتی مهمله است. در نتیجه در حکم قضیه جزئی است، و این به آن معناست که آن مشاهده‌ای که توفیع نفی می‌کند بعضی از مشاهدات است نه همه‌شان؛ و اگر بپذیریم منظور از مشاهده در توفیع، سفارت است، پس آنچه نفی خواهد شد بعضی از سفارتهاست نه همه آن‌ها... و پوشیده نیست که استدلال گفته شده، مبتنی بر این نکته بوده که موضوع در توفیع شریف، قضیه مهمله است، نه قضیه مسوره؛ تا لازم شود قضیه مهمله در حکم قضیه جزئی باشد. با اینکه وجود «لام» در کلمه «المشاهده» مانع از این می‌شود که بنا را بر قضیه مهمله غیرمسوره بگذاریم؛ زیرا می‌دانیم «لام» برای استغراق است، و در نتیجه قضیه، مسوره می‌شود، و

مهمله نیست؛ و این مسئله طلب می‌کند که توقیع دال بر معنایی کلی باشد، نه اینکه معنایی جزئی افاده کند؛ و این روشن و واضح است.»

پاسخ او:

۱. قضیه مد نظر در این فرمایش: «فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو كذاب مفتر» است، و موضوع این قضیه «من ادعی» است نه «المشاهده»، در نتیجه سخن عبیدان آن‌گونه که خودشان می‌گویند خارج از موضوع است، و حتی کلام او فریب‌کاری است.

۲. با اینکه نکته اول، این نزاع را فیصله می‌دهد، لازم است به پدیده‌ای که در نوشته‌های عبیدان تکرار شده اشاره‌ای داشته باشم؛ اینکه وی به دنبال نظریات شاذ و نامتعارف، و پاسخ‌دادن با هر چیزی بوده که در اختیار داشته است، صرف‌نظر از اینکه با موضوع هم‌خوانی دارد یا خیر؛ نکته‌ای که دلالت می‌کند بر اینکه هدف او از نوشتن، رسیدن به حقیقت نبوده، بلکه فقط آشفته‌کردن موضوع را قصد کرده است.

به اندازه‌ای که به مسئله ما مربوط است، حتی اگر از باب جدل و روشن کردن پوچی طرف مقابل - فرض کنیم موضوع «المشاهدة» است، نه «من ادعی»، در نتیجه قول به اینکه «لام استغراق افاده عموم می‌کند و در نتیجه وجودی برای قضیه مهمله در زبان ندارد»، این مطلبی است که منطقیون بیانش نکرده‌اند.

عبیدان به توقیع سمری بازمی‌گردد

عبیدان در مقاله‌ای با عنوان «منصب سفارت» نوشته است:

«مسئولیتی اضافی درباره جایگاه امامت صاحب‌الزمان علیه السلام برعهده امام حسن عسکری علیه السلام قرار داده شده بود؛ علاوه بر نقش اطلاع‌رسانی به مردم درباره امامت صاحب‌الزمان، و اینکه آن حضرت علیه السلام امام جانشین بعد از امام حسن عسکری است، امام علیه السلام باید مردم را برای پذیرفتن روش و رویکردی که در آینده بر اساس آن با شیعیانش رفتار خواهد کرد آماده می‌نمود؛ زیرا آن حضرت شیوه‌ای را که پدرانش علیهم السلام بر اساس رویارویی مستقیم در میان امت به کار می‌بردند به کار نخواهد گرفت؛ بلکه تعامل آن حضرت با مردم از طریق واسطه‌ای انجام خواهد شد. به همین دلیل امام حسن عسکری علیه السلام روش اختفا را در پیش گرفت و وکیلانی را معین فرمود، و ارتباط میان او و بزرگان شیعیانش از این طریق انجام می‌شد. در آن دوران وکلایی برای آن حضرت علیه السلام شناخته شده بود.»

و پاسخ:

از سخنان عبیدان تنها به مطالبی که با موضوع سفارت ارتباط دارد خواهیم پرداخت^۱ و در این زمینه می‌گوییم: نظام وکیلان، یا یارانی که سخنان صادر شده از امامان علیهم السلام را به مردم می‌رساندند همواره معمول و متعارف بوده است، و امام حسن عسکری علیه السلام اولین کسی نبود که به این طریق عمل می‌کرد.

عبیدان می‌گوید:

«و به دلیل وجود شرایط امنیتی حاکم بر دوران امام منتظر علیه السلام، به جهت حفظ جان

۱. عبیدان برای این منظور سخنان سید محمد صدر را بدون اینکه به وی اشاره‌ای کرده باشد تکرار می‌کند؛ کاری که می‌توان آن را نوعی سرقت تلقی کرد.

مبارکش، ایشان را به اصل اختفای از بزرگان شیعیانش وادار کرده بود.»

و پاسخ به او:

چیزی که عبیدان «اصل اختفا» نامیده، همان غیبت است؛ و از گفته او: «به دلیل وجود شرایط امنیتی حاکم... وادار کرده بود» روشن است او غیبت را نتیجه شرایط امنیتی می داند و این دلیل -اگرچه به تنهایی قابل مناقشه است- اما صلاحیت توضیح استمرار و ادامه پیدا کردن غیبت را ندارد؛ یعنی اگر این شرایط، دور بودن از دشمنان را در زمان معینی اقتضا می کند، چه انگیزه ای برای باقی ماندن در غیبت در زمان های دیگر وجود خواهد داشت؟ در زمان هایی که شیعه در آنها از قدرتی برخوردار بوده است که هرگز دست کم گرفته نمی شد؟

لازم است عبیدان و دیگران آنچه را سید احمد الحسن (علیه السلام) درباره این موضوع نوشته است مطالعه کند تا علت واقعی غیبت را متوجه شوند.

عبیدان می گوید:

«آنچه قصد داریم درباره اش سخن بگوییم این است که بحث سفارت و سفیران، از جمله اموری است که غیبت صغرا را از غیبت کبرا متمایز می گرداند. متون شریف به وجود دو غیبت برای مولا (پدر و مادرم به فدایش) تصریح می کنند. از اباعبدالله (علیه السلام) در حدیثی آمده است: صاحب این امر دو غیبت دارد، که یکی کوتاه و دیگری طولانی است.

و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: صاحب این امر دو غیبت دارد یکی از آن دو طولانی می شود تا آنجا که بعضی از آنها می گویند او مرده است و بعضی شان می گویند او کشته شد و بعضی شان می گویند او رفته است؛ تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی ماند مگر عده کمی، و هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر مولایی که امر او را برعهده دارد.»

و پاسخ به او:

ای عیدان چه دلیلی وجود دارد برای اینکه راه تشخیص این دو غیبت، عدم وجود سفارت در غیبت کبراست؟ طبیعتاً دلیلی موجود نیست، و تو چیزی جز ادعاهای بدون دلیل بیان نکرده‌ای؛ و اینکه دو غیبت وجود دارد به این معنا نیست که راه تشخیص این دو غیبت، همانی باشد که تو تصور کرده‌ای!

عیدان می‌گوید:

«قطعا برجسته‌ترین ممیزه میان این دو غیبت، اصل سفارت بوده؛ یعنی کسی که تمثیلگر وسیله اتصال میان امام (روحم به فدای خاک سم اسبش) با بزرگان شیعیانش بوده است. این در حالی است که واسطه و راه آشکاری میان امام و آن‌ها در دوران غیبت کبرا وجود نداشته است.»

پاسخ:

بر چه اساسی بارزترین ممیزه -طبق تعبیر تو- اصل سفارت بوده است؟ چرا وجه ممیزه‌های دیگری را به ما تحفه نمی‌دهی؟
به خدا سوگند اگر از گزافه‌گویی در دین خداوند پرهیز می‌کردید از گفته‌های کم‌مایه‌تان درباره خاک سم اسب بسیار سودمندتر بود!

عیدان می‌گوید:

«طبق آنچه از امام در این توفیق صادر شده است «و اما درباره حوادثی که برای شما پدید می‌آید به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آن‌ها حجت من بر شمایند و من حجت خدا هستم» امام اداره مقام نیابت عام را به نایبین عام خود یعنی فقها- واگذار کرده است.»

پاسخ او:

این دروغی عریان است که هیچ دلیلی برایش ارائه نشده و حتی از آن، بویی از دلیل هم به مشام نمی‌رسد؛ و همان طور که ملاحظه می‌کنید عیدان مشخص نمی‌کند این توفیقی

که روایت کرده، چگونه بر خواسته او دلالت می‌کند! بلکه او همچون مسلمات، بی‌مهابا در این خصوص سخن گفته است. در پاسخ به او گفته‌های اصولیون درباره این توفیق برای ما کافی است، برای اینکه نشان دهیم این توفیق از نظر آنان متشابه است، و این کمترین دلالتی است که می‌توان به دست آورد؛ وگرنه بزرگان اصولیون و کسانی از آنان که سخنانشان شنونده دارد، خلاف آنچه را که مقلدین کوچکی مثل عبیدان و هم‌فکرانش گمان می‌کنند بیان داشته‌اند. بعضی از سخنان آن‌ها تقدیم حضور می‌شود:

سید خمینی گفته است:

«... و از جمله: اطلاق آنچه در توفیق است «و اما در حوادث واقعه به روایان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آن‌ها حجت من بر شمایند و من حجت خدا هستم»... و درباره آن: گذشته از ضعف سندی این توفیق، ابتدای توفیق نیز برای ما نقل نشده است، و شاید به‌همراه قرائتی بوده باشد که از آن‌ها جز حجیت حکم آن‌ها در شبهات موضوعیه یا عمومیات فهمیده نمی‌شده است، و اینکه ارجاع به فقها در باب قضا بوده باشد نه در فتوا.»^۱

نائینی گفته است:

«... و مهم اثبات "کبری" است؛ یعنی ثبوت ولایت عامه برای فقیه در عصر غیبت؛ زیرا اگر این موضوع با ادله معتبر ثابت شود بحث درباره "صغری" بیهوده خواهد بود؛ زیرا به هر حال جزو وظیفه فقیه است؛ و برای اثبات آن برای فقیه به روایاتی که درباره جایگاه علما وارد شده استدلال کرده‌اند، و به توفیق شریفی که در کتاب کمال‌الدین روایت شده است؛ یعنی فرمایش امام ارواح ما فدایش باد: «و اما در حوادث واقعه به روایان حدیث ما مراجعه کنید؛ زیرا آن‌ها حجت من بر شمایند و من حجت خداوند هستم.» همچنین به مقبوله عمر بن حنظله، و به مشهوره، و به دو روایت ابوخیجه استدلال کرده‌اند؛ اما شما

خود آگاهید این‌ها دلالتی بر مدعا ندارند.»^۱

و منتظری بعد از بررسی توقیع گفته است:

«... مجالی برای استدلال با این توقیع شریف برای منصب فقیه نیست.»^۲

و در خصوص سند توقیع گفته است:

«در باره سند شیخ اشکالی وجود ندارد، و اگرچه درباره ابن عصام در کتاب‌های رجالی مدحی نشده است، اما همین که او از مشایخ صدوق است و صدوق از او نقل کرده و از او رضایت داشته، برای اعتماد به وی کافی است. اشکال فقط درباره اسحاق بن یعقوب است؛ زیرا او مجهول است؛ و مضمون این روایت اگرچه بر جلال او دلالت می‌کند اما راوی این توقیع، خود اوست، مگر اینکه گفته شود نقل کلینی از او، به اعتماد داشتن کلینی به او دلالت می‌کند؛ اما درباره خود این گفته نیز اشکالی وارد است؛ اینکه کلینی این روایت را در کافی ذکر نکرده است، پس این گفته چه وجهی می‌تواند داشته باشد؟»^۳

عبیدان می‌گوید:

«چگونه شخصی به‌عنوان سفیری برای ناحیه مقدسه تعیین می‌شود؟ و چگونه جامعه شیعی سفارت او را احراز می‌کند؟ طبیعتاً آنچه نایب مدعی انتصاب سفارت می‌آورد شامل دو جنبه است: از یک سو شامل جنبه اعجازی است؛ اینکه چیزی را شامل شود که موجب تصدیق او بشود، با امری معروف و شناخته‌شده برای توده‌های مردم.»

پاسخ او:

این عادت مذموم عبیدان است که بدون علم، به خداوند دروغ می‌بندد، و خواسته‌های هوای نفس خودش را به هم می‌بافد. در ادامه آنچه را که وی درباره این دو جنبه مورد ادعا

۱. کتاب منبیت طالب، نائینی، خوانساری ج ۲ ص ۲۳۳.

۲. کتاب درس‌هایی درباره ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، شیخ منتظری: ج ۱ ص ۴۸۱ و ۴۸۲.

۳. کتاب درس‌هایی درباره ولایت فقیه و فقه دولت اسلامی، شیخ منتظری: ج ۱ ص ۴۷۸ و ۴۷۹.

خواهد گفت خواهیم دید؛ اما در اینجا باید برای خواننده روشن کنیم حجیت و دلیل سفیر، وصیت است. در کمال الدین روایت شده است:

«از غیاث بن اسید روایت شده است، گفت: فرزند صالح، [امام] مهدی (علیه السلام) روز جمعه متولد شد و مادرش ریحانه است، در حالی که به او نرجس، صقیل، و سوسن نیز گفته می‌شد. گفته شده است: به دلیل حمل سنگین به او صقیل گفته می‌شد. تولد او هشت شب گذشته از شعبان سال ۲۵۶ بود، و وکیل آن حضرت عثمان بن سعید بود. وقتی عثمان مرد به پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان وصیت کرد، و ابوجعفر به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کرد، و ابوالقاسم به ابوالحسن علی بن محمد سمری وصیت کرد (رضی الله عنهم). گفت: چون وفات سمری رسید درباره وصی از او پرسیده شد. گفت: "خداوند امری دارد که به پایانش می‌رساند." غیبت تامه، غیبتی است که بعد از وفات سمری (علیه السلام) واقع شد.»^۱

در غیبت طوسی آمده است:

«از هبة الله بن محمد بن بنت ام کلثوم بنت ابوجعفر عمری روایت شده است، گفت: ام کلثوم دختر ابوجعفر (علیه السلام) به من گفت: ابوالقاسم حسین بن روح (علیه السلام) سال‌های بسیاری وکیل ابوجعفر محمد بن عثمان (علیه السلام) بود و به املاک او نظارت می‌کرد و اسرار او را به بزرگان شیعه می‌رساند و از ملازمان او بود تا آنجا که ابوجعفر به دلیل نزدیکی و انس با او، آنچه را میان او و نزدیکانش جاری بود برای او بیان می‌کرد. گفت: ابوجعفر هر ماه سی دینار به عنوان شهریه به او می‌داد و این غیر از مبلغی بود که از جانب وزرا و بزرگان شیعه مثل آل فرات و دیگران به علت مقام و جایگاه و جلالتش در نزد آنان به او می‌رسید. وقتی شیعیان دانستند از او خواص پدرم است بزرگی و جلالت او در دل‌هایشان ریشه دواند و از نظر آنان مورد اطمینان شد، و فضل و دین‌داری او و اموری که از این امر متحمل می‌شد شایع گردید؛ پس شرایط برای او در زمان حیات پدرم مهیا شد تا در نهایت

به وصیت بر او به واسطه نص بر او منتهی شد. پس هیچ کس در امر او اختلاف و تردید نمی کند، مگر کسی که در وهله نخست به امر پدرم جاهل بوده باشد؛ با وجود اینکه من احدی از شیعیان را نمی شناسم که در امر پدرم شک کرده باشد؛ و این مطلب را از چند تن از فرزندان نوبخت (رحمهم الله) مثل ابوالحسن بن کبریا و دیگران شنیده ام.»^۱

و از ابو عبدالله محمد بن احمد صفوانی روایت شده است، گفت:

«شیخ ابوالقاسم رحمته به ابوالحسن علی بن سمری رحمته وصیت کرد، و او عهده دار وظایف ابوالقاسم شد. چون وفات او رسید شیعه نزد او حاضر شدند و از او درباره نایب بعد از او و کسی که جانشینش است سؤال کردند. او چیزی در این خصوص آشکار نکرد و فرمود: به او امر نشده است برای این جایگاه بعد از خودش به کسی وصیت کند.»^۲

همچنین در کتاب غیبت آمده است:

«۳۲۴- جماعتی مرا خبر دادند از هارون بن موسی، از محمد بن همام، گفت: عبدالله بن جعفر حمیری به من گفت: وقتی ابو عمرو (رضی الله تعالی عنه) وفات یافت با همان دستخطی که با آن با ابو عمرو مکاتبه می کردیم نوشته هایی به ما رسید مبنی بر اینکه ابو جعفر رحمته قائم مقام اوست.

۳۲۵- و با همین سند از محمد بن همام روایت شده است، گفت: محمد بن حمویة بن عبدالعزیز رازی در سال ۲۳۰ برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی به ما گفت که بعد از وفات ابو عمرو نامه ای به او رسید با این مضمون: و فرزند - که خداوند او را نگه دارد- در زمان حیات پدر همواره معتمد ما بوده، خدا از او راضی باشد و او را از خود راضی فرماید، و چهره اش را شاد گرداند، از نظر ما پسر مسیر او را طی می کند و در جایگاه اوست، و به امر ما امر می کند و به آن عمل می کند، خداوند ولی و

۱. کتاب غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۷۲.

۲. کتاب غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۹۴.

سرپرست او باشد. تا با این کلام او به پایان رسید، «این رفتار و نظر ما را درباره او بدان.»
 ۳۲۶- جماعتی به ما خبر دادند، از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه و ابوغالب
 زراری و ابومحمد تلکبری، از محمد بن یعقوب، از اسحاق بن یعقوب، گفت: از محمد
 بن عثمان عمری رضی الله عنه درخواست کردم نوشته مرا برساند و در آن از مسائلی که برایم
 اشکال ایجاد کرده بود سؤال کرده بودم. توقیعی با خط مولایمان صاحب الدار علیه السلام رسید
 و ما این خبر را در روایات قبلی ذکر کردیم. «اما محمد بن عثمان عمری معتمد من
 است، و نوشته او نوشته من است؛ خداوند متعال از او و پدرش که قبل از او بود راضی
 باشد.»

۳۲۷- ابوالعباس گفته: هبة الله بن محمد بن بنت ام کلثوم بنت ابوجعفر
 عمری رضی الله عنه از شیوخ خود به من خبر داد که گفتند: شیعه همواره به عدالت عثمان بن
 سعید و محمد بن عثمان (که خداوند آن دو را رحمت کند) معتقد بودند، تا ابوعمر عثمان
 بن سعید (رحمه الله تعالی) وفات یافت، و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان او را غسل
 داد و به امر او قیام کرد و کل امر به او بازگردانده می شد. شیعه بر عدالت و وثاقت و
 امانت داری او اتفاق نظر داشتند، به دلیل اینکه درباره امانت داری و عدالت او از قبل به او
 تصریح شده بود، و [به دلیل اینکه] در زمان حیات امام حسن [عسکری] علیه السلام و بعد از
 وفات امام در زمان حیات پدرش عثمان بن سعید به مراجعه به او امر شده بود. درباره
 عدالت او اختلافی نبود و در امانت داری او تردیدی وجود نداشت، و توقیعات درباره
 مسائل مهم در طول زندگی او به دست او و با خطی که در زمان حیات پدرش عثمان [از
 جانب امام] شناخته می شد خارج می گردید. شیعه در این امر کسی غیر از او را
 نمی شناخت و به کسی غیر از او مراجعه نمی کرد.»^۱

عبیدان می گوید:

«و به همین دلیل، آنچه سفیران چهارگانه به عنوان دلیلی برای سفارتشان ارائه

می‌کردند متضمن بر این دو امر بوده است:

اول: یکی بودن دستخط توقیعات صادرشده از ناحیه مقدسه، با دستخط توقیعاتی که از جانب امام عسکری علیه السلام صادر می‌شده است؛ و حتماً خطی معروف و مشخص نزد وکیلان امام علیه السلام بوده است که در طول مدت نیابت و سفارت خاصه - که نزدیک به هفتاد سال طول کشید- این دستخط متعدد نشد یا تغییر نکرد، و حتی با تغییر سفرا از سفیر اول شیخ عمری پدر رحمته الله تا سفیر چهارم شیخ سمری رحمته الله هیچ تغییری نکرد.»

پاسخ:

۱. ما منتظریم عبیدان دلیلی بیاورد که سفیر، سفارتش را با آن برای مردم اثبات می‌کند. ناگهان او چنین چیزی را به‌عنوان دلیل مطرح می‌کند و می‌گوید: «و حتماً خطی معروف و مشخص نزد وکلای امام بوده است.» به فرض که این دستخط نزد مردم معروف و مشخص باشد، آیا بر آنان حجت است؟!

۲. عبیدان این ایده را از فاضل مالکی^۱ سرقت کرده است؛ در حالی که نه او و نه مالکی دلیلی برایش ارائه نکرده‌اند؛ بلکه هر دو نفر به روش «روضه‌خوان‌ها»^۲ بسنده کرده‌اند.

۳. این دلیل مورد ادعا پایدار و همیشگی نیست؛ زیرا حتی اگر دستخط برای شناسایی

۱. غیبت صغرا و سفرای اربعه، شیخ فاضل مالکی: ص ۵۲: «راه دوم: آن‌ها خط معروف امام علیه السلام را نقل می‌کردند، و شیخ صدوق و شیخ طوسی نیز به این مطلب اشاره کرده و گفته‌اند: «و از جمله شواهدی که مردم به سبب آن می‌دانستند او نماینده امام علیه السلام است این بود که او تنها کسی بود که متصدی انتقال خط امام و توقیعات مقدس ایشان بود.» خط امام معروف و شناخته‌شده بود؛ زیرا این مسئله به زمان حضور متصل بود، و در نتیجه خط امام مهدی علیه السلام در زمان حیات پدرش امام [عسکری] علیه السلام معروف و شناخته‌شده بود. شیعه از مهدی فرزندش اطلاع داشتند و از دستخط و توقیع او نیز آگاهی داشتند؛ در نتیجه خط و توقیع ایشان برای مردمان آشنا بود، و برای همین شیخ طوسی و شیخ صدوق گفته‌اند توقیعاتی با همان خطی بوده‌اند که در زمان امام حسن عسکری علیه السلام خارج می‌شد؛ یعنی با خط امام مهدی علیه السلام که در زمان امام عسکری علیه السلام دیده و مشاهده شده بود. در نتیجه مسئله خط امام و توقیع امام که سفیر صادق امین به آن اختصاص داشت نیز یکی از راه‌های اثبات بود.»

۲. الروزخونیه.

سفیران غیبت صغرا صلاحیت داشته باشد برای دیگر زمان‌ها صلاحیت ندارد؛ به دلیل دوری زمان و مقفودشدن خط؛ در حالی که مطلوب، صلاحیت‌داشتن دلیل برای غیر از نمایندگان غیبت صغراست. آیا عییدان خط امام را می‌شناسد؟ ای کاش برای ما پاسخ این سؤال را به ارمغان بیاورد.

۴. می‌توان کلام عییدان را به این صورت نقض نمود که امام مهدی (علیه السلام) می‌توانسته با دستخط خودش بنویسد، و نیز می‌توانسته از کاتبی کمک بگیرد؛ و دلیلی وجود ندارد که امام را مجبور کند فقط با دستخط خودش بنویسد؛ بلکه روایت شده است امام (علیه السلام) نامه‌ای با دستخط شخص دیگری به شیخ مفید نوشته است. در خاتمه مستدرک آمده است:

«و طبرسی گفت: نوشته دیگری از جانب امام (علیه السلام) به شیخ مفید در روز پنجشنبه بیست و سوم ذی‌حجه سال چهارصد و دازده وارد شد، که من از آن نسخه برداشتم: از عبدالله که ملازم راه خداوند است، به الهام‌بخش حق و دلیل آن. بسم الله الرحمن الرحیم، سلام بر تو ای بنده صالح یاور حق ... این نوشته ما به سوی توست - ای ولی الهام‌بخش برای حق متعال - به املائی ما و خط شخص مورد اعتماد ما. پس آن را از همگان مخفی دار و آن را در هم بپیچ، و نسخه‌ای از آن بردار تا کسانی از اولیای ما که به امانت‌داری آن‌ها مطمئن هستی از آن آگاه شوند؛ خداوند همه آنها را در برکت و دعای ما شامل گرداند، ان شاء الله تعالی، والحمد لله، و درود بر سید ما محمد و خاندان طاهر او.»^۱

۵. در پایان، آنچه در روایت آمده با آنچه عییدان می‌گویند مخالفت دارد؛ زیرا امام (علیه السلام) به شیخ مفید به مطلع نشدن هیچ کسی از خط نامه‌اش امر می‌فرماید: «این نامه ما به سوی توست، ای برادر بسیار با وفا و با اخلاص و زلال در مودت ما، و یاری‌گر بسیار با وفا برای ما. خداوند تو را با چشمش که نمی‌خواهد حراست کند. آن را محافظت کن، و خطی را که

نامه را با آن نوشتیم و مالی را که به آن ضمیمه کردیم برای هیچ کسی آشکار نکن.»^۱

بلکه همان طور که عبیدان اعتراف می‌کند، توقیعات در زمان بعضی نمایندگان غیبت صغرا با همان خطی که در حیات امام حسن عسکری علیه السلام^۲ صادر شده است یکی بوده، و این یعنی به احتمال قوی امام علیه السلام نوشتن را به همان کاتبی سپرده که برای پدرش علیه السلام می‌نوشته است.

عبیدان می‌گوید:

«دوم: با مراجعه به منابع تاریخی و کتاب‌های سیره و شرح حال‌ها و رجال متوجه می‌شویم همه این کتاب‌ها بر وثاقت و حتی جلالت و بزرگی سفرای چهارگانه، و اینکه آنان به‌طور کامل از دروغ و شبهه به‌دور بوده‌اند اجماع دارند؛ و این یعنی شهادت یکی از آنان برای اینکه او سفیر است سبب اصلی برای تصدیق او بوده است؛ به‌خصوص که احوال او از نظر مقبولیت و عدم احتمال دروغ شناخته‌شده بوده است؛ پس دقت کن.»

پاسخ به او:

وثاقت و بزرگی و دوری از کذب و شبهه، تمامی این‌ها احتمال کذب را ملغی نمی‌کند:

۱. فصول العشره، شیخ مفید: ص ۲۲.

۲. کتاب غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۵۶: «توقیعات صاحب‌الامر علیه السلام به دست عثمان بن سعید و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان به شیعیان و خواص پدرش ابومحمد علیه السلام، برای امر و نهی و پاسخ به سؤالاتی که شیعیان از او می‌پرسیدند هنگامی که نیاز به سؤال کردن بود، با همان خطی بود که در حیات امام حسن عسکری علیه السلام صادر می‌شد.»

و در ص ۳۶۶ گفته است: و ابونصر هبة‌الله گفت: به خط ابوغالب زراری (رحمه الله و غفر له) دیدم ابوجعفر محمد بن عثمان علیه السلام در آخر جمادی‌الاول سال ۳۰۵ وفات کرد، و ابونصر هبة‌الله [بن] محمد بن احمد ذکر کرد که ابو جعفر عمری در سال ۳۰۴ وفات کرد، و او نزدیک به ۵۰ سال متولی این امر بود؛ مردم اموالشان را به او می‌دادند و او توقیعات را با همان خطی که در زمان زندگی حسن علیه السلام به آن‌ها می‌رسید به آن‌ها می‌رساند؛ توقیعاتی در خصوص امور مهم دین و دنیا و درباره آنچه از مسائل می‌پرسیدند، با پاسخ‌هایی شگفت‌انگیز. خداوند از او راضی گردد و او را راضی بگرداند.»

و این تاریخی که عبیدان از آن دم می‌زند، همچنین گفته است اشخاصی بوده‌اند که در آن‌ها صفات حمیده بسیاری بوده و در نظر قومشان به همان صورت و حتی چه بسا بیش از آن بوده‌اند که عبیدان توصیف می‌کند، اما با وجود تمامی این‌ها، گام‌هایشان لغزیده است؛ و ابن ابوالعزاقر شلمغانی برای کسی که عبرت می‌گیرد کافی است.

شیخ فاضل مالکی می‌گوید:

«محمد بن علی بن ابوالعزاقر شلمغانی معروف، از بزرگان شیعه و دارای هزار کتاب در تشیع بود؛ اما به دلیل رقابتی که میان او و حسین بن روح نوبختی (اعلی الله مقامه الشریف) نایب سوم امام مهدی (علیه السلام) درگرفت از مسیر خارج شد و ادعاهای نادرستی مطرح کرد؛ و امام (علیه السلام) در یکی از توقیعات مقدس خود به گمراهی و انحراف او حکم داد و نماینده امام (علیه السلام)، حسین بن روح نوبختی نیز انحراف و گمراهی او را اعلام کرد. بعضی از علما روایتی را نقل می‌کنند؛ این روایت می‌گوید: مردی از حسین بن روح نوبختی (اعلی الله مقامه الشریف) پرسید: درباره کتاب‌های محمد بن علی شلمغانی چه می‌فرمایید؟ در حالی که محمد بن علی شلمغانی یک مرد بازاری و عادی نبود، بلکه یکی از علمای شیعه، و از وجهه‌های مذهب بود، و از او تصریحاتی گمراه‌کننده و انحرافات صادر شده بود. در نتیجه امام (علیه السلام) و نوابش در جایگاهی جدای از او قرار گرفتند. در حالی که او بسیار کتاب نوشته و کتابخانه‌های اسلامی مملو از کتاب‌های او بود و در نهایت در آن زمان مشکلی برای شیعه شد. مردی که چنان طهارت و علمی و فضیلتی داشت به این شکل منحرف می‌شود، به طوری که برای بسیاری از اذهان پذیرفتن این موضوع سخت و دشوار بود. به همین دلیل از حسین بن روح نوبختی خواستند درباره این موضوع از امام (علیه السلام) بپرسد. پس توقیعی صادر شد مبنی بر حرام بودن خواندن کتاب‌های او و اینکه آن کتاب‌ها گمراه‌کننده هستند. در آن هنگام از او پرسیدند: ما چه کنیم، در حالی که خانه‌های ما از کتاب‌های او مملو گشته است؟ یعنی خانه‌ای نیست مگر اینکه در آن خانه کتابی از کتاب‌های ابن ابوالعزاقر بوده است. گفت: به شما همانی را می‌گویم که امام عسکری (علیه السلام) درباره بنی‌فضال فرموده بود. بنی‌فضال خانه‌ای از خانه‌های علمی شیعه بود، اما آن‌ها در نهایت از جمله واقفیه منحرف شیعه شدند. [امام فرمود:] «آنچه را روایت کرده‌اند

برگیرید، و اعتقادشان را رها کنید. روایات ما در کتاب‌های آنان موجود است آن‌ها را بگیرید، به‌خصوص روایاتی که در کتاب‌هایشان در روزگار پایداری آنان [بر حق] بوده است، و اما نظرات آن‌ها را اخذ نکنید. آنچه را روایت کردند اخذ کنید، و نظراتشان را رها کنید.» این در واقع بحرانی بود که طایفه (شیعه) با آن مواجه شد؛ بحران کسی که به دروغ ادعای سفارت کرد، و از جمله آن‌ها، محمد بن علی بن ابوالعزاقر شلمغانی است.»^۱

نجاشی درباره وی نقل می‌کند:

«ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابوالعزاقر، در اصحاب ما پیشرو بود؛ ولی حسادت به حسین بن روح او را به ترک مذهب و ورود به مذهب‌های منحرف^۲ و ادا کرد؛ تا آنجا که درباره او توقیعی رسید. در نهایت، سلطان او را گرفت و کشت و به صلیب کشید. او کتاب‌هایی دارد، از جمله کتاب التکلیف، رساله الی ابن‌همام، کتاب ماهیت العصمة، کتاب الزاهر بالحجج العقلية، کتاب المباهله، کتاب الاوصیاء، کتاب المعارف، کتاب الايضاح، کتاب فضل المنطق علی الصمت، کتاب فضائل (فضل) العمرین، کتاب الانوار، کتاب التسلیم، کتاب البرهان و التوحید، کتاب البداء و المشیئة، کتاب نظم القرآن، کتاب الامامة الکبیر، و کتاب الامامة الصغیر. ابوالفرج محمد بن علی کاتب قنایی گفته است: ابو المفضل محمد بن عبدالله بن مطلب به ما گفت: محمد بن علی شلمغانی در مخفیگاهش در منطقه معلثابا ما را از کتاب‌هایش آگاه کرد.»^۳

عبیدان می‌گوید:

«سوم: به دست آن‌ها^۴ اموری خارق‌العاده صادر شده که صدورشان جز از کسی که به بُعد غیبی متصل بوده و در این چنین اموری تسدید شده باشد تصور نمی‌شود. نمونه چنین اموری، خبر دادن شیخ سمری رحمته الله از وفات پدر شیخ صدوق رحمته الله است، با اینکه

۱. کتاب غیبت صغرا و سفرای اربعه، شیخ فاضل مالکی، ص ۴۶-۴۸.

۲. الردیة، الردیة.

۳. رجال نجاشی، نجاشی، ص ۳۷۸-۳۷۹.

او در بغداد بود و صدوق در قم. این خبر گفته شده را حاضرین به عنوان خبری عادی تلقی نکردند و نپذیرفتند، بلکه سعی در امتحانش داشتند. راوی ذکر کرده است که مشایخ، تاریخ آن روز را نوشتند. بعداً خبر وفات صدوق پدر در همان روزی که شیخ سمري خبر داده بود به آنان رسید.»

پاسخ او:

روایتی مدنظر عبیدان، روایت زیر است:

«ابوالحسن صالح بن شعیب طالقانی رحمته الله علیه در ذی قعدة سال ۳۳۹ به ما گفت: ابوعبدالله احمد بن ابراهیم بن مخلد به ما گفت: در بغداد در محضر مشایخ (رضی الله عنهم) حاضر بودم. شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمري (قدس الله روحه) بی مقدمه فرمود: خدا علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی را رحمت کند. گفت: مشایخ، تاریخ آن روز را نوشتند، و بعداً خبر رسید او در آن روز وفات یافته است. ابوالحسن سمري رحمته الله علیه بعد از آن در نیمه شعبان سال ۳۲۸ از دنیا رفت.»^۱

از این روایت روشن می شود آنچه شیخ سمري رحمته الله علیه فرموده بود بدون هیچ مقدمه ای بوده است؛ و این یعنی نه به جهت امتحان بوده است و نه آن ها اندوهگین می شوند. امان از عبیدان و قصه هایش. اما اینکه مشایخ تاریخ روزی را که در آن خبر داده است نوشته اند حتماً به این معنا نیست که غرض از این کار، امتحان کردن بوده است؛ چه بسا از باب مستندسازی کرامت با اخبار غیبی بوده باشد. این چه امتحانی است در حالی که این خبر دادن کمتر از یک سال مانده به وفات سمري^۲ اتفاق افتاده، و شیخ سمري سالیانی قبل

۱. کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق ص ۵۰۳.

۲. صدوق پدر یک سال قبل از وفات شیخ سمري وفات یافته است. در رجال نجاشی صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲ آمده است: علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی ابوالحسن، شیخ قمی ها در روزگار خود، و جلودار آن ها و فقیه و معتمد آن ها بود. او به عراق آمد و با ابوالقاسم حسین بن روح رحمته الله علیه دیدار کرد و از او مسأله ای پرسید؛ پس از آن وی به دست علی بن جعفر بن اسود با او مکاتبه داشت، و از او خواست نامه ای را به صاحب علیه السلام برساند و در آن [دعا]

از این واقعه، سفیر امام بوده است؟!

عبیدان می‌گوید:

«و همانند این ماجرا از نایب سوم شیخ ابن‌روح رحمته حکایت شده است. ابن‌متیل روایت کرده است زنی به‌نام زینب از اهالی آب، مالی نزدش بود و می‌خواست آن را از طریق نایب سوم به ناحیه مقدسه برساند، و دوست داشت آن را با دست خودش به آن حضرت برساند، در حالی که نمی‌توانست به‌خوبی به زبان عربی سخن بگوید. سفیر سوم نیز زبان اهل آب را نمی‌دانست. پس مترجمی آورد تا حرف‌هایشان را ترجمه کند. وقتی آن زن در برابر نایب سوم قرار گرفت، او با زبان آن زن با وی سخن می‌گفت و از احوال خودش و کودکان‌شان سؤال می‌کرد؛ و به وجود مترجم نیاز نداشت.»

و پاسخ او:

۱. همان طور که گفته شد، سفارت حسین بن روح و دیگر سفیران به‌واسطه نص

برای فرزندی درخواست کند. پس در پاسخ به او نوشته شد: «ما خداوند را برای تو به‌سبب خواسته‌ات خواندیم، و به‌زودی دو فرزند پسر نیک‌سرشت روزی داده خواهی شد.» پس ابوجعفر و ابوعبدالله برای او از ام‌ولد [کنیززاده] متولد شدند. ابوعبدالله حسین بن عبیدالله می‌گوید: شنیدم ابوجعفر می‌گفت من با دعای صاحب‌الامر علیه‌السلام متولد شدم و به آن افتخار می‌کرد. او کتاب‌هایی دارد؛ از جمله کتاب توحید، کتاب وضو، کتاب نماز، کتاب جناز، کتاب الامامة و التبصرة من الحيرة، کتاب الاملاء النوادر، کتاب المنطق، کتاب الاخوان، کتاب النساء و الولدان، کتاب شرایع (که نامه‌ای به فرزندش بود)، کتاب التفسیر، کتاب النکاح، کتاب مناسک الحج، کتاب قرب الاسناد، کتاب التسلیم، کتاب الطب، کتاب المواریث، و کتاب المعراج. ابوالحسن عباس بن عمر بن عباس بن محمد بن عبدالملک بن ایومروان کلوذانی رحمته به ما خبر داد و گفت: اجازه تمام کتاب‌های علی بن حسین بن بابویه را هنگامی که سال ۳۲۸ به بغداد رفتیم از او گرفتیم. علی بن حسین در سال ۳۲۹ از دنیا رفت، و این همان سالی است که ستارگان در آن پراکنده شدند. جماعتی از اصحاب ما گفتند: شنیدیم اصحاب ما می‌گفتند: ما نزد ابوالحسن علی بن محمد سمیری رحمته بودیم و او فرمود: خدا علی بن الحسین (حسین) بن بابویه را رحمت کند. به او گفته شد: او زنده است، فرموده بود: در این روز از دنیا رفت. آن روز نوشته شد، و [بعداً] خبر رسید او در همان روز از دنیا رفته است.

[وصیت] ثابت شده است، و پیش‌تر متونی را در این خصوص آوردیم، و در اینجا دو متنی را که شیخ طوسی در غیبت روایت کرده است نیز اضافه می‌کنیم:

اول:

«۳۳۵ حسین بن ابراهیم قمی به من خبر داد و گفت: ابوالعباس احمد بن علی بن نوح، از ابوعلی احمد بن جعفر بن سفیان بزوفری رضی الله عنه، از ابو عبدالله جعفر بن محمد مدائنی معروف به ابن‌قزدا در گورستان قریش (کاظمین) به من خبر داد و گفت: هروقت اموالی را که در اختیار داشتم به خدمت شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری (قدس سره) می‌بردم رسم میانمان این بود که به ایشان چیزی می‌گفتم که احدی مثل کلام من را نگفته بود. می‌گفتم: این مال فلان مبلغ است و برای امام علیه السلام است. او هم به من می‌گفت: بله درست است، بگذار و برگرد. بعد به ایشان می‌گفتم: شما به من بگوئید: آیا این اموال برای امام است؟ و ایشان می‌گفتند: بله اموال برای امام است؛ و اموال را می‌گرفت. آخرین مرتبه‌ای که به خدمت ایشان رسیدم چهارصد دینار همراهم بود. مطابق مرسوم با او صحبت کردم، اما او به من گفت: اموال را برای حسین بن روح ببر. درنگی کردم و گفتم: شما اموال را مطابق همیشه از من نمی‌گیرید؟ ایشان از من نپذیرفت و مثل کسی که انکار کند، گفت: برخیز، خداوند به تو توفیق عنایت فرماید، اموال را به حسین بن روح برسان. وقتی نشانه‌های ناراحتی و غضب را در چهره ایشان ملاحظه کردم از محضرش خارج و سوار مرکبم شدم. مقداری از راه را رفته بودم که مثل افرادی که شک‌وت‌زدید دارند، برگشتم و درب خانه را کوبیدم. خادم بیرون آمد و گفت: کیست؟ گفتم: من فلانی هستم. برای من اجازه بگیر تا وارد شوم. خادم حرف مرا باور نکرد، چون تازه خارج شده بودم. او شک کرد و دوباره پرسید: کیست؟ گفتم شما وارد شو و برای من اجازه بگیر چون حتماً باید او را ببینم. خادم وارد شد و برگشتم را به اطلاع او که در اندرونی منزل بود رساند. از اندرونی خارج شد و روی سریر یا تختی که داشت به‌گونه‌ای نشست که پاهایش روی زمین بود و نعلین عربی پوشیده بود که حاکی از خوبی و زیبایی نعلین و پاهای ایشان بود. ایشان خطاب به من گفتند: چه چیزی تو را جرئت داده که امر من و آنچه را به تو گفتم اطاعت نکنی و بازگردی؟ گفتم: به آنچه برایم تعیین کردید

جسارتی نکرده‌ام. و در حالی که عصبانی بود، به من گفت: خدا به تو عافیت دهد؛ برخیز و برو. من ابوالقاسم حسین بن روح را جانشین و بر منصب خودم منصوب کرده‌ام. گفتم: این کار را به امر امام علیه السلام انجام داده‌اید؟ گفت: برخیز، خداوند به تو عافیت دهد؛ همان طور است که به تو می‌گویم. دیدم راهی جز رفتن ندارم. بنابراین به خدمت ابوالقاسم حسین بن روح رفتم. ایشان در خانه کوچک و محقری بود. ماجرا را برای ایشان گفتم. او مسرور شد و شکر خداوند را به جا آورد، و من هم دینارها را به او دادم و بعد از آن هرچه از اموال به دستم می‌رسید به او می‌رساندم.»^۱

دوم :

«۳۳۵- و با این سند، از محمد بن علی بن حسین علی بن محمد بن متیل، از عمویش جعفر بن احمد بن متیل روایت شده است، گفت: هنگام احتضار و از دنیا رفتن ابوجعفر محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه بالای سرش نشسته بودم و مسائلی را از او می‌پرسیدم و با او صحبت می‌کردم، و ابوالقاسم حسین بن روح هم پایین پای ایشان نشسته بود. به من رو کرد و گفت: به من امر شده است به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کنم. با شنیدن این حرف برخاستم و دست ابوالقاسم را گرفته و در جای خودم و بالای سر ابوجعفر نشاندم، و خودم پایین پای او نشستم.»^۲

۲. متن روایتی که عبیدان به آن اشاره کرده، به آن صورتی که در کتاب غیبت طوسی روایت شده است:

«۲۶۸ جماعتی به ما خبر دادند، از محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، از محمد بن علی بن متیل، گفت: زنی بود به نام زینب از اهل آبه، و همسر محمد بن عبدیل آبی بود. مبلغ سیصد دینار همراهش بود. به نزد عموی من جعفر بن احمد بن متیل آمد و گفت: می‌خواهم این مال را با دست خودم به دست ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه

۱. کتاب غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۶۷-۳۶۸.

۲. کتاب غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۷۰.

بسپارم. عمویم مرا همراه آن زن فرستاد تا مترجمش باشم. همین که به محضر ابوالقاسم حسین بن روح رحمته وارد شد وی با زبان آبی فصیح به آن زن گفت: «زینب چونا چون بدا کولیه جو نسته» و معنایش این بود که حالت چطور است و چطور بودی و از کودکان چه خبر؟ در نتیجه آن زن از مترجم بی‌نیاز شد و مال را تسلیم کرد و برگشت.»^۱

و همان طور که می‌بینید در این متن چیزی که اشاره کند به اینکه حسین بن روح زبان اهل آبه^۲ را نمی‌دانسته است وجود ندارد؛ این از یک سو. از سوی دیگر، اگر فرض کنیم او زبان مذکور را نمی‌دانسته و در نتیجه آنچه او انجام داده کرامتی روشن بوده است، ما کرامات صالحان را انکار نمی‌کنیم؛ اما آیا نیابت او با این کرامت ثابت شده است؟ بر عبیدان لازم است برای این ادعای خود دلیل قطعی ارائه دهد؛ زیرا این روایت نه در معنای نزدیک و نه دور- به گفته وی اشاره‌ای نمی‌کند.

عبیدان می‌گوید:

«همچنین اخباری که از وی رحمته درباره دیگران از آنچه در ذهن‌هایشان می‌گذرد صادر شده است؛ در حالی که بعضی از آن‌ها در صدق ادعای او درباره نیابت خاصه از سوی امام منتظر (روح فدای خاک سم اسبش) شک‌وتردید داشتند.»

پاسخ:

نمی‌خواهم عبیدان را به دروغ‌گویی متهم کنم، اما باید برای گفته‌هایش دلیل ارائه کند؛ اینکه شخصی بوده است که در نیابت حسین بن روح شک‌وتردید داشته، و اینکه آیا حسین

۱. کتاب غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۲۱.

۳. چه بسا گفته شود: همراهی با آن زن دلالت می‌کند به اینکه آن زن می‌دانست او زبانش را بلد نیست؛ و پاسخ: بلکه شاید وی چنین انتظاری داشته است، یا چنین گمانی برده است و از روی احتیاط چنین کرده است. به هر حال آنچه این زن گمان کرده یا باور داشته، اهمیت ندارد، و فقط متن روایت مهم است. اگر عبیدان می‌خواهد به چیزی استدلال کند بر او لازم است با گواهی قطعی الدلاله استدلال بیاورد.

بن روح از آنچه در ذهن او یا دیگری می‌گذرد خبر می‌دهد تا ثابت کند نایب امام بوده است؟ بنده چنین می‌گویم چون این چنین خبری نیافته‌ام؛ و به این ترتیب ادعای عبيدان بدون دليل باقی می‌ماند.

بله، روایت زیر را در غیبت طوسی یافته‌ام:

«۲۷۳ جماعتی به من خبر دادند: از جعفر محمد بن علی بن حسین، گفت: از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رضی الله عنه، گفت: من در محضر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه بودم که جماعتی از جمله علی بن عیسی کسری هم آنجا بودند. مردی برخاست و به شیخ گفت: می‌خواهم درباره چیزی از تو سؤالی بپرسم. شیخ ابوالقاسم گفت: هرچه می‌خواهی بپرس. آن مرد گفت: به من خبر بده آیا حسین رضی الله عنه ولی خداست؟ فرمود: بله. گفت: از قاتلش (که خدا لعنتش کند) به من خبر بده آیا دشمن خداست؟ شیخ فرمود: بله. مرد گفت: آیا جایز است خداوند دشمنش را بر دوستش مسلط کند؟ ابوالقاسم حسین بن روح (قدس سره) در پاسخ گفت: آنچه را به تو می‌گویم درک کن. بدان که خداوند تبارک و تعالی مردم را با مشاهده چشم‌ها مخاطب قرار نمی‌دهد و به صورت شفاهی با آنان تکلم نمی‌کند؛ بلکه ذات اقدس و با عظمت الهی برای مردم، فرستادگانی از جنس و نوع خودشان و مثل خودشان فرستاد، و چنانچه رسولانی غیر از جنس و نوع خودشان می‌فرستاد مردم از آن‌ها دوری می‌کردند و دعوتشان را نمی‌پذیرفتند. پس وقتی فرستادگان برای هدایت مردم آمدند و از جنس خودشان بودند و غذا می‌خوردند و در بازار رفت‌وآمد می‌کردند، آن‌ها گفتند: شما که مثل خود ما هستید؛ پس دعوت شما را قبول نمی‌کنیم مگر اینکه معجزه‌ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم، تا با دیدن آنچه قادر به آوردنش نیستیم بدانیم شما با ما فرق دارید. این چنین بود که پروردگار عالم برای آن‌ها معجزاتی قرار داد که خلق از آوردنشان ناتوان بودند. از جمله آنان: کسی بود که بعد از اتمام حجت و دعوت به حق و انذار، طوفان آورد، و تمام افراد متمرد و طغیانگر را جدا کرد. یکی دیگر از آن‌ها کسی بود که در آتش انداخته شد و آتش بر او سرد و سلامت گردید. دیگری کسی بود که از دل سنگ سخت، نافه‌ای را بیرون آورد که از سینه‌اش شیر جاری بود. یکی از ایشان کسی بود که دریا برایش شکافته شد و از سنگ،

چشمه‌ها برایش جوشید و عصای خشک برایش اژدهایی شد که دروغ‌های ساحران را با سرعت بلعید؛ همچنین از آن‌ها کسی بود که جذامی را شفا می‌داد و بیماری را رفع می‌کرد و مرده را به اذن خدا زنده می‌کرد و مردم را از آنچه می‌خوردند و از آنچه در خانه‌هایشان ذخیره می‌کردند خبر می‌داد. از جمله آن‌ها کسی بود که ماه برایش شکافته شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و دیگر حیوانات با او سخن گفتند. وقتی پیامبران امثال چنین معجزاتی که مردم از آوردن همانندشان عاجز بودند ارائه کردند، تقدیر و لطف و حکمت خداوند جل جلاله بر بندگانش سبب شد که با وجود معجزات الهی، انبیای او در زمانی پیروز و گاهی مغلوب و شکست‌خورده، گاهی قاهر و گاهی نیز مقهور قرار گیرند؛ و اگر خداوند عزوجل آن‌ها را همیشه و در تمام حالات، غالب و قاهر قرار می‌داد و ایشان را مبتلا نمی‌کرد و آن‌ها آزموده نمی‌شدند، قطعاً مردم، آن‌ها را معبودانی غیر از خداوند عزوجل می‌پنداشتند، و از طرفی برتری صبر آن‌ها در مقابل بلا و سختی و آزمون‌های الهی شناخته نمی‌شد؛ اما خداوند متعال پیامبران را هم از این جهت مثل دیگران قرار داد تا در محنت‌ها و بلاها شکیبیا بوده و در وقت عافیت و پیروزی بر دشمنانشان به درگاه خداوند شکرگزار باشند و در همه احوال متواضع و فروتن باشند و متکبر و مغرور و خودپسند نباشند؛ همچنین بندگان نیز بدانند آن‌ها نیز معبودی دارند که خالق و مدبرشان است؛ بنابراین خداپرست شده و از انبیا و پیامبران الهی اطاعت کنند، و حجتی ثابت شده برای خداوند، علیه کسانی باشند که از حدود تعیین شده آن‌ها تجاوز کرده و مدعی ربوبیت آن‌ها شده‌اند، یا عناد و مخالفت و عصیان کرده و با آنچه انبیا آورده‌اند دشمنی کرده باشند، تا هرکسی که هلاک می‌شود با دلیل و برهان هلاک شود و هرکسی که زنده می‌ماند با دلیل و برهان زنده بماند. محمد بن ابراهیم بن اسحاق رحمته الله گفت: فردای آن روز به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رسیدم و با خودم گفتم: آیا دیدی دیروز شیخ جواب ما را از جانب خودش داد؟ پس شیخ شروع به صحبت کرد و گفت: ای محمد بن ابراهیم، اگر از آسمان بیفتم و طعمه پرنندگان شوم یا طوفان سهمگینی مرا از بلندی پرتاب کند، برایم بهتر است از اینکه در دین خدا مطابق رأی خودم و از جانب خودم حرفی

بزنم. این پاسخ از "اصل" و از حجت خدا (صلوات الله و سلامه و علیه) شنیده شده بود.»^۱

و همان طور که ملاحظه می‌کنید از آنچه عبیدان گمان کرده است چیزی در این روایت وجود ندارد، نه متنی و نه حتی ظهوری؛ پس نه شکی دربارهٔ سفارت هست و نه آنان اندوهگین می‌شوند. این پرسشی که [آن] مرد از خودش می‌پرسد می‌تواند به دلیل شدت شگفت‌زدگی اش از آن سخنان بوده باشد. اما سؤال این است: آیا ممکن است چنین کلامی از خود سفیر صادر شود؟ یا منبع آن از چشمه‌ای زلالی سرچشمه می‌گیرد؟ و آیا ممکن است مضمون آن کلام این باشد که او قصد دارد بدانند سفیر در چنین اموری از خودش سخن گفته است، یا حتماً باید از شخصی شنیده باشد؟ درب احتمال گشوده است و استناد به هر کدام از این احتمالات برای کلام عبیدان وجود دارد؛ و وقتی سخن از احتمالات باشد، استدلال باطل می‌شود.

عبیدان می‌گوید:

«و از جمله امور خارق‌العاده، خبر دادن سفیر دوم یعنی شیخ عمری پسر- دربارهٔ سال وفات خود، و اقدام به زمینه‌سازی برای آن روز بوده است؛ اقداماتی مثل فراهم کردن بعضی لوازم مثل تختهٔ چوبی درخت ساج که رویش آیاتی از قرآن کریم و اسمای ائمه معصومین (علیهم‌السلام) نوشته شده بود؛ و کلام او بدون خلف‌وعده دربارهٔ آنچه خبر داده بود محقق شد.»

و پاسخ او:

ای عبیدان یعنی تو می‌خواهی بگویی نیابت او پس از مرگش ثابت شده است؟ ای مرد، آیا هیچ عاقلی چنین می‌گوید؟

عبیدان می‌گوید:

«همچنین خبر دادن سفیر چهارم به دوستان ناحیه مقدسه، درباره اینکه او شش روز دیگر خواهد مرد؛ و چیزی که درباره اش خبر داده بود واقع شد. در منابع تاریخی هیچ اختلاف نظری درباره وفات او بعد از این اطلاع‌رسانی، و وقوع آن بعد یا قبل از آن موعد نقل نشده است؛ پس تدبر کن.»

پاسخ به او:

همان پاسخ بالاست؛ پس ای عبیدان تدبر کن.

عبیدان می‌گوید:

«چهارم: قطعاً سفیر قبلی، در تعیین سفیر بعدی نقش داشته است، از طریق نص بر او و اشاره به اینکه او پس از خودش متولی منصبش خواهد شد. پس این مقام شبیه وصیت است؛ و طبیعتاً این وصیت جز امری از جانب ناحیه مقدسه نبوده است؛ به همین دلیل می‌بینیم این توقیع شریف برای شیخ سمری رحمته الله علیه برای وصیت نکردن به شخصی پس از خودش صادر شده است؛ چراکه غیبت تامه واقع شده است.»

پاسخ او:

ای عبیدان، این مطلبی که به‌عنوان نکته پایانی یادآور شده‌ای حق است، و همان نکته‌ای است که روایات و اخبار بر آن تأکید دارند.

عبیدان می‌گوید:

«پایان سفارت: عده‌ای، از دلایلی که باعث التزام به پایان سفارت می‌شود می‌پرسند و می‌گویند: چرا سفارت در زمان غیبت کبرا نیز به‌صورت مستمر باقی نماند، و چه دلیلی برای پایان دادن سفارت با وفات سفیر چهارم وجود دارد؟

دلایل سه‌گانه‌ای برای علت انقضای مدت‌زمان سفارت و اتمام وقت آن ذکر شده است، که هرکدام از این دلایل سه‌گانه به‌تنهایی می‌تواند پاسخ باشد:

اول: مهم‌ترین دلیل برای وجود غیبت صغرا به آماده‌سازی امت و پذیرفتن مسئله غیبت امام (عج) توسط مردم، و امکان‌پذیر نبودن ارتباط مستقیم با ایشان بازمی‌گردد؛ پس لازم بود از طریق ایجاد نظام سفارت برای این شرایط به‌صورت تدریجی زمینه‌سازی شود.

به‌عبارت دیگر جایگاه سفارت، یک نظام اساسی و بنیادین نیست؛ بلکه یک نظام روشمند بوده که سعی شده است از طریق آن، عملیات آماده‌سازی امت برای غیبت کامل یعنی غیبت کبرا محقق شود؛ و این هدف پس از سپری شدن هفتاد سال محقق شد. پس دیگر دلیلی برای استمرار سفارت وجود نداشت.»

و پاسخ به او:

این گفته چیزی بیش از یک دروغ و افترای نادریست که هیچ دلیلی برایش وجود ندارد، و حتی به هذیان‌گویی نزدیک‌تر است. از سخن عبیدان پیداست او غیبت را هدفی الهی می‌پندارد که باید برایش زمینه‌سازی شود، نه اینکه وضعیتی استثنایی باشد که به‌دلیل انحراف و نبود پذیرنده شایسته حمل رسالت الهی حادث شده و به اجبار رخ داده باشد.

و بنده متوجه نمی‌شوم آیا عبیدان امامت را لطفی الهی می‌داند یا خیر؟ اگر آن را لطف می‌داند پس به ما خبر بدهد چرا خداوند با وجود اینکه بندگانش استحقاق داشته‌اند این لطف را از آنان دریغ کرده است؟!

از مروان انباری روایت شده است، گفت: نامه‌ای از سوی ابو جعفر علیه السلام صادر شد: «وقتی خداوند همسایگی قومی را برای ما کراهت داشته باشد ما را از میان آن‌ها برمی‌دارد.»^۱

و چقدر شگفت‌آور است که عبیدان می‌گوید نظام سفارت، یک نظام اساسی نیست! در حالی که واقعیت این است که سفارت، اصل دین الهی است. سفیر هر مقامی که داشته

باشد. ضرورتی است که بشریت از آن بی‌نیاز نیست.

عبیدان می‌گوید:

«دوم: تغییر شرایط امنیتی، و افزایش سخت‌گیری‌ها به طوری که شرایط از آنچه قبلاً بود سخت‌تر شد؛ به طوری که به زیر نظر گرفتن و تعقیب علما و بزرگان شیعه منجر شده بود، تا آنجا که حتی خود سفیر نیز از این تنگنا و تعقیب خلاصی نداشت.

طبیعی است در چنین فضایی برای سفیر امکان انجام وظایفش فراهم نباشد؛ پس وجود او منفعت چندانی نخواهد داشت، و حتی اگر سفیر جدیدی یافت شود باز هم سرنوشت او به شکست منجر خواهد شد؛ پس دقت داشته باش.»

و پاسخ:

۱. عبیدان در اینجا سخن قبلی خود را نقض می‌کند؛ زیرا او [در اینجا] سفارت را امری اساسی، و -طبق گمان خودش- از بین رفتنش را امری عارضی می‌داند که شرایط امنیتی منجر به آن شده است. حتی با وجود اینکه او در این خصوص، درست گفته است، اما همچنان هذیان می‌گوید و امور را واژگون جلوه می‌دهد. اگر ملاک برای تحقق امری تاریخ باشد -که البته تاریخ از چنین شایستگی‌ای برخوردار نیست- همین تاریخ به ما خبر می‌دهد رقابت دولت‌های طاغوتی در زمان ولادت امام (علیه السلام) و بعد از آن در شدیدترین وضعیت‌های خود بوده است؛ بنابراین -طبق منطق عبیدان- واجب خواهد شد سفارت دست‌کم از زمان خود به تأخیر بیفتد! یعنی عقب بیفتد یا دست‌کم تعیین سفیر اول انجام نشود.

۲. اینکه شرایط امنیتی مانع از وجود سفیران شود درست نیست؛ زیرا شرایط مناسب هرگز در طول مسیر تاریخ فراهم نبوده، و این مانع از وجود فرستادگان و حجت‌ها نشده است.

۳. حال اگر کوتاه بیاییم و سخن عبیدان را بپذیریم، در این صورت لازم خواهد شد عبیدان نیز بپذیرد که با از بین رفتن شرایط امنیتی دشوار -که البته این تسهیل شرایط در

بازه‌های زمانی طولانی و دست‌کم در بسیاری از سرزمین‌ها محقق شده است. اگر نگوئیم باید محقق شدن ظهور را به دنبال داشته باشد، دست‌کم اقتضا می‌کند نظام سفارت تجدید شود؛ و حتی بر عبیدان لازم است با ما هم‌صدا شود که تا زمانی که وجود سفیر در صورت فراهم شدن شرایط امنیتی مناسب، امکان‌پذیر شود، این نیابت مورد ادعا برای فقها باطل است؛ یعنی هیچ مستند شرعی برایش وجود ندارد.

عبیدان می‌گوید:

«سوم: گذشت زمان، توانایی‌های لازم را برای حفاظت از اسراری که از ملزومات نقش سفارت بوده است تضعیف می‌کند، و در نهایت به تدریج به فاش شدن آن منجر می‌شود.»

پاسخ:

مضمون این نکته همانند نکته قبلی است؛ زیرا در نهایت به بحث شرایط امنیتی بازمی‌گردد. به باور بنده قطعاً هفتاد سال تجربه برای قانع کردن عبیدان به اینکه آنچه از آن می‌ترسد چیزی بیش از توهم نیست بسیار کافی است.

عبیدان می‌گوید:

«پایان سفارت خاصه: بعد از این‌ها، به بیان دلیلی می‌پردازیم که برای به‌پایان رسیدن غیبت صغرا و شروع غیبت کبرا به آن استناد می‌شود؛ و [به این ترتیب] منصب سفارت خاصه به انتها می‌رسد، و وجود خارجی آن به نظام مرجعیت و وکالت عامه تبدیل می‌شود، و در توقیع صادرشده توسط شیخ سمری به این دو موضوع پاسخ داده شده است.»

پاسخ:

تکرار می‌کنم آنچه عبیدان نظام مرجعیت و وکالت عامه نام می‌نهد، چیزی بیش از دروغ بزرگی نیست که برای علمای شیعه ناشناخته بوده است، تا اینکه در نهایت در دوران اخیر بدعت نهاده شد؛ و چگونه آن‌گونه که ادعا می‌کنند وکالت و ولایت از آن‌ان باشد و

چگونه در دین خداوند حکم کنند در حالی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «ای کمیل، جنگی نیست مگر با امام عادل، و غنیمتی نیست مگر از جانب امام فاضل. ای کمیل، اگر پیامبری ظاهر نباشد و در زمین مؤمنی پرهیزگار باشد او در دعوت کردن به سوی خداوند یا خطاکار است یا درستکار؟ بلکه به خدا سوگند او خطاکار است، مگر اینکه خداوند او را برای آن کار معین کند، و او را شایسته آن نماید. ای کمیل، دین از آن خداست؛ پس خداوند قیام به دینش را از کسی قبول نمی‌کند مگر اینکه او فرستاده‌ای باشد یا پیامبری یا یک وصی باشد. ای کمیل، این نبوت و رسالت و امامت است، و بعد از آن چیزی نیست مگر پیروان تبعیت‌کننده یا گمراهان بدعت‌گذار؛ و به راستی که خداوند فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد.»^۱

عبیدان می‌گوید:

«دلالت توفیق: ... سوم: خاتمه سفارت خاصه و آغاز نیابت عامه؛ به دلیل این فرمایش امام (عج): و «سیّاتی من شیعتی» (از شیعیان من کسانی می‌آیند) که ادعای مشاهده می‌کنند؛ آگاه باشید کسی که قبل از خروج سفیانی و صحیحه ادعای مشاهده کند او کذاب افترازننده است.»

پاسخ او:

این توفیق در منابع اصلی با عبارت «سیّاتی شیعتی»^۲ آمده است نه با عبارت «سیّاتی من شیعتی» به‌رغم اینکه این شکل دوم در برخی کتاب‌های ثانویه آمده است؛ بنابراین باید به‌شکل «سیّاتی شیعتی» اعتماد کرد؛ به‌خصوص که شیعه به دروغ‌گویی و افترا توصیف

۱. تحف العقول، ابن‌شعبه الحرانی: ص ۱۷۵.

۲. مراجعه شود به: کتاب کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق: ص ۵۱۵ و ۵۱۶؛ غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۹۴ و ۳۹۵؛ الاحتجاج، شیخ طبرسی: ج ۲ ص ۲۹۷ که در آن آمده است «سیّاتی الی شیعتی»؛ مجموعه تاج الموالید، شیخ طبرسی: ص ۶۸ و ۶۹؛ کتاب الخرائج و الجرائح، قطب‌الدین راوندی: ج ۳ ص ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹؛ بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۱ ص ۳۶۰ و ۳۶۱؛ اعلام الوری باعلام الهدی، شیخ طبرسی: ج ۲ ص ۲۶۰؛ الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، شیخ علی یزدی حائری: ج ۱ ص ۳۷۵.

نمی‌شود؛ بنابراین عبیدان سخن خود را با مغالطه شروع می‌کند؛ و جای شگفتی است که او حتی به وجود شکل دیگری برای این عبارت اشاره نمی‌کند!

عبیدان می‌گوید:

«و اولین چیزی که در این تعبیر ملاحظه می‌شود این است که امام (روحم فدای خاک سم اسبش) کسانی را که ادعای مشاهده خواهند کرد به این صورت تخصیص می‌زند که از شیعیانش هستند. حال آیا از این تخصیص می‌توان برداشت کرد کسی غیر از شیعیان ادعای مشاهده نخواهد کرد؟ قطعاً این تعبیر، قیدی است برای اینکه مدعی مشاهده از شیعه است نه غیر شیعه؛ به دو دلیل:

اول: غیر شیعه - اساساً - در متولد شدن یا نشدن آن حضرت اختلاف دارند. بعضی از آنان ولادت شریف ایشان را تا الآن نفی می‌کنند و [قائل‌اند] او متولد خواهد شد؛ و این به آن معناست که در میان آن‌ها ادعای مشاهده نخواهد بود. پس تأمل کن.»

و پاسخ به او:

۱. گفتیم تعبیر موجود در منابع اصلی «سیّاتی شیعتی» است، و این شکل از عبارت، قضیه عبیدان را از پایه و اساس ویران می‌کند.

۲. اگر عبیدان - که از دیگران می‌خواهد تأمل و دقت کنند - خودش اهل تأمل و تفکر بود قطعاً از چنین گفتاری خودداری می‌کرد؛ زیرا امکان صدور ادعای مشاهده از غیر شیعه می‌تواند به‌عنوان مثال - برای گمراه کردن شیعه باشد. بله، چه بسا گفته شود ملاقات‌کننده امام شایسته است از شیعیان باشد و این قوی‌تر است؛ اما اینکه ملاقات‌کننده بتواند غیر شیعه باشد را نفی نمی‌کند.

عبیدان می‌گوید:

«دوم: اینکه بپذیریم مدعی مشاهده، از قائلین به تحقق ولادت مبارک اوست؛ زیرا اگر او از غیر شیعه باشد این باعث می‌شود ادعایش پذیرفته و تصدیق نشود؛ پس تأمل

«کن.»

پاسخ:

۱. چه چیزی باعث می‌شود «ادعای او پذیرفته و تصدیق نشود»؟ قاعدتاً کسی که به امام (علیه السلام) ایمان دارد باید گفته کسی را که می‌گوید آن حضرت را دیده است بپذیرد و تصدیق کند، مگر اینکه همان طور که درباره شما مشخص است از کسانی باشد که می‌گویند مُرد یا هلاک شد یا به کدام وادی رفت! ای عبیدان، کاش در این دقت و تأمل می‌کردی!

۲. این مسئله ارتباطی با پذیرفتن و تصدیق ندارد؛ بلکه به خود ادعای مشاهده مربوط است؛ در نتیجه اگر مدعی مشاهده، صادق باشد تکذیب مردم مانع از ادعای آن توسط او نمی‌شود، و اگر دروغ‌گو باشد آنچه برایش اهمیت دارد گل‌آلود کردن آب است، نه چیز دیگر.

عبیدان می‌گوید:

«منظور از مشاهده: از یاد نبرید دلالت این توقیع شریف به دوره سفارت خاصه در غیبت صغرا اختصاص دارد و درباره دوران غیبت کبرا نیست تا بتوان برای مشخص کردن منظور از مشاهده گفته شده در آن، به طور کلی به آن اعتماد کرد؛ پس اینکه گفته شود منظور از مشاهده، مشاهده به معنی رؤیت و دیدن است این توقیع به روشنی به این معنا دلالت نمی‌کند، برخلاف اینکه اگر بنا را بر این بگذاریم که منظور از آن، سفارت و نیابت بوده است... و همان طور که گفتیم معنای گفته شده برای مشاهده [یعنی دیدن] در این توقیع، اگرچه در ابتدای امر چنین به نظر می‌رسد، اما اگر قرینه‌ای باشد که باعث انصراف لفظ از ظاهرش شود به معنای ظاهری خود بر نمی‌گردد و به غیر معنای ظاهری اش حمل می‌شود؛ همان طور که به طور معمول در محاورات عرفی جاری است، و اگر لفظ بر ظاهرش حمل شود موجب لغو لفظ موجود از معنای مدنظر می‌شود، و اگر امکان تأویل آن وجود داشته باشد حمل بر تأویلش بر خلاف ظاهرش می‌شد. دو راه برای ما وجود دارد که متوجه شویم منظور از مشاهده در این توقیع شریف، سفارت خاصه بوده

است:

اول: وجود قرینه داخلی که موجب حمل لفظ بر آن معنا می‌شود؛ و این قرینه وحدت سیاق است. این قرینه‌ای عقلایی شمرده می‌شود که عقلاً در مقام گفت‌وگو به آن اعتماد، و تأثیری را بر آن مترتب می‌کنند. پوشیده نیست که وحدت سیاق در این توقیع باعث می‌شود تا نفی مشاهده در توقیع حمل بر سفارت شود؛ زیرا در این توقیع از پایان سفارت خاصه سخن به میان آمده است؛ زیرا این توقیع فرمان داده شده به سمری رحمته الله علیه را مبنی بر وصیت نکردن به هیچ‌کس دیگری در خود دارد، و علت امر به وصیت نکردن را وقوع غیبت تامه ذکر می‌فرماید، و این باعث می‌شود آنچه در غیبت کامل منتفی می‌شود چیزی باشد که در غیبت صغرا ثابت و موجود بوده، که همان سفارت بوده است؛ پس تدبر کن.»

پاسخ او:

۱. منظور از کلمه «مشاهده» - که در توقیع شریف آمده - دقیقاً خود دیدن با چشم است که برای هر انسانی امکان‌پذیر است، و این به معنای پایان غیبت و تحقق ظهور نیست؛ پس هیچ لغو و بیهوده‌گویی رخ نداده است، و باعث هیچ کدام از بیچاندن‌های کلامی عبدالان که هیچ فایده‌ای به دنبال ندارند نمی‌شود.

۲. به آن صورتی که عبدالان تصور کرده است اینکه به شیخ سمری امر شده به کسی بعد از خودش وصیت نکند به معنای پایان سفارت نیست؛ بلکه فقط به معنای اعلام و آشکارنشدن سفیر جدید توسط سمری بوده است. وصیت یا تصریح سفیر قبلی به سفیر بعدی، معنایی بیش از مشخص کردن او یا شناساندن او به مردم ندارد.

بدیهی است وصیت کردن سفیر به معنای این نیست که او سفیر بعدی را معین می‌کند؛ زیرا کسی که سفیران را مشخص می‌کند امام علیه السلام است؛ پس وصیت کردن سفیر هیچ معنایی جز اعلان یا آشکار کردن سفیر بعدی ندارد. حال اگر سفارت با مرگ شیخ سمری منتفی شود و سفیر بعدی وجود نداشته باشد، پس دستور امام علیه السلام به آشکار یا اعلان نکردن

(وصیت نکردن) چه معنایی دارد؟

پس حتماً باید سفیر دیگری وجود داشته باشد که شیخ سمري او را می‌شناسد تا فرمان امام (علیه السلام) به عدم آشکار کردن سفیر بعدی، معنایی داشته باشد، یا دست کم باید سفیری وجود داشته باشد که شیخ سمري او را نمی‌شناسد، ولی امام خواسته است ما متوجه وجود او بشویم.^۱

در نتیجه توفیق سمري برعکس آنچه معاندین اراده کرده‌اند به استمرار سفارت دلالت می‌کند.

۲. این گفته عبيدان:

«و علت امر به وصیت نکردن را وقوع غیبت تامه ذکر می‌فرماید، و این باعث می‌شود آنچه در غیبت کامل منتفی شود چیزی باشد که در غیبت صغرا ثابت و موجود بوده، که

۱. در کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق: ص ۵۱۵ و ۵۱۶ آمده است: «ابومحمد حسن بن احمد مکتب گفت: در سال که شیخ علی بن محمد سمري (قدس الله روحه) در آن وفات یافت در مدینه السلام بودم. چند روز قبل از وفاتش به محضر او رسیدم. توقیعی را به مردم نشان داد و من از روی آن نسخه‌ای برداشتم: «بسم الله الرحمن الرحيم، ای علی بن محمد سمري، خداوند اجر برادرانت را در سوگ تو بزرگ بدارد؛ زیرا تو از امروز تا شش روز دیگر خواهی مرد. پس امرت را جمع کن و به هیچ کس به عنوان قائم مقام خود بعد از وفات وصیت مکن؛ زیرا غیبت دوم واقع شده است. پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خداوند عزوجل؛ و آن بعد از طولانی شدن زمان، و قساوت دل‌ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. چه بسا از شیعیان من کسانی خواهند آمد که ادعای مشاهده می‌کنند. آگاه باشید کسی که قبل از خروج سفیانی و صیحه ادعای مشاهده کند او دروغ‌گوی افترازنده است؛ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.» گفت: ما از این توقیع نسخه برداشتیم و از محضر او خارج شدیم. چون روز ششم شد به سوی او بازگشتیم و او در حال جان دادن بود. به او عرض شد: وصی تو بعد از تو کیست؟ فرمود: خداوند امری دارد که خود آن را به پایان می‌رساند؛ و از دنیا رفت؛ و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد.»

ملاحظه می‌شود شیخ سمري از فرمان امام (علیه السلام) مبنی بر وصیت نکردن، آنچه را که عبيدان و دروغ‌گویان امثال او فهمیده‌اند برداشت نمی‌کند؛ زیرا در غیر این صورت به سؤال کننده می‌گفت «بعد از الان دیگر سفارتي نیست»، یا عباراتی مثل این را می‌گفت.

همان سفارت بوده است.»

بنده متوجه نمی‌شوم برای چه عبیدان گمان می‌کند در غیبت تامه (غیبت دوم) نفیی وجود دارد، و متوجه نمی‌شوم برای چه گمان می‌کند -طبق فرضی که خودش کرده- چیزی که نفی شده، سفارت بوده است؟! آیا او تاس انداخته و متوجه شده؟ یا چیز دیگری بوده است؟

آیا این از تعصب و تکبر نبوده که عبیدان را آزاد گذاشته است تا همان نتیجه‌ای را که خودش می‌خواسته است به هم بیافد و سپس بیاید و با خونسردی کامل راه و روش خود را بحثی علمی نام بنهد؟!

۴. سیاقی که در آن مدعی مشاهده، تکذیب شده است این فرمایش امام علیه السلام نیست: «وصیت نکن ... تا آخر»، و سیاق این حدیث فقط در گفته‌های مربوط به ظهور نمود دارد که با این فرمایش امام علیه السلام به تصویر کشیده شده است: «پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خداوند عزوجل؛ و آن بعد از طولانی‌شدن زمان، و قساوت دل‌ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. چه بسا از شیعیان من کسانی خواهند آمد که ادعای مشاهده می‌کنند. آگاه باشید کسی که قبل از خروج سفیانی و صیحه ادعای مشاهده کند او دروغ‌گوی افترازننده است.»

پس این توفیق شامل دو بخش است: مضمون بخش اول، خبردادن به سفیر چهارم درباره نزدیک‌بودن زمان وفاتش و امرکردن او به عدم وصیت یا آشکارنکردن اسم سفیر جدید و واقع‌شدن غیبت دوم یا غیبت تامه است؛ و مضمون بخش دوم، سخن درباره طولانی‌بودن غیبت دوم و وقایعی است که در آن رخ می‌دهد، که عبارت است از سخت‌شدن دل‌ها و پر شدن زمین از ظلم و ستم، و پس از آن، سخن از ادعای مشاهده به میان آمده است.

متناسب‌ترین تعبیر درباره این سیاق -همان طور که هر شخص بینایی می‌بیند، چه برسد

به شخص بابصیرت. آن است که گفته شود همان طور که پیش تر گفته شد ادعای مشاهده به معنای ادعای ظهور است.

عبیدان می گوید:

«و می توان گفت آنچه از توقیع شریف فهمیده می شود این است که از لازمه های غیبت تامه، عدم وجود ارتباط مستقیم میان ناحیه مقدسه و جماعت های شیعه است؛ و این همان خصوصیتی است که بسته شدن باب سفارت خاصه را لازم می گرداند؛ چرا که همان طور که دانستیم. سفارت خاصه با اتصال مستقیم جماعت های شیعه با ناحیه مقدسه متمثل شده است؛ پس دقت کن.

و دو نکته به آنچه گفتیم گواهی می دهد:

اولین گواه: وجود «لام عهد» در فرمایش امام (پدر و مادرم به فدایش): «لام» در کلمه «المشاهده» لام عهد است؛ زیرا امام (عج) در صدد منع سفارت از طریق امر به عدم وصیت بوده است، و شکی نیست که از لازمه های سفارت خاصه، دیدن و دیدار است. پس امام، مشاهده را نفی می کند، و وقتی مشاهده نفی شد، با مدلول التزامی به نفی سفارت دلالت می کند؛ پس تدبر کن.»

پاسخ وی:

۱. در گفتار قبلی تو (توقیع سمی در میزان) گفتی لام در کلمه «المشاهده» لام استغراق است؛ و این متن کلام توست:

«ضرورتاً این لام همان طور که مخفی نیست. لام استغراق است.»

حال چه چیزی تغییر کرده که شده است «لام عهد»؟ شکی نیست که حال و هوای نفس دگرگون شده است!

۲. به علاوه بر چه اساسی - غیر از هوای نفس و جسارت- تو ادعا می کنی این «لام» برای عهد بوده است یا برای استغراق؟ و چه کسی به تو گفته از لازمه های سفارت خاصه، دیدن

و دیدار کردن است؟ آیا به‌عنوان مثال- ممکن نیست فرستاده‌ای باشد که مسائل را به سفیر منتقل کند، و سؤالات و مطالب دیگر را از او بگیرد؟

عبیدان می‌گوید:

«دومین گواه: علت نفی مشاهده است. با تأمل در توقیع درمی‌یابیم که انگیزه نفی مشاهده، برحذر داشتن از گمراهی‌های حاصل‌شده در نتیجه ادعای مشاهده است؛ به این معنا که هدف نهایی ادعاکننده مشاهده، تعدد در گمراه‌کردن شیعیان است؛ و چه بسا به همین دلیل مدعی مشاهده با قید «از شیعیان امام» بودن مقید است؛ و شکی نیست که هدف ادعاکننده مشاهده فقط ادعای دیدن نیست؛ بلکه هدف و غایت او، ادعای باییت و سفارت است، و امام (پدر و مادر به فدایش) درصدد نفی سفارت و پایان‌دادن به آن است؛ پس به این موضوع اشاره فرموده است.»

پاسخ:

عده بسیاری از مردم- که دست‌کم بعضی از آن‌ها به شایستگی شناخته شده‌اند- ادعای مشاهده کرده‌اند؛ در حالی که هیچ‌کدام از آن‌ها ادعای سفارت نکرده‌اند؛ پس این کلام تو لغو و بیهوده است؛ و شاید تو- و خداوند عالم است- به این نکته اشاره می‌کنی تا بگویی این مدعیان حتماً دروغ‌گو هستند؛ زیرا آن‌ها به گمان تو ادعای سفارت می‌کنند! این مضمون و محتوای کلام توست؛ پس تقوای الهی پیشه کن.

عبیدان می‌گوید:

«دوم: محافظت از کلام از نظر لغوی. اگر کلامی باشد و معنایی ظاهری داشته باشد، ولی حمل آن کلام بر آن معنا باعث بی‌فایده‌شدن کلام شود بنا به دلیلی که مانع حمل آن معنا بر آن کلام شود- پس این کلام برای محافظت از نظر لغوی، تأویل می‌شود، حتی اگر حمل برخلاف ظاهرش شود ... پس این عبارت، اگر به همان معنای ظاهری نفی مشاهده به معنای رؤیت و دیدن حمل شود، این کار باعث به‌وجودآمدن تعارض میان این عبارت با روایاتی که متضمن امکان مشاهده هستند و داستان‌هایی که مشتمل بر

وقوع مشاهده هستند، به همراه پذیرفتن این تعارض می‌شود، و سخن در این خصوص در جای خود خواهد آمد؛ یا لازم می‌گرداند متون مربوط به رؤیت کنار گذاشته شوند، یا این توقیع شریف کنار گذاشته شود، یا باید یکی از این دو را برخلاف معنای ظاهری اش حمل کنیم و به این ترتیب آن را کنار نگذاریم. پس لفظ مشاهده در این توقیع، حمل بر سفارت می‌شود، و به معنای دیدن نیست؛ پس دقت کن.»

و پاسخ او:

۱. دانستیم میان این توقیع و روایات مرتبط با دیدار امام (علیه السلام) تعارضی وجود ندارد؛ پس این توقیع در صدد تکذیب ادعای مشاهده امکان‌پذیر برای همگان، یعنی مشاهده به معنای ظهور است، در صورتی که قبل از حاصل شدن دو علامت گفته شده سفیانی و صیحه در توقیع باشد.

۲. اگر از باب جدل کوتاه بیاییم و بپذیریم تعارض حاصل می‌شود، این سؤال مطرح می‌شود: به چه دلیلی مشاهده را به معنای سفارت یا نیابت خاصه تأویل می‌کنید، و آن را به معنای دیگری تأویل نمی‌کنید؟ و دلالت قطعی مطلوب درباره اعتقادات کجاست؟ و شما بر اساس تأویلی که هوای نفستان برایتان مهیا می‌کند عقیده‌ای را بنا می‌کنید؟!

۳. چگونه دینتان را بر تأویلی ضعیف که احتمال خطا در آن وجود دارد بنا می‌کنید؟ آیا فقط برای دشمنی با دعوت حق یمانی چنین می‌کنید؟ در این صورت به خدا سوگند این دعوت مبارک، عناد و دشمنی شما را با حق - که مخفی می‌کردید - آشکار کرده است.

عبیدان می‌گوید:

«توضیحی در این خصوص: چه بسا عده‌ای استدلال کنند که نفی در توقیع شریف به دیدن اختصاص دارد، و منظور از آن سفارت خاصه نیست؛ به دلیل اینکه علت این نفی، در نظر گرفتن اسباب و علل غیبت است؛ یعنی بسیار بودن دشمنان آن حضرت (عج) و ترس از کشته شدن.»

و پاسخ او:

بلکه ما هم می‌گوییم علت غیبت آن حضرت علیه السلام روی گرداندن مردم از اوست؛ و لا حول و لا قوة الا بالله.

عبیدان می‌گوید:

«و چه بسا علت غیبت ایشان (پدر و مادرم به فدایش) این باشد که او ذخیره‌ای است برای برپایی دولت جهانی که زمین را از قسط و عدل پر می‌کند همان طور که از ظلم و جور پر شده است؛ و این نکته حفاظت از زندگی حضرت را لازم می‌گرداند؛ پس غیبت ایشان اتفاق افتاد.»

و پاسخ به او:

ای عبیدان! آیا درباره آنچه می‌گویی فکر هم کرده‌ای؟ اینکه آن حضرت ذخیره‌ای باشد برای برپایی دولت عدل الهی، لازم می‌گرداند که ایشان برای محقق کردن این هدف اقدام نماید، نه اینکه غیبت کند و هدف را به تأخیر بیندازد! بلکه ایشان علیه السلام در نتیجه عدم وجود افراد قابل و به‌دلیل اینکه مردم تنهایش گذاشتند و از او سرپیچی کردند غایب شد و محقق شدن این هدف به تأخیر افتاد! به همین دلیل در پاسخ به سؤال گفته می‌شود: از چیزهایی نپرسید که اگر برایتان آشکار شود اندوهگینتان می‌کند.

عبیدان می‌گوید:

«یک اشکال و پاسخ: تحقق غیبت تامه از آنجا که متوقف بر قطع اتصال صاحب ناحیه مقدسه با سران شیعیانش است و این یعنی عدم وجود واسطه‌ای که میان ناحیه مقدسه و آنان، که در غیبت صغرا بوده است، و نیز اینکه وجود واسطه، مانع تحقق غیبت کامل می‌شود؛ پس ما می‌توانیم بگوییم با نبود این واسطه، غیبت تامه می‌تواند محقق شود، و این می‌تواند به این صورت باشد که امام سفیری را بفرستد و او را به علمی که برای راهبری مردم به آن نیاز دارد مجهز کند تا آن سفیر، پیشوا و جهت‌دهی‌کننده حرکت

مردم باشد، و به این ترتیب هرگونه اتصالی میان امام و عموم مردم به طور کامل از بین می‌رود؛ در نتیجه عنوان غیبت تامه با توجه به عدم دیدار، محقق می‌شود، و در عین حال سفیر نیز وجود دارد.

[پاسخ]: مضمون این اشکال پنهان نیست. قطعاً آنچه از جانب این سفیر صادر می‌شود از یکی از دو احتمال زیر خارج نیست:

۱. آنچه از او صادر می‌شود موافق با «احکام واقعی»^۱ است.

۲. آنچه از او صادر می‌شود احکام ظاهری هستند و احکام واقعی نیستند.

اگر آن را بنا بر احتمال دوم بگذاریم اشکالی در این نخواهد بود که این مفهوم، همان معنای نیابت عامه‌ای باشد که ما ملتزم به آن هستیم، و این همان دلالت توفیق شریف به ارجاع به فقها در عصر غیبت کبراست.

اما اگر بنا را بر احتمال اول بگذاریم پس در امور جدیدی که در گذشته به آن‌ها مبتلا نشده‌اند چگونه عمل می‌شود؟ آیا امام (پدر و مادرم به فدایش) را ملاقات می‌کند؟ یا به او وحی می‌شود، هرچند از طریق الهام؟ یا او مجبور خواهد شد درباره این امور، با توجه به ظاهر پاسخ دهد.»

و پاسخ به او:

عبیدان با این گفته خود از آنچه ابومحمد انصاری در رد شیخ محمد سند نوشته است اشکال می‌گیرد و به آن پاسخ می‌دهد. محمد سند معتقد شده است که «غیبت تامه» به معنای پایان سفارت است! زیرا کامل بودن غیبت -طبق نظر او- به معنای حذف واسطه میان امام و مردم است؛ زیرا وجود واسطه (سفیر) نوعی اتصال -اگرچه غیرمستقیم- میان امام و مردم را برقرار می‌سازد، و این یعنی ارتباط به واسطه سفیر برقرار شده است. از جمله

نکاتی که به‌وسیله آن به این گفته پاسخ دادیم، بیان طرحی برای نقض بر کلام او بود، نه بیشتر، که عبیدان هم اینجا آن را مطرح کرده است.

در اینجا عبیدان به این صورت اشکال می‌گیرد که آنچه از سوی سفیر صادر می‌شود آیا احکام واقعی است یا احکام ظاهری؟ اگر ما بگوییم احکام ظاهری، از نظر عبیدان اشکالی ندارد؛ زیرا از نظر او این همان اعتقاد به نیابت عامه مورد ادعا برای فقهاست. اگر بگوییم احکام واقعی است او چگونه در مسائل جدید عمل خواهد کرد؟ آیا به امام ارجاع می‌دهد و وضعیت او مثل وضعیت سفیران غیبت صغراست؟ و در این صورت منظور و مقصود ما از وارد کردن نقض بر محمد سند شکست می‌خورد؛ یا راه حل دیگری وجود دارد؟

پاسخ در چند نکته:

۱. روشن است عبیدان تصور می‌کند فرق میان نیابت سفیران در عصر غیبت صغرا و نیابت فقهای بدعت‌گذار در این است که احکام صادر شده از فقها همان طور که خود فقها نامیده‌اند ظاهری هستند؛ در حالی که احکامی که از سفیران صادر می‌شود واقعی بوده‌اند؛ زیرا محل صدور این احکام امام مهدی علیه السلام بوده است. این در حقیقت گمراه کردن و فریب‌دادن مردم است؛ چراکه تفاوت میان سفیران غیبت صغرا و فقها در این نکته است که سفیران توسط امام علیه السلام منصوب شده‌اند در حالی که فقها را هیچ‌کسی منصوب نکرده است.

۲. حکم، یا حکم خداست یا حکم جاهلیت؛ اما چیزی که آن‌ها آن را احکام ظاهری می‌نامند در واقع «اسمی» است که خداوند دلیلی برایش نازل نکرده است.

۳. اشکال عبیدان در خصوص حکم حوادث جدید و نوظهور هیچ سودی برای او ندارد؛ زیرا سفیر بنابر فرض ندانستن حکم توسط او - که البته این بهترین نتیجه برای عبیدان است - به‌عنوان مثال می‌تواند در آن مسئله احتیاط کند و به امام مراجعه نکند، و در نتیجه این مسئله - آن طور که عبیدان خیال کرده است - فقط به رجوع به امام علیه السلام و حکم ظاهری

که فقهای عیدان به آن عمل می‌کنند محصور نیست.

عیدان می‌گوید:

«پایان: استناد به قاعده معروف «نبودن دلیل، دلیلی است برای نبودن» که در کلمات صاحب کتاب مکیال المکارم آمده است، در استدلال برای عدم ثبوت سفارت خاصه در زمان غیبت کبرا، کفایت می‌کند.»

و پاسخ:

این فرار از بحث است که عیدان انجام می‌دهد؛ چراکه اصل، وجود سفارت است و آن‌ها قائل به حذف سفارت شده‌اند؛ پس این آن‌ها هستند که باید تلاش کنند تا دلیلی برای گفته خود بیاورند، نه اینکه از دیگران دلیل بخواهند.

عیدان می‌گوید:

«و رویه معمول اصحاب ما [علمای شیعه] به توجه و اعتنا به مانند چنین اموری جریان داشته است، و موضوع سفارت خاصه تنها موضوعی نبوده است که به آن اعتنا و توجه کرده باشند؛ بلکه تمام آنچه به امام (روحم فدای خاک سم اسبش) ارتباط دارد مورد توجه و اهتمام آن‌ها بوده است؛ تا آنجا که آن‌ها کتاب‌هایی را درباره کسانی که آن حضرت را دیده‌اند و مسائلی را پرسیده‌اند تألیف کرده‌اند، در حالی که نمی‌دانستند ایشان صاحب ناحیه مقدسه است و مدعی منصب سفارت هم نبوده‌اند؛ پس دقت کن!»

و پاسخ او:

حالا منظور تو از گفتن این مطلب چیست ای عیدان؟ آیا می‌خواهی بگویی اگر دلیلی برای سفارت وجود داشت قطعاً به ما می‌رسید؟

اگر این چیزی است که تو می‌خواهی، این مصیبتی است؛ زیرا اصل، وجود سفارت و

سفیران است. سپس شما با اعتماد بر توقیع سمیری^۱ فرض کردید سفارت به پایان رسیده است، و حالا بعد از اینکه برایتان روشن شد این توقیع به پایان سفارت دلالت نمی‌کند از دیگران دلیل مطالبه می‌کنید! اما اگر قصد تو این است که بگویی تمام آنچه از آل محمد علیهم‌السلام صادر شده یا حتی تمام آنچه علمای شیعه نوشته‌اند به ما رسیده است، پس جهل تو مصیبتی بزرگ‌تر است!

عبیدان می‌گوید:

«و سخن در این باب را با دو گفته از دو تن از شناخته‌شدگان شیعه به پایان می‌رسانیم:

اول: کلام شیخ نعمانی رحمته‌الله که گفته است: اما غیبت اول، غیبتی بوده است که در آن سفیران [به‌عنوان] نمایندگان میان امام علیه‌السلام و خلیف به‌صورت ظاهری منصوب شده، و به‌صورت مشخص و برجسته موجود بودند، و پیچیدگی‌های علم و حکمت‌های دشوار و پاسخ به تمام معضلات و مشکلات که از ایشان پرسیده می‌شد به دست آنان به مردم می‌رسید. این غیبت کوتاهی بود که روزگارش به سر آمد و ایامش به پایان رسید. غیبت دوم، غیبتی است که شخصیت سفیران و واسطه‌ها به‌دلیل امری که خداوند متعال اراده کرده و تدبیری که در خلق جاری کرده است برداشته شدند.

دوم: کلام شیخ ما ابن قولویه (قدس سره) که گفته است: اعتقاد ما این است که هرکس بعد از سمیری این امر را ادعا کرده کافری بوده است فاسد گمراه گمراه‌کننده؛ و ظهور هر دوی این عبارت‌ها مخفی نیست، بلکه در پایان یافتن سفارت خاصه در زمان غیبت کبرا صراحت دارند.»

و پاسخ او:

سبحان الله، عبیدان به گفته‌های شیخ نعمانی و شیخ ابن قولویه استشهاده می‌کند در

۱. روشن شد این توقیع برخلاف آنچه گمان می‌کنند دلالت دارد.

حالی که خودش می‌داند و شاید هم نمی‌داند. که گفتار این دو نفر حجت نیست؛ چرا که تقلید، بصیرت و چشم او را کور کرده است؛ به‌علاوه نهایت چیزی که می‌توان از کلام شیخ نعمانی به آن استدلال کرد این گفته اوست: «غیبت دوم غیبتی است که در آن، سفیران و واسطه‌ها برداشته شدند» و این عبارتی نیست که امکان ندارد ظهور آن را بتوان فرض کرد، چه برسد به آن صورتی که عبیدان فرض کرده است. به صراحت داشتنش درباره پایان یافتن سفارت!۱

این عبارت در مقابل گفته او آمده است: «اما غیبت اول غیبتی بود که در آن سفیران به‌عنوان نمایندگان منصوب میان امام (علیه السلام) و خلائق موجود بودند.» بنابراین می‌تواند منظور از کلمه «برداشته شدن» که در عبارت دوم آمده است، عدم ظهور شخص سفیران بوده باشد؛ یعنی آن‌ها موجود بوده‌اند اگرچه خودشان را به دلیل نبود قابل و پذیرنده آشکار نکرده‌اند. به هر حال اگر شیخ نعمانی ادعا می‌کند همان طور که عبیدان ادعا می‌کند. سفارت از بین رفته و حذف شده است ما از او دلیل می‌خواهیم؛ و هر جایگاهی گفتار خودش را می‌طلبد.

می‌توان از این عبارت چنین فهمید. که البته این فهم قوی‌تر نیز هست. که اشاره‌ای است به شخص سفیران شناخته‌شده در غیبت صغرا، و در نتیجه این قضیه، از نوع قضیه خارجی است؛ و این همان مفهوم کلام ابن قولویه است: «اعتقاد ما این است که هرکس بعد از سمری امر را ادعا کرده کافری بوده است فاسد گمراه گمراه‌کننده.» پس او به مجموعه‌ای از مدعیان تقلبی سفارت که تاریخ، آن‌ها را به خود دیده، اشاره کرده است؛ و به همین دلیل از فعل ماضی «ادعا کرده است» استفاده کرده و نگفته است «ادعا می‌کند»؛ یعنی او کلام خود را بر سیل قضیه خارجی آورده است، نه آن‌گونه که آن‌ها ادعا می‌کنند.

۱. قطع شدن چیزی به معنای معدوم شدن آن نیست. چه بسا چیزی مدتی قطع شود و سپس بازگردد.

قضیه حقیقیه.^۱

این علاوه بر آن است که صرفاً وجود احتمال در این دو گفتار کافی است تا نتیجه گرفته شود کلام عبیدان شامل استدلال به سخنان کسی می‌شود که سخنش دلیل محسوب نمی‌شود، و استدلال به چیزی است که دست‌کم می‌تواند دال بر مطلوب نباشد!

* * *

۱. سید محمدباقر صدر در درس‌هایی در علم اصول ج ۱ ص ۱۵۰ و ۱۵۱ می‌گوید: «قضیه حقیقیه و قضیه خارجیّه برای احکام: حکم شرعی گاهی بر سبیل قضیه خارجیّه است، و گاهی نیز به شیوه قضیه حقیقیه؛ و توضیح آن: مولای شارع گاهی به شخصیت علمایی که در حال حاضر موجود هستند اشاره می‌کند و مثلاً می‌فرماید: آن‌ها را اکرام کن؛ و گاهی وجود عالم را فرض می‌کند و به وجوب اکرام او حکم می‌کند، حتی اگر عالمی بالفعل موجود نباشد؛ پس می‌گوید وقتی عالمی را یافتی او را اکرام کن. حکم در حالت اول از نوع قضیه خارجیّه است، و در حالت دوم از نوع قضیه حقیقیه.

بحث عیدان دربارهٔ ذریهٔ مهدی علیه السلام

عیدان می‌گوید:

«آیا امام منتظر (عج) ازدواج کرده است یا خیر؟ و اگر فرض بر این باشد که ایشان علیه السلام ازدواج کرده است آیا ایشان دارای نسل و فرزندی هست؟ یا نسل و فرزندی ندارد؟ فراموش نکنید برای پاسخ به این سؤال باید دو نکته را در نظر داشت:

اول: پاسخ باید طبق قواعد عامه و مقتضیاتش باشد.

دوم: پاسخ باید موافق با تصویری باشد که روایات شیعه ارائه می‌دهد؛ اگر روایاتی در این زمینه موجود باشند که به وجود نسل یا نفی وجود نسل برای ایشان دلالت کنند.

مقتضای قواعد عامه:

پیش از پرداختن به آنچه قواعد عامه در پاسخ به سؤال مذکور اقتضا می‌کنند لازم است حقیقت غیبت را یادآور شویم. در کلمات بزرگان، دو احتمال دربارهٔ حقیقت غیبت مطرح شده است.»

و پاسخ به او:

چیزی که عیدان به‌عنوان «قواعد» می‌نامد بیش از ظنیات و احتمالات نیست؛ و دربارهٔ این گفتهٔ او: «در کلمات بزرگان، دو احتمال دربارهٔ حقیقت غیبت مطرح شده است» این چه دین و عقیده‌ای است که بر احتمالات و ظنیات پایه‌ریزی شده است؟!

عیدان در ادامه از چیزی که آن را «پنهان‌شدن شخص» و «پنهان‌شدن عنوان» می‌نامد سخن می‌گوید، و این سخنی است که به‌خودی‌خود اهمیت و ارزشی ندارد؛ اما ما آن را ذکر می‌کنیم و توضیحش می‌دهیم تا برای خواننده، نهایت جهل و نادانی و فریب‌کاری توخالی‌شان روشن شود.

بحث دربارهٔ ذریهٔ امام مهدی علیه السلام در نهایت وضوح و روشنی قرار دارد. برای درک این

مسئله، محقق جز مطالعه و تحقیق در روایات کار دیگری ندارد؛ اما از آنجا که برخی از علما دو مقوله «پنهان بودن شخص» و «پنهان بودن عنوان» را ترسیم کرده‌اند، تصویری خیالی برای مقلدین و افرادی امثال عییدان - که تسلیم این تفکر شده‌اند - به وجود آمده است که زیر سایه آن حرکت می‌کنند.

عییدان می‌گوید:

«اول، اینکه مقصود از غیبت، پنهان شدن شخص باشد؛ و این یعنی شخصیت خود صاحب ناحیه مقدسه (روح فدای خاک سم اسبش) از نظرها پنهان شده است؛ به طوری که هیچ کسی با او ارتباط ندارد و او نیز با هیچ کسی مرتبط نیست؛ گویا ایشان در اتافی قفل شده حبس شده باشد، در حالی که تقریباً هیچ کسی به او متصل نیست. شکی نیست که در این احتمال، تضادهایی وجود دارد و متونی - که اندک نیستند - موجود هستند که بیان می‌کنند آن حضرت (پدر و مادرم به فدایش) هر سال در موسم [حج] حاضر می‌شود، و روز عاشورا نزد قبر جدش امام حسین (علیه السلام) می‌رود؛ و امثال چنین متونی.»

و پاسخ به او:

اگر قائل به اختفای امام در طول تمام مدت غیبت شویم تضاد محقق می‌شود؛ اما اگر - با توجه به بعضی از روایات - گفته شود شخصیت امام از انظار بعضی از کسانی که با آنها ملاقات می‌کند مخفی شده باشد منافاتی وجود نخواهد داشت؛ و این با آنچه عییدان مطرح کرده است که «هر سال در موسم [حج] حاضر می‌شود، و روز عاشورا نزد قبر جدش امام حسین (علیه السلام) می‌رود» و حتی با اینکه گفته شود امام در تمام مدت غیبت پنهان است منافاتی ندارد! چه منعی وجود دارد که امام از نظرها مخفی باشند یعنی چشم‌ها او را نبینند و در عین حال در موسم [حج] یا نزد قبر جدش حسین (صلوات الله علیه) حاضر شود؟

حتی بعضی از روایات به این مطلب تصریح می‌کنند. از عیید بن زراره روایت شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می‌فرمود: «مردم امامشان را از دست می‌دهند. پس او در

موسم [حج] حاضر می شود و آن ها را می بیند در حالی که آن ها او را نمی بینند.»^۱

و مانند همین روایت درباره خضر (علیه السلام) نیز روایت شده است. در کتاب کمال الدین آمده است: از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «هنگامی که رسول خدا (ص) قبض روح شد، شخصی نزد آنان آمد و بر درب خانه ایستاد و سپس آن ها را برای فقدان پیامبر (ص) تعزیت گفت، در حالی که اهل بیت کلام او را می شنیدند ولی او را نمی دیدند. علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: این خضر (علیه السلام) است که نزد شما آمده، و به شما در فقدان پیامبرتان (ص) تعزیت می گوید.»^۲

بنده در مطالب گفته شده، قصد پرداختن به دروغ پردازی های آنان را ندارم و می گویم اینکه غیبت، غیبت شخص یا غیبت عنوان باشد ناشی از تصورات عقل های عاجز آنان است که از تصور حقیقت غیبت ناتوان هستند، و هدف بنده آشکار کردن فساد عقل های آنهاست، نه بیشتر.

عبیدان می گوید:

«دوم، اینکه منظور از غیبت، مخفی شدن عنوان باشد؛ به این معنا که ایشان در میان مردم حضور دارد و شخصیتش شناخته نمی شود. پس امام به همراه مردم و در میان آن ها زندگی می کند، و گویی یکی از آنهاست اما آن ها او را نمی شناسند؛ مثلاً ایشان می تواند یکی از بزرگانی که منتسب به شریف ترین سادات هستند باشد، اما در واقع امام حجت (علیه السلام) است در حالی که آن ها ایشان را به این عنوان نمی شناسند ... و پنهان نیست که احتمال دوم را مجموعه ای از روایات تأیید می کنند، و داستان ها و حکایت هایی نیز وجود دارند - که با فرض پذیرفتنشان - شامل نام اشخاصی هستند که ایشان را دیده اند.»

و پاسخ به او:

۲۳۴ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

شما ملاحظه می‌کنید عبیدان درباره روایاتی که اعتبار توضیحاتش را بر باد می‌دهند در اینجا چه می‌گوید. روایاتی از این قبیل:

از مروان انباری روایت شده است، گفت: روایتی از ابوجعفر (علیه السلام) صادر شد: «به راستی که خداوند چون همسایگی با قومی را برای ما کراهت داشته باشد، ما را از برابر دیدگانشان برمی‌دارد.»^۱

از ابوجعفر محمد بن علی (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «صاحب این امر در یکی از این دره‌ها غیبتی دارد.» و با دستش به ناحیه ذی طوی اشاره فرمود...^۲

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «... تا آنکه غیبت‌کننده از فرزندانم، از برابر دیدگان مردم غایب شود...»^۳

روشن است تمام این احادیث دلالت می‌کنند بر اینکه امام در میان مردم نیست؛ برخلاف آنچه معتقدان به ایده اختفای عنوان، ادعا می‌کنند.

عبیدان می‌گوید:

«مهم برای ما این است که با توجه به هر دوی این احتمالاتی که درباره غیبت گفته شدند، آیا امکان التزام به اثبات ازدواج امام وجود دارد؟»

و پاسخ او:

به نظر می‌رسد عبیدان غیر این دو احتمال، احتمال دیگری نمی‌بیند، و باور ندارد «پشت

۱. علل الشرائع، شیخ صدوق: ج ۱ ص ۲۴۴.

۲. کتاب غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۱۸۷.

۳. کتاب غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۱۴۶.

عبادان، روستایی وجود داشته باشد»^۱! تفکری که تماماً، تحکم و جهل است.

عبیدان می‌گوید:

«اما دربارهٔ احتمال اول یعنی پنهان بودن شخصیت شکی نیست و اشکالی وجود ندارد در اینکه هیچ مجالی برای اثبات ازدواج برای امام (علیه السلام) باقی نمی‌ماند؛ به این دلیل که ثبوت ازدواج برای امام، با غایت و هدفی که غیبت به خاطرش حاصل شده است منافات دارد؛ زیرا یکی از اهداف وقوع غیبت، مخفی شدن شخص امام از همهٔ افراد به دلیل حفاظت و حمایت از وی، و ممانعت از دسترسی دشمنان به ایشان است، و بسیار طبیعی خواهد بود که ازدواج امام با یک زن، با این معنا منافات خواهد داشت و باعث آشکار شدن امرش می‌شود، و به دنبال آن، هدفی که به خاطرش غایب شده است نفی می‌شود؛ مگر اینکه ادعا شود ایشان با زنی بسیار امانت‌دار ازدواج خواهد کرد، و این زن چنان دقیق توجیه شده است که می‌تواند سرِّ امام را حفظ کند و آن را برای هیچ‌کسی افشا نکند، و در دیدارهای امام با او هیچ خطری نه در معنای دور و نه نزدیک برای امام وجود نداشته باشد؛ و شاید چنین فردی به قدری نادر و کمیاب باشد که نتوان وجودی برایش متصور شد.»

و پاسخ او:

آنچه عبیدان می‌گوید در صورتی قابل تصور است که دربارهٔ مخفی شدن دائمی شخص گفته شود، و برای هر شخصی می‌تواند گفته شود.

اما این گفتهٔ وی: «مگر اینکه ادعا شود او با زنی بسیار امانت‌دار...» خلطی میان مقولهٔ پنهان بودن شخصیت و پنهان بودن عنوان است؛ زیرا تصور امانت‌داری و کتمان دربارهٔ شخص زوجه، از ضرورت تفکر نسبت به مسئلهٔ آشکارنشدن هویت یا عنوان حضرت سرچشمه می‌گیرد، نه اینکه خودش مخفی بوده باشد.

و اگر عبیدان اصرار دارد خلط مبحث نکرده، پس بر او لازم است به پزشک مغز و اعصاب مراجعه کند؛ زیرا او در این حالت می گوید شخصیت زوج از زوجه مخفی نیست - به رغم اینکه فرض بر این است که شخصیت ایشان باید مخفی باشد - و اگر همسرش امین نباشد خطری برای حضرت به وجود خواهد آمد و چه بسا شخصیت امام را برای مردم فاش کند؛ مردمی که به دلیل پنهان بودن شخص آن حضرت از آن‌ها، امکان دیدن ایشان را نداشته‌اند!

آیا این گفته‌ای سخیف نیست:

«و شاید چنین فردی به قدری نادر و کمیاب باشد که نتواند وجودی برایش متصور

شد.»

برای چه وجود مثل چنین فردی - یعنی بسیار امانت‌دار - نادر یا نشدنی است؟ و تو بر چه اساسی حکم نابخردانه خود را بنا کرده‌ای، ای عبیدان؟ سبحان الله، کافر همه را به کیش خود پندارد!

واقعیت این است که چنین شخصی حتماً وجود دارد؛ اما به دلیل اینکه وجود چنین شخصی، عبیدان و دروغ‌بافی‌های پوچ و بی‌ارزشش را به باد هوا می‌دهد او عمداً به نفی وی یا معدوم‌بودنش از دنیای بسیار تنگ‌نظرانه خود پرداخته است.

و عبیدان می‌گوید:

«احتمال اختفای عنوان: اما اگر فرض را بر احتمال دوم بگذاریم و اینکه حقیقت

غیبت عبارت است از پنهان بودن عنوان نه پنهان بودن شخص، لازم می‌شود از دو بُعد

سخن بگوییم:

اول: زوجیت؛ و آیا ایشان متأهل است یا خیر.

دوم: ثبوت ذریه و نسل.

اما درباره بعد اول: سخن در این خصوص یک بار از نظر امکان‌پذیر بودن است، و

بار دیگر از نظر وقوع آن.

اما درباره امکان پذیر بودن: به نظر می‌رسد در نگاه اول، اشکالی در ثبوت ازدواج برای امام وجود نداشته باشد؛ زیرا ایشان نیز همچون دیگر افراد، در میان جامعه است و همچون یکی از آن‌ها در میان‌شان زندگی می‌کند؛ اما باید توجه داشت که روایات بیان می‌کنند امام (علیه السلام) در سن چهل سالگی است؛ که این یعنی آثار پیری و سال خوردگی بر ایشان ظاهر نمی‌شود، همان طور که وضعیت‌های مخصوص زندگی ایشان (پدر و مادرم به فدایش) چه بسا موجب ورود شک و تردیدهایی به ذهن این همسر نیز بشود، و حتی برایش نسبت به امام شک و تردید حاصل شود.»

و پاسخ او:

مسئله پنهان بودن «عنوان» به معنای پنهان بودن عنوان از تمام مردم، بدون هیچ استثنایی نیست؛ و اگر کسی نیز قائل به این مطلب باشد گفته او درباره این مسئله کفایت نمی‌کند؛ چگونه چنین باشد در حالی که روایاتی دلالت می‌کنند بر اینکه بعضی افراد ایشان را به عنوان امام (علیه السلام) می‌شناسند؛ مثل آن مرد معتمدی که ذکرش در نوشته امام (علیه السلام) به شیخ مفید وارد شده است:

«... این نوشته ما به سوی توست - ای ولی الهام بخش برای حق متعال - به املائی ما و شخص خط معتمد ما.»^۱

همچنین آن مولایی که امر امام را برعهده دارد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد یکی از آن دو طولانی می‌شود تا آنجا که بعضی از آن‌ها می‌گویند او مرده است و بعضی‌شان می‌گویند او کشته شد و بعضی‌شان می‌گویند او رفته است؛ تا اینکه بر امر او از اصحابش کسی باقی نمی‌ماند مگر عده اندکی.» به این معنا که حالت شرّ عمومی درباره وجود امام (علیه السلام) برقرار خواهد شد؛ عده‌ای خواهند گفت مرده،

بعضی خواهند گفت کشته شده، و بعضی خواهند گفت رفته است؛ تا آنجا که از اصحاب او کسی بر امرش باقی نمی ماند مگر افراد اندکی؛ و محل شاهد از این روایت: «و هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندان او و نه دیگری؛ مگر مولایی که امر او را بر عهده دارد.»

می گویم: پس امام می تواند برای همه ناشناخته باشد به استثنای بعضی اشخاص معتمد؛ و بر این اساس مانعی وجود نخواهد داشت که ایشان همسری از میان این افراد معتمد داشته باشد.

عبیدان می گوید:

«چاره ای نیست از اینکه در روایاتی که ادعا می شود به این مطلب دلالت دارند دقت کنیم، تا میزان تمامیت دلالت این روایات بر مدعا مشخص شود؛ اینکه آیا باعث می شود ما از مقتضای قواعد دست برداریم یا خیر.»

شیخ ما محدث طبرسی رحمته الله در کتاب خود -النجم الثاقب- تعدادی از روایات را برای دلالت بر ثبوت نسل و ذریه برای امام (روح من فدای خاک سم اسپش) نقل کرده است، و شکی نیست که این روایات الزاماً به ثبوت ازدواج برای امام نیز دلالت می کنند. روایات وارد شده به قرار زیر است:

اول: روایتی که در غیبت شیخ رحمته الله با سندی که به مفضل بن عمر ختم می شود آمده است. وی گفت: شنیدم ابوالفضل علیه السلام می فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد یکی از آن دو طولانی می شود تا آنجا که بعضی از آنها می گویند مرده است و بعضی شان می گویند کشته شده و بعضی شان می گویند رفته است؛ تا اینکه بر امر او از اصحابش کسی باقی نمی ماند مگر عده اندکی، و هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندان او و نه دیگری؛ مگر مولایی که امر او را بر عهده دارد.»

دوم: روایتی که شیخ طایفه رحمته الله در کتاب غیبت روایت کرده است؛ اینکه جماعتی با سندهای متعدد از یعقوب بن یوسف ضراب اصفهانی -در حدیثی- نقل کرده اند که امام علیه السلام دفتری را به سوی او فرستاد و در آن دفتر، صلوات خداوند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و باقی ائمه و

بر ایشان (صلوات خدا بر او) نوشته شده بود، و به او امر کرده بود وقتی خواستی بر آنها صلوات بفرستی به این صورت بر آنها صلوات بفرست؛ و حدیثی طولانی است و در جایی از آن آمده است: «بارخدا، در خود او، و نسل او، و شیعیانش، و رعیتش، و خاصش و عامش، و دشمنش و تمام اهل دنیا به او چیزی را عطا کن که به سبب آن چشمش روشن شود.»

و در پایان آن چنین آمده است: «و درود فرست بر ولی ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش، و حکومتشان را طولانی کن و بر عمرهایشان بیفزای و آنان را به نهایت آرزوهای دنیوی و دینی و اخروی شان برسان؛ که به راحتی تو بر هر چیزی توانایی.»

سوم: روایتی که سید بن طاووس در کتاب خود، جمال الاسبوع آورده است، که در زیارت مخصوصی در روز جمعه خوانده می شود: «صلوات خدا بر تو و بر اهل بیت طیب و طاهر تو.»

و در جای دیگری از آن آمده است: «صلوات خدا بر تو و بر اهل بیت تو، در این روز جمعه.»

چهارم: روایتی که صاحب بحار از کتاب «مجموع الدعوات» (مجموعه دعاها) هارون بن تلعبیری روایت کرده است و از سلام و صلوات بر رسول خدا ﷺ و بر جمیع ائمه یکی یکی شروع می شود تا می رسد به صاحب ناحیهٔ مقدسه و می فرماید: «سلام بر والیان عهدش، و امامان از فرزندانش. بارخدا، بر آنان درود فرست، و آنها را به آرزوهایشان برسان، و در اجل هایشان بیفزای، و پیروزی شان را گرامی بدار، و آنچه را از امرت مقرر فرمودی برایشان تمام کن، و ما را برای آنان یاورانی و برای دینت انصاری قرار بده؛ چرا که آنها معادن کلمات تو، و گنجینه های علم تو، و ارکان توحید تو، و بزرگان دین تو، و والیان امر تو هستند، آن خالصان از بندگانت، و برگزیدگان از خلقت، آن اولیای تو و فرزندان اولیای تو، و برگزیدهٔ فرزندان برگزیدگان؛ و از جانب ما به آنها تحیت و سلام برسان، و از آنها به ما سلام برسان؛ و سلام رحمت و برکات خداوند بر آنان.»

پنجم: دعایی که سید بن طاووس بعد از زیارت صاحب ناحیهٔ مقدسه نقل کرده که

در آن آمده است: «خدایا برای خود او، و نسل او، و شیعه او، و رعیت او، و خاص او و عام او، و جمیع اهل دنیا، به او عطا کن آنچه را که به سبب آن، چشمش روشن شود و نفسش شادمان گردد.»

ششم: داستان جزیره خضرا.

هفتم: روایتی که شیخ کفعمی در «مصباح» نقل کرده و در آن آمده است همسر امام (علیه السلام) یکی از دختران ابولهب است.

هشتم: دعایی که سید بن طاووس در کتاب «عمل شهر رمضان» از «ابن ابی قره» نقل می کند که برای حفظ وجود امام حجت (علیه السلام) در تمام ایام خوانده می شود، و در آن آمده است: «و او و نسلش را از امامان وارث قرار بده.»

نهم: خبری که شیخ طائفه با سند معتبر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است و این خبر، قسمتی از وصیت های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در شبی که در آن وفات نمود در خود دارد، و در یکی از فقرات آن آمده است: «پس چون وفات او فرارسید آن را به پسرش اولین مقربین تسلیم کند.»

دهم: روایتی که کفعمی در مصباح ذکر کرده است: یونس بن عبدالرحمان از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که ایشان امر می فرمود به صورت زیر برای صاحب الامر (علیه السلام) دعا کنید: «خدایا از ولی ات دفع کن ... تا انتهای دعا» و در آخر آن ذکر کرده است: «خدایا، درود فرست بر والیان عهدش و امامان بعد از او.»

یازدهم: روایتی که در مزار محمد بن مشهدی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت به ابوبصیر فرمود: «گویا نزول قائم (علیه السلام) را به همراه اهل و عیالش در مسجد سهله می بینم.»

دوازدهم: دعایی طولانی که علامه مجلسی (قدس سره) در «کتاب صلاة» از مجموعه بحار در اعمال صبح روز جمعه از اصل قدیم از تألیفات قدمایمان حکایت می کند که بعد از نماز صبح خوانده می شود؛ و از فقرات آن، دعا برای حجت (علیه السلام) است:

«خدایا، برای ولیّ در خلقت، ولیّ و حافظ و قائد و ناصر باش، تا اینکه او را در زمینت ساکن نمایی، در حالی که فرمان‌بردار اویند، و او را در آن به مدت طولانی بهره‌مند گردان، و او و نسلش را از امامان وارث قرار بده.»

و از یاد نبرید که بیشتر آنچه نوشتیم که این علم [به وجود ذریه] را در خود دارد، خارج از مدعاست؛ چراکه روی سخن ما دربارهٔ وجود ذریه و نسل برای ایشان (روحم فدای خاک سم اسبش) در زمان غیبت کبراست، و سخن ما دربارهٔ وجود نسل برای آن حضرت (پدر و مادرم به فدایش) -ولو وجود نسل برای آن حضرت در عصر ظهور- به طور مطلق نیست، و برای اینکه مطلب به صورت واضح‌تر و روشن‌تر مشخص شود می‌گوییم: ما می‌توانیم روایاتی را که محدث نوری ذکر کرده است به دو گروه دسته‌بندی کنیم:

اول، متونی که وجود فرزند و نسل را برای امام مهدی در زمان غیبت کبرا و قبل از تحقق زمان ظهور در خود دارند.

دوم، روایاتی که از وجود نسل و ذریه برای آن حضرت سخن می‌گویند، اما زمانی برای وجودشان ذکر نکرده‌اند؛ اینکه آیا در زمان غیبت کبراست یا بعد از ظهور امام (پدر و مادرم به فدایش) و پر کردن زمین از قسط و عدل توسط آن حضرت؟ و این به آن معناست که این متون از این نظر «مجمل» هستند، و در نتیجه زمانی برای وجود ذریه و نسل مشخص نمی‌کنند؛ علاوه بر اینکه حصول ازدواج را نیز مشخص نمی‌کنند؛ همان طور که این روایات متضمن این نیست که آیا زوجیت به صورت واقعی اش بوده است، یا موافق با اصل اختفای عنوان بوده است که حقیقت غیبت در زمان غیبت کبراست؛ پس دقت کن.»

و پاسخ او:

۱. متونی که به وجود ذریه دلالت می‌کنند بسیار بیشتر از این‌هاست و عبیدان می‌تواند با مراجعه به انتشارات انصار الله از آن‌ها اطلاع حاصل کند.

۲. عبیدان فرض کرده است مورد ادعا [فقط] با ثابت شدن وجود نسل در زمان غیبت

کبرا شناخته می‌شود، و این فرض صحیح نیست. تا آنجا که این مسئله به دعوت مبارک یمانی مرتبط است، فقط اثبات امکان آن برای ما کافی است؛ یعنی همین که امکان وجود نسلی برای امام در عصر غیبت کبرا فراهم باشد، کافی است؛ در نتیجه روایات ساکت-البته طبق تعبیر عبیدان- مدعا را محقق و امکان بعید بودن آن را رفع می‌کنند.

برای اینکه مسئله برای خواننده روشن شود می‌گوییم: فحوای کلام عبیدان عبارت است از اینکه دعوت مبارک یمانی درصدد اثبات این نکته است که سید احمدالحسن (علیه السلام) از نسل امام مهدی (علیه السلام) در عصر غیبت کبراست! اما این هدف دعوت یمانی نیست. هدف دعوت یمانی اثبات این نکته است که سید احمدالحسن، وصی و فرستاده امام مهدی (علیه السلام)، و همان یمانی موعود است.

چه بسا گفته شود: برای اثبات اینکه او وصی و فرستاده امام مهدی (علیه السلام) است، اثبات اینکه امام مهدی در عصر غیبت کبرا نسلی داشته باشد الزامی و ضروری است، به استناد به این گفته ما که وصی و فرستاده و یمانی، فرزند اوست (احمد) که در زمان غیبت کبرا موجود است.

می‌گوییم:

این کلام صحیح است، اما باید توجه داشت که عناوین «وصی، فرستاده و یمانی» غیر از عنوان «فرزند» است و در نتیجه اثبات این عناوین جدای از اثبات عنوان «فرزند بودن» امکان‌پذیر است؛ بلکه فقط اثبات خود این عناوین یعنی عناوین ذکر شده ضروری است، و این به معنای ثابت شدن وجود نسلی در عصر غیبت کبرا نیز هست؛ چراکه تا وقتی این عناوین برای پسر ثابت شود نتیجه طبیعی اثبات آن‌ها برای یک شخص عبارت از این خواهد بود که آن شخص حتماً فرزند امام است.

بله، اگر محال بودن وجود نسل در زمان غیبت کبرا ثابت شود، این به معنای عدم تحقق این عناوین سه‌گانه برای هر شخصی در غیبت کبرا خواهد بود؛ به این دلیل که این عناوین

سه‌گانه با پسر امام مهدی (علیه السلام) ارتباط دارند و در نتیجه برای ما فقط اثبات امکان وجود نسل در غیبت کبرا، کفایت می‌کند. در مقابل، کسی که می‌خواهد بر ما نقضی وارد کند لازم و ضروری است محال‌بودن وجود نسل در غیبت کبرا را ثابت کند. به همین دلیل هنگام مناقشه ضیاء گفتیم و در اینجا نیز تکرار می‌کنیم که این جماعت، یا بی‌سواد هستند یا فریب‌کار؛ چراکه آن‌ها از وظیفه خودشان در اثبات محال‌بودن وجود نسل در زمان غیبت کبرا شانه خالی می‌کنند و خودشان و دیگران را در وهم و گمان می‌اندازند که یمانیون مسئول اثبات وجود نسل در زمان غیبت کبرا هستند و برای آن‌ها یعنی معاندین- صرفاً تشکیک نسبت به وجود نسل در عصر غیبت کبرا کفایت می‌کند!

۳. برای ما پنهان نیست که سخن عیدان درباره عنوان واقعی و پنهان‌بودن این عنوان در اینجا موضوعیتی ندارد؛ چراکه ازدواج به هر صورتی که باشد نه در معنای زوجیت و نه در معنای فرزند بودن هیچ تأثیری ندارد. این علاوه بر آن است که این گفته به خودی‌خود- دروغی است که چه بسا به درجهٔ پوچی و بی‌معنایی رسیده است.

عیدان می‌گوید:

«اما روایتی که از کتاب غیبت شیخ طوسی (رحمته الله) نقل شده است، این روایت نخستین روایتی است که محدث نوری (قدس سره) حکایت کرده است:

اما امر اول، چه بسا به احراز اصالت صدور در [این] روایت حکم شود، به‌خصوص اگر کار به مناقشه در سند آن به دلیل وجود مفضل بن عمر جعفی- منجر نشود؛ زیرا حرف و حدیث‌های زیادی دربارهٔ او گفته شده است، و علمای بزرگ رجال مثل ابن غضائری (رحمته الله) ضعف او را بیان کرده‌اند.»

و پاسخ:

۱. پیش از این گفتیم روایاتی که بر وجود ذریه و نسل دلالت می‌کنند به قدری زیاد هستند که به حد تواتر می‌رسند، و در نتیجه کسی در سند آن‌ها مناقشه نمی‌کند مگر جاهل یا

معاندی که کارش تکذیب واضح‌ترین واضحات باشد!

بنابراین همراه عیب‌دان در بحث‌های رجالی بی ارزشش وارد نمی‌شویم، و خواهیم دید تمام چیزهایی که از او در این بحث صادر می‌شود تلاش‌هایی شکست‌خورده برای پر کردن وقت است! ولی به‌زودی تناقض و دروغی را که از جانب او در این خصوص گفته خواهد شد آشکار خواهیم کرد؛ ولی این کار را ما فقط به این دلیل انجام خواهیم داد تا برای مردم روشن کنیم این بینوایان مفلس، سلاح‌گند و ناکارآمد علم‌رجال را طبق هواهای نفسانی خودشان به کار می‌برند.

۲. سخنان بسیاری دربارهٔ مفضل بن عمر جعفی گفته شده، و نمی‌توان چیزی را که ابن‌غضائری گفته است حتمی بدانیم؛ زیرا رجالیون سخنان بسیار آشفته‌ای دربارهٔ رجال دارند و این به تناقضات علم‌مورد ادعایشان که «علم‌رجال» می‌نامند گواهی می‌دهد.

سید خوبی و شیخ نمازی دربارهٔ مسئله «مفضل بن عمر» تحقیقاتی کرده‌اند که در اینجا بعضی سخنان آن‌ها را ذکر می‌کنم. شیخ نمازی گفته است:

«۱۵۱۳۹ مفضل بن عمر جعفی ابو عبد الله: از اصحاب امام صادق (علیه السلام) و امام کاظم (علیه السلام) بوده است. مفید در کتاب ارشاد او را از جمله شیوخ اصحاب ابو عبد الله (علیه السلام) و خواص نزدیک و ثقات آن حضرت - که فقیهانی صالح بودند (رحمهم الله) - بر شمرده است، و تعبیر او دربارهٔ معاذ بن کثیر گفته شد. شیخ طوسی در کتاب غیبت او را از نمایندگان ستایش‌شدهٔ ائمه (علیهم السلام) بر شمرده است، که بر آیین و روش ائمه از دنیا رفته‌اند، و روایاتی را در مدح و جلالت او ذکر کرده است، و اینکه امام به کسانی که چیزی را نزدش می‌آوردند امر می‌کرد آن را به مفضل برسانند. بعضی از این روایات در [خصوص] هشام بن احمر نیز آمده است. در نخبهٔ المقال آمده است او عدل و از نیکان صاحب سر بوده است. محقق وحید و عده‌ای از متأخرین به این مطلب اعتماد کرده‌اند؛ از جمله، مامقانی که سخنانی طولانی دربارهٔ وی گفته و حق مطلب را ادا کرده؛ تا آنجا که بیست روایت در مدح و جلالت او از رجال کشی و کافی و عیون ذکر کرده، و سپس گفته است: و روایات

دیگری غیر از این‌ها که بر عدالت این مرد و جلالت او و اهتمام تمام و کمال او در مساعدت به امامش دلالت می‌کنند، در حالی که او مشرف به مرگ بود. سپس تعدادی روایت را در ذم او ذکر کرده و با بهترین شکل به آن‌ها پاسخ داده و سپس گفته است: خلاصه تمام آنچه ذکر کردیم این می‌شود که این مرد، صحیح‌الاعتقاد و معتمد و جلیل است؛ و در «وسائل» بعد از عنوان گفته است: و در کتاب الارشاد، مورد اطمینان مفید است، و وی او را ستایش کرده، و کشتی برای او مدحی رسا روایت کرده که مقتضای جلالت و وکالت و وثاقت اوست، و برای او ذمی روایت کرده که شایسته است آن را همانند روایاتی که درباره زراره گفته شد حمل کنیم. حسن بن علی بن شعبه او را در کتاب خود ثقه دانسته است؛ و نجاشی او را تضعیف کرده، و علامه نیز از او پیروی کرده است. صدوق او را در مشیخه [کتاب] الفقیه در زمره معتمدین ذکر کرده است، و کتاب او را محمد بن سنان از مفضل روایت کرده است.

وی در المستدرک ج ۳ ص ۵۶۲ گفته است: و اما سخن درباره مفضل بسیار است. او نزد مشهور، ضعیف است؛ ولی در نظر ما به پیروی از تعدادی از محققین- از بزرگان راویان و ثقات ائمه است، و چند نکته به این مطلب دلالت می‌کنند:

اول: روایات بسیاری که در این خصوص وجود دارد؛ سی روایت از کتاب عیون صدوق و کافی و رجال کشی و الاختصاص و الارشاد مفید، و شیخ طایفه در کتاب غیبت و صفار در بصائر هستند که آن‌ها را مشایخ با سندهای صحیح روایت کرده‌اند، و نیز روایات دیگر؛ و اصحاب اجماع جزو آن‌ها هستند. اما روایاتی که در مذمت او وارد شده‌اند توانایی معارضه را ندارد؛ زیرا فقط کشی آن‌ها را نقل کرده، و نیز به دلیل کمبود تعدادشان، که فقط سه روایت هستند، و همچنین به دلیل وهن و سستی این روایات از نظر دلالت و مضمون. از ماحصل این روایات چنین به نظر می‌رسد که او از غلات خطاییه بوده است، و ضعیف مردود محسوب می‌شود؛ به دلیل اینکه هشت روایت معتبر از طریق مفضل درباره بطلان این مذهب صادر شده، و آن‌ها را لعن و مذمت کرده است؛ و سپس این روایات را ذکر کرده است.

دوم: تصریح جماعتی از بزرگان علما، به وثاقت و جلالت وی: از جمله شیخ مفید

در الارشاد، و شیخ طایفه در کتاب غیبت، و ابن شهر آشوب در المناقب و کفعمی، که در جایی او را از تواین، و پسر بسطام او را باب امام صادق (علیه السلام) برشمرده است، و محقق عاملی و نیز قمی در تفسیر خود از او روایت کرده و تصریح کرده است که او جز از نقه روایت نمی‌کند؛ همچنین دیگران.

سوم: روایت کردن بزرگان از او که در میان آن‌ها پنج نفر از اصحاب اجماع وجود دارند ... و از سید محقق صدرالدین عاملی نقل شده است، گفت: کسی که در حدیث مشهور مفضل از امام صادق (علیه السلام) دقت کند متوجه می‌شود این روایت، خطابه‌ای بلیغ و معانی عجیب و الفاظی غریب است که امام (علیه السلام) کسی را با این عبارات مخاطب قرار نمی‌دهد مگر شخصیتی عظیم که از علم بسیار و تیزفهمی و شایستگی برای تحمل اسرار بلند و ظرافت‌های بی‌بدیل برخوردار باشد. این مرد از نظر من جایگاه بزرگ و جلالت مکانت والایی دارد. پایان.

علامه مجلسی در بحار، هنگامی که می‌خواهد توحید مفضل و «رساله اهلیلیجه» را نقل کند، گفته است: مرسل بودن این روایات به دلیل شهرت انتساب این دو حدیث به مفضل ضرری نمی‌رساند. سید بن طاووس و دیگران به آن گواهی داده‌اند. و همچنین ضعف محمد بن سنان و مفضل لطمه‌ای وارد نمی‌کند، زیرا این تضعیف ممنوع است؛ بلکه از اخبار بسیار، علو منزلت و جلالت این دو نفر آشکار می‌شود. با وجود اینکه متن این دو روایت، شاهی بر صدق صحتشان است. وی در قاموس الرجال گفته است: و کتاب او معروف به توحید مفضل است که به‌عنوان کتابی گران‌مایه و باعظمت شناخته شده، و قوی‌ترین گواه عملی برای استقامت وی و وادار کردن هر ملحدی است به اینکه او موحد بوده است. خلاصه اینکه واقعیت این است که مدح او محقق است، و طعنه بر او محقق نیست. پایان.»^۱

سید خویی بعد از تحقیقی طولانی گفته است:

۱. مستدرکات علم رجال حدیث، شیخ علی‌نمازی شاهرودی: ج ۷ ص ۴۷۷ تا ۴۸۲.

«... و از آنچه ذکر کردیم متوجه می‌شویم نسبت تفویض و خطایه به مفضل بن عمر ثابت نشده است. این نسبت اگرچه از ابن غضائری صادر شده، اما نسبت دادن این کتاب به او همان طور که چند مرتبه اشاره کرده‌ایم ثابت نشده است؛ و درباره ظاهر کلام کشی اینکه اگرچه مفضل ابتدا بر صراط حق بود، اما بعد به مسلک خطایه درآمد. شاهدی برای آن وجود ندارد، و نجاشی بر این نکته تأکید کرده، آنجا که گفته است: «و گفته شده است او خطایه بود.» زیرا از این گفته عدم رضایت و پذیرفته‌نشدنش توسط نجاشی احساس می‌شود، و اینکه این گفته، سخنی بوده است که دیگران گفته‌اند.

اما درباره روایاتی که در مذمت و نکوهش او وارد شده‌اند، به آن‌هایی که سندشان ضعیف است اعتنا نمی‌شود؛ بله، اگرچه سند سه روایت از این روایات کامل است، ولی باید علم آن به اهلش واگذار شود؛ زیرا این سه روایت در برابر روایات بسیاری که یکدیگر را تقویت می‌کنند تاب مقاومت ندارند؛ روایاتی که ادعای علم به صدور آن‌ها از معصومین به‌طور کلی بعید نیست و با وجود اینکه بعضی از این روایات، صحیح‌السند هستند. پس باید این روایات را طبق همان روشی تعبیر کنیم که درباره روایات مذمت زراره و محمد بن مسلم و یزید بن معاویه و امثال آن‌ها تعبیر کردیم؛ و در نظر داشتن اینکه اختلاف در روایات، فقط در روایاتی بوده است که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده‌اند، بر این نکته تأکید می‌کند. اما تمام آنچه از امام کاظم (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) روایت شده، مدح‌کننده هستند، و این روشن می‌کند طعن و مذمتی که از امام صادق (علیه السلام) صادر شده است قطعاً بنا به علتی بوده است.

در جلالت و بزرگی مفضل همین کفایت می‌کند که امام صادق (علیه السلام) تنها او را به کتاب معروف به توحید مفضل مخصوص گردانده است، و این همان کتابی است که نجاشی آن را کتاب «فکر» نامیده است. این نکته دلالت آشکاری دارد بر اینکه مفضل از خواص اصحاب و مورد عنایت آن حضرت بوده است؛ علاوه بر آنچه گفته شد باید اضافه کنیم شیخ مفید به‌صراحت او را توثیق کرده، و او را از سفیران مدح‌شده دانسته است. اما اینکه نجاشی ذکر کرده که او «فاسد المذهب» است، این روایت او مضطرب است و به آن توجه نمی‌شود ... و برای او تصنیفاتی گفته شده که به آن‌ها اعتماد نمی‌شود، و جزئیاتی

درباره‌شان وجود دارد: اما این گفته او که فاسد المذهب است، با آنچه از شیخ مفید درباره او تقدیم شد و او را از فقهای صالح و از خواص ابو عبد الله (علیه السلام) و اصحاب نزدیکش بر شمرده است در تعارض است؛ و ما باید کلام شیخ مفید را بر کلام نجاشی ترجیح دهیم؛ با توجه به تأیید شدن نظر وی توسط روایات گفته شده که ادعای تبادر اجمالی درباره‌شان بعید نیست.

اما این گفته او: «او مضطرب الروایت است»، این گفته اگر صحیح باشد عدم وثاقت را آشکار نمی‌کند؛ همان طور که کلام او در شرح حال معلی بن محمد بصری گفته شد. اما این گفته او: «و برای او تصنیفاتی ذکر شده است که به آن‌ها اعتماد نمی‌شود»، این کلام مبتنی بر این بوده که وی گفته است او فاسد المذهب و مضطرب الروایت است؛ در حالی که شما وضعیت را در این خصوص دانستی؛ اینکه از ظاهر کلام به نظر می‌رسد معلوم نیست این تصنیفات متعلق به مفضل بوده است یا خیر؟ و این فقط مطلبی است که عده‌ای گفته‌اند؛ و این راه کسانی است که گفته‌اند کتاب‌های او ضعیف است. نتیجه: مفضل بن عمر، جلیل و ثقه است؛ والله العالم.»^۱

این علاوه بر آن است که انتساب کتاب ابن غضائری به صاحبش، ثابت نشده است، و اندکی پیش‌تر کلام سید خوبی^۲ را دیدیم. آنچه صاحب کتاب الذریعه گفته است تقدیم

۱. معجم الرجال الحدیث، سید خوبی: ج ۱۹ ص ۳۲۸ تا آخر.

۲. سید خوبی سخنان بسیاری در خصوص کتاب ابن غضائری گفته است؛ از جمله: «و اما کتاب منتسب به ابن غضائری، ثابت نشده، و علامه در اجازات خود به آن اشاره‌ای نکرده و طرق آن را به کتاب‌ها ذکر نکرده است. حتی وجود این کتاب در زمان نجاشی و نیز شیخ مشکوک است؛ زیرا نجاشی به آن اشاره‌ای نکرده است، با وجود اینکه او (قدس سره) در صدد بیان کتاب‌هایی بوده است که علمای شیعه نوشته بوده‌اند. حتی او کتاب‌هایی را که ندیده بوده است ذکر می‌کند، و اینکه فقط از دیگری درباره‌اش شنیده باشد یا در کتاب دیگری دیده باشد را نیز نقل کرده است؛ پس چگونه است که کتاب شیخ خود -حسین بن عبیدالله- یا پسر او احمد را ذکر نمی‌کند؛ در حالی که او (قدس سره) به شرح حال حسین بن عبیدالله و ذکر کتاب‌های او اشاره می‌کند، ولی در آن کتاب الرجال را ذکر نمی‌کند! همان طور که وی از احمد بن حسین در جاهایی حکایت کرده، ولی نگفته است که او کتاب الرجال دارد. به، شیخ در مقدمه فهرست خود می‌گوید احمد بن حسین دو کتاب دارد که در یکی از آن‌ها مصنفات و در دیگری

حضور می‌شود:

«... و خلاصه اینکه معلوم نیست برای کتاب ضعفاء (که ابن طاووس آن را یافته) بعد از ابن طاووس چه اتفاقی افتاده است؛ تا اینکه مولا عبدالله تستری (متوفی ۱۰۲۱) از نسخه‌ای از کتاب حل الاشکال، پاره‌ای از ملاقات منسوب به ابوغضائری و غیر آن را به‌صورت جداگانه استخراج، و آن را در مقدمهٔ کتاب خود ذکر کرده است، و قهپایی شاگرد مولا عبدالله آن را در پیوست شرح حال کتاب خود «مجمع الرجال» وارد کرده و دقیقاً همان مقدمه را آورده است که در کتاب موجود نزد ما به خط او موجود است. در ج ۴ ص ۹۰ گفتیم انتساب این کتاب ضعفاء به ابن غضائری مشهور - که از شیوخ طایفه و از مشایخ نجاشی است - ظلم و ستم بزرگی در حق اوست، و او بزرگوارتر از آن است که دربارهٔ هتک حرمت بزرگان دین، بی‌اعتنا باشد؛ تا آنجا که هیچ‌کدام از این مشاهیر باتقوا و عفاف و صالح از تیغ جرح او در امان نماند! پس به نظر می‌رسد مؤلف این کتاب، از دشمنان بزرگ شیعه بوده، و با هر حيله و به هر شکلی خواسته به بدگویی آنان پردازد؛

اصول را ذکر کرده است و آن‌ها را مدح می‌کند، و البته او از بعضی از آن‌ها نقل کرده است که بعضی از وارثان او آن دو کتاب را نابود کرده‌اند و هیچ‌کسی از آن‌ها نسخه‌برداری نکرده است. نتیجهٔ بحث: کتاب منسوب به ابن غضائری ثابت شده نیست؛ بلکه عده‌ای قطع به یقین دارند که جعلی است، و بعضی از مخالفین آن را جعل کرده و به ابن غضائری نسبت داده‌اند.

از جمله شواهدی که بر عدم صحت انتساب این کتاب به ابن غضائری تأکید می‌کند: نجاشی در شرح حال خیبری از ابن غضائری نقل کرده که او اعتقادات ضعیفی داشته است؛ اما در کتابی که منسوب به اوست آمده است که او ضعیف‌الحديث و عالی‌المذهب بوده است؛ و اگر این کتاب صحیح بود قطعاً نجاشی آنچه را در آن موجود بود نیز ذکر می‌کرد؛ بلکه اختلاف در نقل از این کتاب از شواهد تأییدکننده است. همان‌طور که در شرح حال صالح بن عقبه بن قیس و دیگران عدم ثبوت آن تأیید می‌شود. حتی در مواردی شرح حال شخصی در نسخه‌ای یافت می‌شود ولی در نسخهٔ دیگر یافت نمی‌شود؛ و شواهد و مؤیدات دیگر.

فصل الخطاب: این قصوری مقتضی است، و عدم ثبوت این کتاب به‌خودی‌خود است؛ اگرچه در کتاب «الخلاصه» از علامه دانسته می‌شود او به این کتاب اعتماد داشته و به آن راضی بوده است. پیش‌تر گفته شد شهید ثانی و آغاحسین خوانساری این کتاب را در اجازات خود ذکر کرده و آن را به حسین بن عبیدالله غضائری نسبت داده‌اند؛ اما شما دانستی این خلاف واقع است. پس دقت کنید. «معجم رجال الحديث: ج ۱ ص ۹۵ و ۹۶.

پس این کتاب را تألیف کرده و در آن، بعضی از گفته‌های ابن غضائری را درج کرده، تا به این ترتیب همگان وقایع و قبایحی را که مدنظر او بوده است بپذیرند؛ و الله اعلم. سید بن طاووس - هنگام تأسیس قاعده کلی در جرح و تعدیل - به آن اشاره کرده است؛ به این صورت که جرح اگر معارض باشد به سبب معارضه ساقط می‌شود، و اگر معارضی نداشته باشد، آرامش و اطمینان از آن مرجوح است، برخلاف مدح غیر معارض که اطمینان از آن راجح است... و ما این را در «ج ۴ ص ۲۸۸ س ۳۱» بیان کردیم، و به دلیل اینکه این قاعده در ذهن‌ها ثابت شده است، سیره اصحاب بر عدم اعتنا به تضعیفات کتاب ضعفا جاری شد، آن هم با فرض مشخص بودن مؤلف آن؛ گذشته از اینکه مؤلفش مجهول است؛ پس چگونه به جرح آن اطمینان شود.»^۱

عبیدان می‌گوید:

«استدلال استفاده شده برای مدعا، مبنی بر این کلام امام (علیه السلام) است: «از جای حضرت هیچ کسی از فرزندان او اطلاع ندارد.» زیرا این تعبیر گفته شده، ظاهراً وجود نسل و ذریه را برای امام در زمان غیبت کبرا اثبات می‌کند.

این استدلال متوقف بر وجود نسخه کتاب با چنین عبارت و ترکیبی است؛ در حالی که می‌بینیم شیخ نعمانی رحمته الله این روایت را با همین سند و از همان امام (علیه السلام) نقل کرده است، بدون اینکه متضمن عبارت محل شاهد بوده باشد. او این روایت را از فضل بن عمر جعفی از اباعبدالله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «صاحب این امر دو غیبت دارد. یکی از آن دو طولانی می‌شود تا آنجا که بعضی از آن‌ها می‌گویند او مرده است و بعضی‌شان می‌گویند او کشته شد و بعضی‌شان می‌گویند او رفته است؛ تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عده کمی، و هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندان او و نه دیگری؛ مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»

همچنین شیخ طایفه رحمته الله روایتی با مضمون بسیار نزدیک به روایتی که از آن برای

مدعا شاهد آورده شده روایت کرده است. وی از مفضل بن عمر روایت کرده است، گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می‌فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی از آن دو طولانی‌تر از دیگری است؛ تا آنجا که گفته می‌شود مُرد؛ و بعضی می‌گویند کشته شد؛ تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عدهٔ کمی، و هیچ‌کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»

و بعید نیست آنچه روایت کرده با آنچه شیخ رحمته الله روایت کرده یکی باشد؛ زیرا واقعاً به دور از انتظار است که مفضل از امام صادق علیه السلام دو روایت متفاوت را در مضمون و یک معنا نقل کرده باشد. از تعدد و تغییر در الفاظ، این تصور به وجود می‌آید که مرجع این تعدد و تغییر، راویان بعد از مفضل هستند؛ زیرا این اطمینان حاصل می‌شود که مفضل، روایت مذکور را نقل کرده باشد، و سپس راویان آن را از او نقل کرده‌اند، و از آنجا که نقل به معنا بوده است پس در الفاظی که گفتار امام علیه السلام را حکایت کرده‌اند تا حدودی دچار تغییر شده‌اند؛ در نتیجه از آنجا که ثابت می‌شود این دو روایت یک روایت هستند پس تعدد محسوب نمی‌شود؛ پس دقت کن!

بنابراین طبق روشنگری‌هایی که برای یکی بودن دو روایت شیخ طایفه ارائه کردیم و اینکه یکی از این دو نقل بر دیگری ترجیح دارد، و به دلیل اینکه روایتی که تعبیر «الولد» (فرزندانش) را در خود ندارد موافق با روایتی است که در تعبیر شیخ نعمانی آمده است، این‌ها باعث می‌شود این روایت بر روایت دیگر ترجیح داده شود؛ پس تدبر کن.»

و پاسخ او:

عبیدان سعی می‌کند روایتی را که «الولد» (فرزندانش) را ذکر می‌کند بعید بشمارد؛ و دلایل

او:

الف. در روایتی که نعمانی نقل کرده، به جای «از فرزندانش» عبارت «از موالی» آمده

است.

ب. خود شیخ طایفه این روایت را به صورت دیگری روایت کرده است و در آن این عبارت

آمده است: «و هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر آن مولایی که امر او را برعهده دارد» و این شکل از روایت «فرزند» را ذکر نکرده، و در نتیجه این روایت ارجح است، به دلیل موافقت با آنچه نعمانی روایت کرده است.
می‌گوییم:

درباره روایتی که شیخ نعمانی روایت کرده، قبلاً در بخش پرداختن به ضیاء گفتیم که علامه مجلسی این روایت را در بحار از غیبت نعمانی نقل کرده و در آن عبارت «از فرزندانش» وجود دارد. روایتی که مجلسی نقل کرده به صورت زیر است:

«... و از جمله ملاحظاتی که این احتمال را تأیید می‌کند روایتی است که شیخ و نعمانی در دو کتاب غیبت از مفضل بن عمر روایت کرده‌اند، که گفته است: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می‌فرمود: «به راستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی از آن دو طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مرد، و بعضی‌شان می‌گویند کشته شد، و بعضی‌شان می‌گویند رفت؛ تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عده کمی، و هیچ کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر کسی که امر او را [بر عهده دارد].»^۱

و این یعنی دست‌کم یک نسخه از غیبت نعمانی موجود بوده که در آن عبارت «از فرزندانش» وجود داشته است.

همچنین گفتم سید بهاء‌الدین نجفی این روایت را از شیخ مفید به صورتی که با روایات شیخ طوسی موافق بوده که در آن عبارت «فرزند» ذکر شده، روایت کرده است. او گفته است:

«از جمله مطالب صحیح نزد بنده، روایت او از شیخ سعید ابو عبدالله محمد مفید (رحمه الله)

است که به صورت مرفوعه از مفضل بن عمر نقل کرده و او گفته است: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می فرمود: «بهراستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی از آن دو طولانی می شود تا اینکه بعضی شان می گویند مُرد و بعضی شان می گویند رفت؛ تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی ماند مگر عدّه کمی، و هیچ کسی از جای او مطلع نیست. نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر آن مولایی که امر او را برعهده دارد.»^۱

اما روایت بعدی که شیخ طوسی در کتاب غیبت خود^۲ روایت کرده است:

«۶۰ گفت: و ابراهیم بن مستنیر، از مفضل روایت کرده است، گفت عبدالله علیه السلام فرمود: «بهراستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی [از دیگری] طولانی تر می شود، تا اینکه بعضی شان می گویند مرد، و بعضی شان می گویند کشته شد؛ تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی ماند مگر عدّه کمی، و هیچ کسی از جای او مطلع نیست. نه از فرزندانش و نه دیگری؛ مگر آن مولایی که امر او را برعهده دارد.»^۳

می گویم: این روایت را شیخ طوسی بر این مبنا نقل می کند که از جمله روایات نقل شده توسط واقفیه است، و با آن بر اینکه امام کاظم علیه السلام قائم است استدلال می کنند؛ زیرا شیخ

۱. منتخب الانوار المضيئه، سید بهاء الدین نجفی: ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۲. روایت شیخ که به آن اعتماد شده است: «۱۲۰ احمد بن ادريس، از علی بن محمد، از فضل بن شاذان، از عبدالله بن جبلة، از عبدالله بن مستنیر، از مفضل بن عمر روایت کرده است، گفت: شنیدم ابو عبدالله علیه السلام می فرمود: «بهراستی صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی طولانی می شود تا اینکه بعضی شان می گویند مرد، بعضی شان می گویند کشته شد، و بعضی شان می گویند رفت؛ تا آنجا که بر امر او کسی از اصحابش باقی نمی ماند مگر افراد کمی؛ و از جای او هیچ کسی مطلع نیست نه از فرزندانش و نه غیر آنان؛ مگر آن مولایی که امر او را برعهده دارد.»

غیبت شیخ طوسی: ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

۳. غیبت، شیخ طوسی: ص ۶۱.

در غیبت چنین گفته است:

« ... و اگر گفته شود: چگونه به این روایات تکیه، و علم به مرگ او را ادعا می‌کنید؛ در حالی که واقفیه برای اینکه او نمرده است روایات بسیاری را نقل می‌کنند و اینکه او همان قائم اشاره شده است که در کتاب‌های آن‌ها و کتاب‌های اصحاب شما موجود است؟ و چگونه این دو را باهم جمع می‌کنید؟ و با این وجود چگونه علم به مرگ او را ادعا می‌کنید؟ می‌گوییم: این روایات را ما فقط در جهت استظهار و تبرع ذکر کردیم، نه اینکه ما درباره علم به مرگ او به این روایات احتجاج کنیم؛ چراکه علم به مرگ او حاصل شده است [و] شکی در آن نیست، درست مثل علم به مرگ پدرانش (علیهم السلام) و شک‌کننده در مرگ او مثل شک‌کننده در مرگ آن‌ها و مرگ هرکسی است که ما علم به مرگ او داریم. ما از نقل این اخبار فقط برای تأکید بر این علم کمک گرفته‌ایم؛ همان طور که درباره چیزهایی به واسطه عقل و شرع و ظاهر قرآن و اجماع و دیگر شواهد می‌دانیم روایات بسیاری را ذکر می‌کنیم، و این‌ها اخباری هستند که برای تأکید ذکر می‌کنیم. اما آنچه واقفیه روایت می‌کنند، همه خبرهای واحد هستند که حجتی آن‌ها را حمایت نمی‌کند، و ممکن نیست بتوان ادعای علم به صحت آن‌ها نمود. با این وجود به رویان این روایات اشکال و طعنه وارد است، اینکه به گفتار و روایات آن‌ها اطمینان حاصل نمی‌شود؛ و علاوه بر آن، این روایات تأویل می‌شوند. ما تعدادی از آنچه را که آن‌ها روایت کرده‌اند ذکر، و نظرات درباره آن‌ها را بیان می‌کنیم. از این دسته روایات، روایتی است که ابومحمد علی بن احمد علوی موسوی در کتاب خود «فی نصره الواقفة» ذکر کرده است.»^۱

سپس این روایات را پشت سر هم می‌آورد از شماره ۲۵ تا شماره ۶۴، و روایت محل بحث، روایت شماره ۶۰ است.

در نتیجه عبیدان یا عمداً فریب‌کاری می‌کند و خواننده را به وهم می‌اندازد، یا جاهلی است که بهشتاب حرکت می‌کند. هرکدام که باشد نتیجه این می‌شود که امکان ندارد

عبیدان بتواند ادعا کند شیخ طوسی به آنچه واقفیه روایت می‌کنند رضایت دارد؛ و چگونه چنین باشد، در حالی که او چنین توصیفی دربارهٔ روایاتشان داشته است:

«همهٔ این روایات خبرهای واحد هستند که حجتی آن‌ها را حمایت نمی‌کند، و ممکن نیست بتوان ادعای علم به صحت آن‌ها نمود. با این وجود به راویان این روایات اشکال و طعنه وارد است، اینکه به گفتار و روایات آن‌ها اطمینان حاصل نمی‌شود.»

عبیدان می‌گوید:

«به‌علاوه، نزدیک‌بودن لفظ «ولی» و لفظ «ولد» از نظر نوشتاری و نسخه‌برداری به ما کمک می‌کند تا به آنچه ذکر کردیم ملتزم شویم، و در نتیجه تصحیف و خطا از سوی نسخه‌نویسان به‌شدت به ذهن متبادر می‌شود؛ پس ملاحظه کن. پس ما می‌توانیم بنا را بر این بگذاریم که روایتی که محدث نوری رحمته الله در اثبات نسل و ذریه در زمان غیبت کبرا به آن استناد کرده، از جمله روایاتی است که تصحیح قیاسی به آن عارض شده است؛ و این یعنی نقل‌کنندگان این روایت بعد از شیخ طایفه رحمته الله و کسانی که از کتاب او این روایت را نقل کرده‌اند -چنانچه خواهد آمد- با توجه به روایاتی که متضمن شدت احتیاط و پرهیز در زمان غیبت هستند مبادرت به تصحیح آن کرده‌اند؛ همان‌طور که این کار می‌تواند یکی از شکل‌های اجتهاد از سوی ناسخان بر مبنای این احتمال باشد، برای اینکه منظور از کلمه «ولی» همان «ولد» بوده است؛ پس تدبر کن.»

و پاسخ او:

تا وقتی که بگوییم لفظ «ولی» بسیار نزدیک به لفظ «ولد» است، پس برای چه لفظ درست «ولد» نباشد و تصحیف به «ولی» جاری نشده باشد؟ به‌خصوص بعد از اینکه همان‌طور که پیش‌تر گفتیم -پی بردیم دست‌کم یک نسخه از غیبت نعمانی وجود داشته است که در آن عبارت «من ولده» آمده است.

و چرا اجتهاد ناسخان آن‌ها را در جهت عکس قضیه‌ای که تو مطرح کردی هدایت نکرده باشد؟ و «ولی» را به‌جای «ولد» نیاورده باشند؟ آیا دینتان را این‌چنین بر احتمالات

بی ارزش بنا می کنید؟

عبیدان می گوید:

«به علاوه اگر هیچ کدام از مطالبی که گفتیم پذیرفته نشود باز هم راه خلاصی نیست؛ زیرا در این صورت میان دو نسخه از یک روایت تعارض به وجود آمده است و در نتیجه یا با مقدم کردن کتاب غیبت شیخ طایفه رحمته الله یا مقدم کردن کتاب غیبت شیخ نعمانی (قدس سره) به سمت ترجیح یکی از دو نسخه پیش می رویم. مرسوم چنین بوده است که در صورت وقوع تعارض میان نسخه ها، کتاب های شیخ طایفه رحمته الله مقدم دانسته نمی شود؛ نه به دلیل دلیل اینکه در او نقصی وجود داشته باشد، چراکه او بی هیچ نزاعی- شیخ طایفه بوده است؛ بلکه فقط به این دلیل که او در علوم بسیاری مشغولیت داشته است و این باعث شده بیشتر کتاب های او پیش نویس هایی باشند که به مرحله پاک نویس و نهایی شدن نرسیده باشند، و این وضعیت، باعث وقوع تصحیف و اجتهاد در این کتاب ها شده است. بنابراین در چنین جایگاهی کتاب غیبت شیخ نعمانی ترجیح داده می شود؛ پس دقت کن.»

و پاسخ به او:

این فریب کاری است. اشتباهاتی که درباره بعضی از کتاب های شیخ طوسی گفته شده، درباره تمام کتاب های او نبوده است، و به طور خاص^۱ به کتاب «التهدیب» اختصاص داشته است. این علاوه بر آن است که گفته نمی شود غیبت طوسی دقیقاً از کتاب غیبت نعمانی نقل کرده است؛ و خواننده می تواند به آنچه دو محقق در این دو کتاب گفته اند مراجعه کند.

عبیدان می گوید:

«به علاوه عامل دیگری وجود دارد که مانع از ثبوت اصالت ظهور، و در نتیجه مانع دلالت آن بر مدعا می شود؛ زیرا اگر بپذیریم عبارت وارد شده در متن، لفظ «ولد» (فرزند)

۱. به عنوان مثال به آنچه خوبی در معجم رجال الحدیث: ج ۱ ص ۳۳ گفته است مراجعه کنید.

بوده است و نه لفظ «ولی»، باز هم راهی برای دلالت آن بر مدعا نیست؛ و این با در نظر داشتن عوامل و عللی که غیبت به خاطر آن‌ها اتفاق افتاده است روشن می‌شود؛ زیرا هیچ کس منکر این نیست که عنایت الهی، بر پنهان شدن صاحب ناحیهٔ مقدسه (روحم فدای خاک سم اسبش) قرار گرفته، و تأکید بسیاری برای دیده‌نشدن ایشان توسط مردم وجود داشته است، و این همان منظور و مقصود از تعبیر مذکور است؛ به این معنا که امام (علیه السلام) بر شدت حرص و مبالغه در پنهان شدن ایشان و دور بودن از نظرها و دیدگان تأکید داشته است؛ پس یادآوری می‌فرماید حتی اگر آن حضرت فرزند و نسلی هم داشته باشد، اولادش با او مرتبط نمی‌شوند. حال ادعای ظهور این روایت در وجود نسل کجاست؟»

و پاسخ او:

عبیدان در نهایت اصرار دارد که دینش را بر گمان‌ها و دروغ‌پردازی‌ها بنا کند و حقیقتاً نمی‌دانم به چه دلیل تلاش نمی‌کند بفهمد آل محمد (علیهم السلام) که یکی از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) را به طور خاص نام برده‌اند، می‌خواسته‌اند در این روایت، بزرگی منزلت و جایگاه او را بیان کنند؟ و اینکه همان طور که عبیدان می‌گوید به‌رغم غیبت شدید امام مهدی (علیه السلام) فقط تنها او از جای پدرش اطلاع دارد.

طبیعتاً فقط وجود احتمال این معنا، برای منع عبیدان از گزافه‌گویی‌ها کفایت می‌کند؛ اما بعضی از مردم تکبر را تا انتها بر خود واجب کرده‌اند، و این پایانی جدّاً تأسفبار است؛ پس باید حذر کنند!

عبیدان می‌گوید:

«جدای از این مطلب، در روایت مذکور نکته‌ای وجود دارد که لازم است به آن توجه شود و نباید از آن غافل شد. اگر کوتاه بیاییم و دلالت این روایت را بپذیریم، این روایت ارتباط اولاد امام با ایشان را نفی می‌کند؛ و این یعنی اگر وجود فرزندان برای امام در عصر غیبت کبرا ثابت شود آن‌ها از امام اطلاع ندارند و به وی متصل نمی‌شوند؛ پس تدبیر کن.»

و پاسخ او:

ای عبیدان این بحث درباره وجود داشتن یا نداشتن فرزندان است، نه متصل بودن یا متصل نبودن به امام. پس قبل از اینکه از دیگران بخواهی تدبر کنند خودت یک بار درباره سخنت تدبر کن!

این علاوه بر آن است که روایت می‌فرماید: «... تا اینکه از اصحابش کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر عده کمی، و هیچ‌کسی از جای او مطلع نیست، نه از فرزندان او و نه دیگری؛ مگر آن مولایی که امر او را برعهده دارد.» و در اینجا آن کسی که در اتصال به امام مستثنا شده است «آن مولایی که امر او را برعهده دارد» و مستثنی منه «از فرزندان او و نه غیر آنان» است. پس دست کم این مولا می‌تواند جزو فرزندان باشد. در نتیجه ای عبیدان - بر چه اساسی می‌گویی این روایت، اتصال اولاد به امام را نفی می‌کند؟ طبیعتاً این اساس، هوای نفس است؛ به خدا پناه می‌بریم.

عبیدان می‌گوید:

«اما درباره روایت ششم؛ روایتی که مازندرانی روایت کرده و قصه جزیره خضرا را بازگویی می‌کند، یا نزدیک به آن، روایتی است که انباری نقل کرده است ... روایت مازندرانی به وجود فرزندان مستقیم برای حضرت (روحم فدایش) تصریح نمی‌کند. در این روایت سخن از نوه ششم به میان آمده است؛ زیرا بین او و امام (علیه السلام) پنج پدر فاصله است.

اولین پرسشی که از روایت انباری درباره این قصه به ذهن خطور می‌کند عبارت است از اینکه: نقل این قصه در قرن ششم بوده، و این یعنی عمر شریف آن حضرت (علیه السلام) در آن زمان حدود ۴۰۰ سال بوده است. حال آیا پسران آن حضرت (علیه السلام) نیز این خاصیتی را که برای امام ثابت شده است دارا بوده‌اند؟ منظور بنده طولانی بودن عمر است؛ یا اولاد ذکر شده در زمان روایت این قصه، نوادگانی بوده‌اند نه اولاد؟ و روایت مازندرانی مربوط به تاریخ قرن هفتم بوده است و آنچه گفته شد درباره آن نیز جاری است؛ البته با ملاحظه یک صد سال افزایش عمر.»

و پاسخ او:

کلام عیدان معنایی ندارد، و میان طول عمر امام علیه السلام با طول عمر فرزندانش هیچ ارتباطی وجود ندارد؛ زیرا ازدواج برای امام در هر زمانی ممکن است. پس اگر زمان قصه بر این دلالت می‌کند که سن امام هنگام اتفاق افتادن این قصه، حدود چهارصد سال بوده است، ممکن است امام بیست سال یا سی سال قبل از این قصه ازدواج کرده باشد؛ و چه بسا بعد از این زمان نیز ازدواج کند؛ و عاملی وجود ندارد که از ازدواج حضرت در زمانی که ایشان مناسب می‌داند جلوگیری کند.

عیدان می‌گوید:

«اما این قصه با آن دو احتمالی که دربارهٔ حقیقت غیبت گفته شد منافات دارد؛ زیرا نه تنها منافات آن با حقیقت غیبت بر اساس احتمال اول، جداً واضح است، بلکه حتی طبق احتمال دوم نیز این منافات حاصل شده است؛ پس تدبر کن.»

و پاسخ او:

نه منافاتی در کار است، و نه کسی اندوهگین می‌شود. از یک سو، غیبت به معنای انقطاع کامل از تمام مردم نیست، و از سوی دیگر در قصهٔ جزیرهٔ خضرا چیزی که اشاره داشته باشد به اینکه آن‌ها امام علیه السلام را ملاقات می‌کنند وجود ندارد؛ بلکه در آن قصه، چیزی است که به‌طور تمام و کمال به خلاف این موضوع دلالت می‌کند؛ همان‌طور که در بخشی از این قصه آمده است:

«... پس در زمانی دیگر از او در خلوت پرسیدم آیا امام حاضر است؟ گفت: نه. اما من با امری که از ایشان علیه السلام صادر شده است نایب خاص هستم. گفتم: ای آقای من، آیا شما امام علیه السلام را دیده‌ای؟ فرمود: خیر، اما پدرم علیه السلام به من گفت که او سخن امام را شنیده ولی خودش را ندیده است، و جدم علیه السلام سخن امام را شنیده و خودش را نیز دیده است. پس به او گفتم: ای آقای من، به چه دلیلی است که به یک مرد اختصاص می‌یابد و به دیگری نه؟ به من فرمود: ای برادرم، خداوند سبحان و متعال به هر کدام از بندگان

که بخواهد فضل عطا می‌فرماید، و این به دلیل حکمتی بالغه و عظمتی قاهره است؛ همان طور که خداوند از میان بندگان، انبیا و مرسلین، و اوصیای برگزیده را مخصوص گرداند، و آن‌ها را پرچم‌ها و حجت‌هایی برای خلقتش، و واسطه‌ای میان آن‌ها و خودش قرار داده است، تا آن‌کس که هلاک می‌شود با دلیل و بینه فلاک شود، و آن‌کس که زنده می‌ماند با دلیل و بینه زنده بماند؛ و از سر لطفی که به بندگان دارد زمینش بدون حجتی بر بندگان خالی نماند؛ و هر حجتی باید سفیری داشته باشد که از جانب او برساند...»^۱

و عبیدان می‌گوید:

«و اگر گفته شود: طبق احتمال اول منافاتی در این قصه وجود ندارد، چراکه او به دور از عالم و در آن جزیره‌ها زندگی می‌کند؛ پس هیچ‌کسی حتی فرزندان یا نوادگانش که حاکم بر آن جزیره‌ها هستند از او اطلاعی ندارند؛ در رد این گفته کفایت می‌کند که گفته شود احتمال اینکه منظور از غیبت، پنهان شدن شخص باشد، احتمالی باطل است.»

و پاسخ او:

و ای عبیدان، تو چرا فرض می‌کنی امام در آن جزیره زندگی می‌کند؟ بلکه از خود این قصه واضح است که امام به‌همراه آن‌ها سکونت نمی‌کند.

عبیدان می‌گوید:

«و سوم: مقتضای آنچه قصه مذکور در خود دارد این است که ایشان در آن جامعه به‌دور از انظار و جدای از مردم زندگی می‌کند، و در بین آن‌ها یافت نمی‌شود؛ با وجود اینکه از طریق روایات ثابت شده است که آن حضرت در موسم حج حاضر می‌شود و هر شب جمعه نزد قبر حسین (علیه السلام) حضور دارد، و حتی حکایاتی وجود دارد که محدث نوری آن‌ها را نقل می‌کند و داستان‌هایی هستند که شامل ملاقات با ایشان است و با

گوشه‌نشینی و عزلت موجود در این قصه منافات دارند؛ پس دقت کن.»

و پاسخ او:

بلکه همان طور که قبلاً گفته شد این روایت صراحت دارد که امام با آنان در آن جزیره زندگی نمی‌کند.

عیدان می‌گوید:

«تمام این‌ها در صورتی است که درستی این قصه را بپذیریم و صحت صدورش برای ما احراز شده باشد؛ ولی این قصه را چه کسی حکایت می‌کند؟ در حالی که این قصه از معصوم روایت نشده، و در هیچ‌یک از منابع معتبر حدیثی از بزرگان طایفه حقه [شیعه] وارد نشده است.»

و پاسخ او:

هرچیزی که در منابعی که عیدان آن‌ها را معتبر توصیف می‌کند وارد نشده باشد نادرست نیست؛ و کسی جز عیدان پیدا نمی‌شود که چنین چیزی بگوید و طبیعتاً گفتهٔ عیدان ارزش چندانی ندارد.

دربارهٔ خبری که از غیرمعصوم روایت شده باشد، اشکالی در پذیرفتن و تصدیق آن نیست؛ البته اگر از چنان جایگاهی برخوردار باشد که لازمهٔ تصدیق آن وجود معصوم نباشد؛ همان طور که وضعیت روایت مورد بحث این چنین است. پس شهادتی که در این روایت وارد شده است همانند شهادت رومیان و مورخین در خصوص فرزندان ائمه (علیهم السلام) است. ما پیش از عیدان نشنیده‌ایم کسی شهادت آن‌ها را رد کند، یا با ادعای اینکه آن‌ها غیرمعصوم هستند در شهادتشان شک کند!

عیدان می‌گوید:

«بعضی از بزرگان (قدس سره) ملاحظات دیگری غیر از آنچه ذکر کردیم دربارهٔ حواشی این قصه و قصهٔ دیگری که مشابه آن است ذکر کرده‌اند، که به بعضی از آن‌ها

اشاره می‌کنیم:

از جمله: تمام کره زمین -وجوب به وجب، و متر به متر- بررسی شده، و مردم از خفایا و زوایای آن مطلع شده‌اند، و کسی چنین مناطقی را نیافته، و از وجود این جزیره‌ها و شهرها اطلاع نیافته است. اگر وجود داشتند حتماً شناخته می‌شدند؛ و این از پایه و اساس عدم وجود آن‌ها را می‌رساند.

و آنچه محدث نوری رحمته الله ذکر کرده است که قدرت الهی دخالت کرده و این جزیره‌ها و شهرها را از نظرها پنهان کرده است، نهایت چیزی که این گفته اثبات می‌کند امکان‌پذیر بودن عقلی آن است؛ اما برای اینکه دلیلی برای وقوع خارجی آن بوده باشد، چنین بهره‌ای ندارد.»

و پاسخ او:

بنده واقعاً متوجه نمی‌شوم منظور عبیدان از این گفته چیست؟

«نهایت چیزی که این گفته اثبات می‌کند امکان‌پذیر بودن عقلی آن است؛ اما برای اینکه دلیلی برای وقوع خارجی آن بوده باشد، چنین بهره‌ای ندارد.»

آیا عبیدان به قدرت خداوند عزوجل شک دارد؟ یا موضوع چیز دیگری است؟ و آیا او می‌خواهد آن جزیره برایش آشکار شود و بعد پنهان شود تا این «دلیلی برای وقوع خارجی آن» باشد؟ و چه تضمینی هست که او همان طور که قرآن کریم به ما خبر داده است- چنین نگوید: ﴿لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ﴾ (قطعاً گویند: یقیناً ما چشم‌بندی شده‌ایم، بلکه ما جماعتی جادوشده هستیم).

و عبیدان می‌گوید:

«محدث نوری رحمته الله تصریح کرده است که کشتی‌های دشمنان هر وقت وارد دریای

سفید شوند به قدرت خداوند متعال غرق می‌شوند؛ و این یعنی کشتی‌های دشمنان به آن می‌رسند. حال اگر آنجا از نظرها مخفی است پس علت غرق شدن این کشتی‌ها چیست؟ زیرا قاعدتاً این کشتی‌ها از آن مطلع نمی‌شوند.»

و پاسخ او:

عبیدان لازم است بداند روایات با این شیوه رد نمی‌شوند. اگر در روایات معنایی پیچیده و گنگ برای عقل‌های ما باشد، یا به گمان بعضی از ما - با منطق اشیا هم‌خوانی نداشته باشد، اگر وجه محکمی باشد آن را بر محکم حمل می‌کنیم، یا نظردهی دربارهٔ آن را به وقتی موکول می‌کنیم که اهلش حاضر باشند. آنچه عبیدان فهمیده، صحیح نیست؛ زیرا مخفی بودن این جزیره از نظرها به معنای محسوس نبودنش نیست؛ به علاوه چه بسا غرق شدن کشتی‌ها به سبب اسباب دیگری غیر از ترس از آگاهی از مسئلهٔ جزیره باشد. به هر حال این از موضوعات متشابه است که برای آنان که در دل‌هایشان بیماری است پرداختن به آن گواراست.

عبیدان می‌گوید:

«و از جمله: این دو قصه قصهٔ انباری و قصهٔ مازندرانی - با مجموعهٔ بزرگی از روایات منافات دارند. این دو قصه با روایات مربوط به آزمایش و امتحان الهی - که به قانونی الهی که غیبت به خاطرش واقع شده است دلالت می‌کنند - منافات دارند.»

و پاسخ او:

ای عبیدان چرا شرح چگونگی این تضاد موهوم را به ما تحفه نمی‌دهی؟ اما مطرح کردن مسئله به این صورت که «سنگت را بینداز؛ اگر سنگت اصابت کرد که هیچ، وگرنه گیج می‌شود» سیره و روش مفسرین است.

با توجه به اینکه آزمایش و امتحان تمام انسان‌ها را شامل می‌شود، هم در زمان غیبت، هم قبل آن، و هم بعد از آن ادامه دارد، پس به اهل غیبت اختصاص ندارد؛ و ما در

بحث‌های قبل بیان کردیم غیبت به این دلیل واقع شد که مردم از حجت خدا روی گردانند.

عبیدان می‌گوید:

«همین طور با روایاتی منافات دارد که بیان می‌کنند ایشان (روح من فدای خاک سم اسبش) در یک منطقه ساکن نیست.»

و پاسخ:

سبحان الله؛ و آیا در قصه جزیره تو چیزی یافته‌ای که دلالت می‌کند بر اینکه امام در این جزیره سکونت می‌کند؟

عبیدان می‌گوید:

«همچنین با روایاتی منافات دارد که بیان می‌کنند مشاهده حضرت (پدر و مادرم به فدایش) در غیر از این شهرها بوده است.»

و پاسخ:

ای عبیدان تو انسانی هستی که از این کلمات «ملاحظه کن، تدبر کن، تأمل کن» بیشترین استفاده را می‌بری؛ پس چرا خودت ملاحظه نمی‌کنی، تدبر نمی‌کنی، یا تأمل نمی‌کنی؟! ای مرد، این قصه نگفته است امام در جزیره سکونت می‌کند، و در نتیجه امکان مشاهده ایشان را در هیچ کدام از مکان‌های دیگر نفی نکرده است؛ پس چرا تدبر نمی‌کنی؟

عبیدان می‌گوید:

«و از جمله: مضمون این دو قصه این است که امام (پدر و مادرم به فدایش) جامعه صالحی برپا می‌کند و این با روایاتی که می‌فرمایند وقتی امام خروج کند زمین را از قسط و عدل پر می‌کند پس از اینکه از ظلم و جور پر شده است منافات دارد.»

و پاسخ او:

۱. چیزی در این در قصه نیست که حتی سطحی و گذرا. اشاره کند به اینکه امام کسی

است که حکمرانی می‌کند؛ بلکه قصه به وجود سفیری برای امام تصریح می‌کند.

۲. میان اینکه امام، وقتی خروج کند زمین را از عدل و داد پر می‌کند با برپایی جامعهٔ صالح در مکانی معین با فرماندهی سفیرش تعارضی وجود ندارد؛ زیرا برپایی چنین جامعه‌ای از جمله اهداف تمام انبیا و اوصیاست، و هر وقت شرایط مناسب مهیا شود در پیاده‌سازی آن تعلل نمی‌کنند.

عبیدان می‌گوید:

«از امام رضا علیه السلام با سند صحیح از حسن بن علی خزاز روایت شده است، گفت: علی بن ابوحزمه به محضر ابوالحسن رضا علیه السلام وارد شد و به امام عرض کرد: آیا شما امام هستی؟ فرمود: «بله.» به امام عرض کرد: من از جدت جعفر بن محمد شنیدم که می‌فرمود: «امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد.» امام فرمود: «ای شیخ، آیا فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟ جعفر علیه السلام این چنین نفرمود. جعفر علیه السلام چنین فرمود: امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد، به‌جز امامی که حسین بن علی بر او خروج می‌کند. پس او نسلی ندارد.» به امام علیه السلام عرض کرد: راست گفتید، فدایت شوم، شنیدم جدتان این چنین فرمود.

تقریب استدلال به این روایت بر مدعا، از طریق مفهومی انجام می‌شود که اهل حق از شیعهٔ امامیه بر آن اتفاق نظر دارند، یعنی از طریق ثبوت اصل رجعت؛ و نخستین رجعت‌کنندگان، مولا امام اباعبدالله الحسین علیه السلام است، و رجعت ایشان به‌مجرد خارج شدن قائم منتظر مهدی (روح فدای خاک سم اسبش) از عالم دنیا خواهد بود. او همان کسی است که امر امام را برعهده می‌گیرد، و بعد از او امامی نیست. سپس بعد از آن رجعت برای دیگران آغاز می‌شود. بر این اساس در فرمایش امام علیه السلام: کسی که حسین بن علی علیه السلام بر او خروج می‌کند امام حجت مهدی (روح به فدایش) است؛ و او همان کسی است که تعبیر نسل و عقبه‌ای ندارد برایش آمده است.»

و پاسخ او:

این روایت در نهایت وضوح قرار دارد، مگر برای کسانی که قلب‌های کوری دارند! کسی که امام حسین (علیه السلام) بر او خروج می‌کند همان امامی است که نسل و عقبه‌ای ندارد، و این روایت اسمی از امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) نبرده است.

حال اگر بخواهیم بفهمیم آیا او امام محمد بن حسن (علیه السلام) است یا خیر، از قید «نسلی ندارد» کمک می‌گیریم تا ببینیم آیا امام مهدی نسلی دارد یا نه؟ و بنده معتقدم ده‌ها روایتی که قائل به وجود ذریه و نسل برای ایشان هستند چه در عصر غیبت، و چه بعد از آن برای ما کافی است تا مطمئن شویم منظور از امامی که نسلی ندارد امام مهدی نیست، و ما را به این نتیجه می‌رساند که منظور، مهدی دوازدهم از مهدیون است، و او به تصریح این روایت- امام است، همان طور که مهدیون به تصریح روایات دیگر، امام هستند.

عبیدان می‌گوید:

«گاهی به وجه دومی که در کلام محدث نوری آمده است تمسک جسته، و ادعا می‌شود منظور از کسی که امام حسین (علیه السلام) بر او خروج می‌کند امام منتظر مهدی (عج) نیست؛ بلکه او آخرین مهدیونی است که پس از وی خواهند آمد، و پس از رحلت ایشان از عالم دنیا در زمین حکومت خواهند کرد؛ و پوشیده نیست که نخستین لازمه آنچه ذکر شد این است که بنا بر این گذاشته شود که امامان (علیهم السلام) سیزده تن هستند.»

و پاسخ:

و چه مانعی وجود خواهد داشت که امامان بیست و چهار نفر باشند؟ در حالی که می‌دانیم روایاتی که دوازده نفر را ذکر می‌کنند [وجود] بیش از آن‌ها را نفی نمی‌کنند. اثبات چیزی، فراتر از آن را نفی نمی‌کند.^۱

۱. خواننده را به کتاب «ما بعد الإثنتی عشر إماماً» ارجاع می‌دهم. این کتاب از انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) است که در آن پاسخ‌هایی کافی به یاری و کمک خداوند برای تمام شبهاتی که به روایات مهدیون تعلق دارد موجود است.

روایات مهدیین

عبیدان می‌گوید:

«روایاتی هستند که ادعا می‌شود ظهورشان در وجود مهدیون است نه ناحیه مقدسه.»

و پاسخ او:

سبحان الله، عبیدان می‌گوید: ادعا می‌شود ظهورشان!

ای عبیدان این روایات نه تنها ظهورشان در وجود مهدیون است، بلکه قطعاً به وجود مهدیون علیهم‌السلام تصریح می‌کنند؛ تا آنجا که بسیاری از فقهای معاند آخرالزمان همانند تو، مجبور به اعتراف به وجود مهدیین علیهم‌السلام شده‌اند؛ البته پس از اینکه دعوت یمانی این گنج مخفی را آشکار نمود.

تقوای خدا پیشه کنید؛ و دست‌کم با خودتان منصف باشید.

عبیدان می‌گوید:

«از جمله: که از مهم‌ترین روایات شمرده می‌شود، روایت وصیت است و شیخ طایفه رحمته‌الله با سندی که به امام اباعبدالله صادق علیه‌السلام متصل شده، آن را از پدران علیهم‌السلام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است، فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شبی که وفات کرد به علی علیه‌السلام فرمود: «ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت وصیتشان را به امیرالمؤمنین املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای "علی" اولین نفر از دوازده امام هستی. و حدیث را ادامه می‌دهد تا آنجا که می‌فرماید: - زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش "م ح م د" که نگه‌داشته شده از آل محمد علیهم‌السلام است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفات او رسید آن [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین مقربین است تسلیم کند و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش

مثل نام پدر من است و آن عبدالله و "احمد" است و سومین نام او مهدی است؛ او اولین مؤمنان است.»

آنچه از روایت برداشت می‌شود این است که مهدیونی وجود دارند که دولت و فرماندهی بعد از رحلت امام منتظر (روح فدایش) بعد از وفاتش از عالم دنیا، به آنان اختصاص دارد.

از جمله این روایات: روایت ابوبصیر به بطائی است که گفت: به صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) عرض کردم: ای پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، از پدرت شنیده‌ام که می‌فرمود: بعد از قائم دوازده مهدی است. ایشان (علیه السلام) فرمود: پدرم فقط فرمود دوازده مهدی، و فرمود دوازده امام؛ اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به دوستی و موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.»

این روایت با روایت قبلی درباره اینکه بعد از رحلت مولا (روح فدای خاک سم اسبش) دوازده مهدی هستند هم‌خوانی دارند، جز این اختلاف که در قسمتی از روایت قبل تصریح می‌کند به اینکه آنان از فرزندان او (عج) هستند؛ در حالی که این روایت بیان می‌کند آنان از شیعیان هستند؛ و این نکته، اینکه آنان از فرزندان ایشان (پدر و مادرم به فدایش) باشند را نفی می‌کند و باعث تضاد بین دو روایت می‌شود؛ پس ملاحظه کن.

از جمله: روایتی طولانی است که ابوحمزه از ابوعبدالله (علیه السلام) نقل کرده که ایشان فرمودند: «ای ابوحمزه، از ما بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند.»

اگرچه این روایت با روایات قبلی در خصوص وجود کسانی که بعد از قائم (علیه السلام) قیام می‌کنند هم‌خوانی دارد، اما با دو روایت قبلی در تعداد آن‌ها اختلاف دارد؛ زیرا دو روایت قبلی به اینکه آنان دوازده نفر هستند تصریح دارد در حالی که روایت مذکور تصریح می‌کند به اینکه تعداد آن‌ها یازده نفر است و دوازده نفر نیست. همان طور که یکی از دو روایت قبلی می‌گوید آن‌ها از فرزندان مولا (عج) هستند و دیگری می‌گوید آن‌ها از شیعیان هستند؛ در حالی که این روایت اشاره می‌کند به اینکه آن‌ها از فرزندان امام حسین (علیه السلام) هستند. جمع میان این روایت و روایت اول اگرچه از این جهت که عنوان فرزندان امام

حسین (علیه السلام) بر فرزندان صاحب ناحیه مقدسه (عج) صدق کند امکان‌پذیر است، اما اراده چنین معنایی از ظاهر این روایت، بعید است. اینکه آنان از فرزندان امام حسین (علیه السلام) هستند به گسترده‌تر بودن محدوده اشاره دارد؛ پس غفلت نکن.

از جمله: روایت حضرمی. از ابو جعفر از ابوعبدالله (علیه السلام) روایت شده است که در ذکر کوفه فرمودند: «در آن، مسجد سهیل است، که خداوند پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه در آن نماز خوانده است؛ و از آن، عدل خدا ظاهر می‌شود، و قائم و قائمان بعد از او در آنجا هستند، و آنجا منزلگاه پیامبران و اوصیا و صالحان است.»

سند این روایت به دلیل وجود احمد جامورانی در سند که قمی‌ها او را تضعیف و از رجال کتاب «نوادر الحکمة» استثنا کرده‌اند ضعیف است؛ همچنین به دلیل وجود حسین بن سیف بن عمیره که در کتاب‌های رجالی توثیقی برایش نیامده است، اگرچه با توجه به تمامیت دلالت کبرای مورد ادعا. به دلیل اینکه او از کسانی است که در سندهای «کامل الزیارات» واقع شده، قول به وثاقت او ادعا شده است؛ پس تأمل کن.

روایت مذکور متذکر چیزی درباره قائمان بعد از او (پدر و مادرم به فدایش) نشده است؛ چراکه تعداد آن‌ها را ذکر نکرده و نگفته آنان از فرزندان ایشان یا از فرزندان امام حسین (علیه السلام) یا از شیعیان آن‌ها هستند؛ بلکه فقط به اشاره به اینکه آنان جانشینان بعد از ایشان هستند بسنده کرده است. چه بسا ادعا شود تفسیر و شرح این اجمالی موجود در روایت مذکور از روایات قبلی دانسته می‌شود.

البته این امر فقط به همین روایات منحصر نیست؛ بلکه روایات دیگری نیز موجود است که در کلمات بزرگان ذکر شده، و خوانندگان گرامی می‌توانند به آن‌ها مراجعه کنند، و ما از ذکر آن‌ها به خاطر پرهیز از طولانی‌شدن بحث صرف‌نظر کردیم.»

و پاسخ به او:

۱. آنچه عیب‌دان از روایات مهدیون نقل کرده واقعاً کم است و روایات بسیاری وجود دارد که وی عمداً آن‌ها را رها کرده است؛ و خواننده می‌تواند با مراجعه به انتشارات انصار الله - که

خداوند عزیزشان بدارد. از روایات مهدیین اطلاع حاصل کند.

اما برای چه گفتم «عمداً آن‌ها را رها کرده است»؟ زیرا این روایات از نظر معنا متواتر هستند و در نتیجه در اثبات سند آن‌ها کسی مناقشه نمی‌کند، مگر جاهل یا معاندی که بعد از اینکه شیطان بر او سوار شده و او را به حماقت کشانده است. مردم را به حماقت می‌کشاند؛ همچنین به دلایل دیگری که در آینده به آن‌ها اشاره می‌شود.

۲. این گفته عیب‌دان:

«در حالی که این روایت بیان می‌کند آنان از شیعیان هستند؛ و این نکته، اینکه آنان

از فرزندان ایشان (پدر و مادرم به فدایش) باشند را نفی می‌کند.»

عجیب و غریب است؛ زیرا عنوان شیعه‌بودن با عنوان پسر بودن تضادی ندارد؛ بلکه گفتار عیب‌دان دلالت می‌کند به اینکه او نمی‌داند پاهایش را کجا می‌گذارد؛ زیرا با این گفته او ملزم می‌شود که بگوید فرزندان امام (علیه السلام) بلکه فرزندان سایر ائمه از شیعیان نیستند، آن‌هم به دلیل تنافی مورد ادعای او!

۳. این گفته عیب‌دان:

«... از این جهت که عنوان فرزندان امام حسین (علیه السلام) بر فرزندان صاحب ناحیه مقدسه

(عج) صدق کند امکان‌پذیر است، اما اراده چنین معنایی از ظاهر این روایت، بعید است.

اینکه آنان از فرزندان امام حسین (علیه السلام) هستند به گسترده‌تر بودن محدوده اشاره دارد؛ پس

غفلت نکن.»

می‌گوییم: ای عیب‌دان این دایره و محدوده را چقدر گسترش می‌دهی؟ مثلاً آیا به میزان هواهای نفسانی‌ات آن را گسترش می‌دهی؟ یا به وسعت روایات وارد شده از آل محمد (علیهم السلام)؟ اگر ادراک و محدوده نگرش تو محدود به روایات است، این روایات اثبات می‌کنند مهدیین از فرزندان حسین (علیه السلام) و فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند، نه فقط به دلیل اینکه بسیاری از آن‌ها به این نکته تصریح می‌کنند؛ بلکه این به مقتضای قاعده‌ای است که از روایات برگرفته

شده است؛ چراکه امامت در «اعقاب» و «اعقابِ اعقاب» است، و این اقتضا می‌کند آن‌ها منحصرأً از فرزندان امام مهدی باشند؛ همچنین روایت شده است امامت تا روز قیامت در نسل حسین علیه السلام است.

می‌گوییم: اگر عبیدان تمام روایات مهدیون را ذکر کند حتماً برای خواننده روشن می‌شود آن‌ها امام و وصی هستند، و قطعاً این معنا که آن‌ها از فرزندان حسین علیه السلام و از فرزندان امام مهدی علیه السلام هستند در ذهنش تداعی می‌شود، و دیگر نیازی به استدلال‌های سخیف عبیدان نخواهد بود. به همین دلیل است که عبیدان این روایات را پنهان، و فقط تعداد کمی از آن‌ها را ذکر کرده است.

عبیدان می‌گوید:

«و به‌طور خلاصه، اساس استناد به روایات مهدیین موجب عدم وجود ذریه برای ایشان (پدر و مادرم به فدایش) می‌شود؛ و صحیح این است که در متون و روایات حتی یک روایت ضعیف‌السند هم وجود ندارد که اثبات وجود ذریه برای ایشان (روحم به فدایش) از طریق آن امکان‌پذیر باشد.»

و پاسخ او:

پاک و منزهی پروردگارم، چه صبری داری! ای عبیدان، آیا خداوند عقلی برای تو خلق کرده تا از آن استفاده کنی؟ تقوای الهی پیشه کن، ده‌ها روایت در برابر تو چیزی نیست!؟

عبیدان می‌گوید:

«اشخاصی وجود دارند که زنده‌بودن و وجود آن‌ها تا به امروز ثابت شده است، و این نکته نه از نزدیک و نه از دور- چیزی را ثابت نمی‌کند که به وجود نسلی برای آن‌ها دلالت کند، و حتی چیزی که باعث وجودشان شود نیافته‌ایم. از جمله این‌ها مسیح علیه السلام و عبد صالح خضر علیه السلام و حتی الیاس -بنا به قول بر زنده‌بودن او- هستند در حالی که از هیچ‌کسی چیزی درباره وجود نسل برای این افراد بیان نشده است، و دلیل و انگیزه‌ای نیز برای آن

وجود ندارد. پس چرا برای آقای من، صاحب ناحیه مقدسه نیز (خودم و فرزندانم به فدایش) این گونه نباشد؟»

پاسخ:

این طور نیست؛ چون روایات دلالت کرده‌اند این چنین نیست!

عبیدان می‌گوید:

«و شاید عده‌ای از کل مسئله صاحب ناحیه مقدسه (روح فدای خاک سم اسبش) غفلت کنند و آنچه را مربوط به ایشان می‌شود به بُعد غیبی ربط دهند و اینکه عنایت خاص الهی در آن دخالت می‌کند، تا طبق مقتضیات ربانی و حمایتی معین موجب تسهیل این مسئله شود.»

و پاسخ به او:

تو اولین غفلت‌کنندگان از این نظر هستی! تا آنجا که به عقل به‌شدت قاصر خودت اجازه دادی زندگی و حرکت امام (علیه السلام) را فاسد و تباه کنی.

عبیدان می‌گوید:

«و چه بسا دانسته باشی اصلی‌ترین متن در مقام استناد برای قول به مهدیین، روایت وصیتی است که پیش‌تر آن را ذکر کردیم، و به دلیل خلاصه‌گویی در این بحث، فقط به آن بسنده خواهیم کرد و به دیگر روایات نخواهیم پرداخت.»

و پاسخ به او:

اینکه گفته شود روایت وصیت، اصلی‌ترین متن است معنایی ندارد؛ زیرا ما به‌عنوان مثال - به شخصیت احمد استدلال نمی‌کنیم تا وصیت، عمده روایات ما باشد؛ بلکه ما تلاش می‌کنیم تا وجود مهدیون را ثابت کنیم، و از حقیقت و مقام آن‌ها و تمام امور مرتبط به آن‌ها شناخت پیدا کنیم؛ و این با بررسی تمام روایات مرتبط به آنان و دقت در آن‌ها دانسته

می‌شود.

اما عبیدان در حقیقت -طبق خوی و خصلت فقهای آخرالزمان- تلاش می‌کند تا خواننده را فریب بدهد.

عبیدان می‌گوید:

«و چه بسا با این ادعا به روایت وصیت استناد شود که وصیت دلالت می‌کند بر اینکه بعد از ناحیه مقدسه (روحم فدای سم اسبش) حاکمانی الهی خواهند بود، و این حاکمان از فرزندان و نسل او هستند، و آن‌ها کسانی‌اند که بعد از او حکومت خواهند کرد و حتی آن‌ها اکنون قبل از ظهور شریف، موجود هستند.»

و پاسخ او:

این گفته‌ی تو که مهدیون الآن قبل از ظهور موجود هستند دروغ است و کسی چنین سخنی بیان نکرده است. بله، ما قائل به وجود بعضی از آن‌ها، و به‌خصوص اولین آن‌ها هستیم، نه به آن صورتی که از کلمات تو برمی‌آید. همه آن‌ها!

عبیدان می‌گوید:

«و در نتیجه ادعا می‌شود روایت وصیت به وجود واسطه‌ای فعلی و حاضر میان ناحیه مقدسه و ما دلالت می‌کند.»

و پاسخ او:

روایت وصیت به خودی‌خود، و با صرف‌نظر از هرچیز دیگری، به آنچه تو می‌گویی دلالت نمی‌کند یعنی به وجود سفارت. و کسی هم نیست که بگوید این روایت به آن دلالت می‌کند؛ اما شما عمداً دلالت‌ها و ادله‌ای را به دروغ به طرف مقابل نسبت می‌دهید؛ چون ناتوان و شکست خورده‌اید، و توانایی روبه‌رو شدن با گفته‌های طرف مقابل را ندارید؛ به همین دلیل است که تو و امثال تو جرئت نمی‌کنید استدلال‌های طرف مقابل را از کتاب‌هایش با عین

عبارتشان نقل کنید؛ برخلاف یمانئون که چنین می کنند!

عبیدان می گوید:

«و مجالی برای صحبت درباره استنادکنندگان به این روایت نیست؛ زیرا این افراد بحث‌های سندی را قبول ندارند؛ زیرا آن‌ها از قائلین به صدور تمامی روایات منسوب به معصومین (علیهم السلام) هستند.»

و به جانم سوگند نمی توان به این کبرا به صورت کلی قائل بود. بلکه حتماً باید آن را مقید کرد؛ و به نظر بنده مقید کردن آن به این صورت است که کتابی که این روایت در آن موجود است از کتاب‌های معتمد یا مشهور یا معروف باشد، گذشته از صحت نسبت آن به مؤلفش؛ و اینکه او با زیادت و نقصان در آن، تحریفش نکرده باشد.»

و پاسخ او:

استنادکنندگان به این روایت، یمانئون هستند؛ و این گفته تو که آنان قائل به صدور تمام روایات منسوب به معصومین هستند دروغی است آشکار؛ و این کتاب‌های ماست که در پیش روی تو قرار دارد. به ما نشان بده ما کجا چنین چیزی گفته ایم؟!

به علاوه دانستن اینکه کتابی قابل اعتماد یا مشهور باشد، و نیز محقق شدن صحت انتساب کتاب به مؤلفش، و اینکه تحریف شده است یا خیر، این‌ها چه ارتباطی به بحث‌های سندی مورد ادعا دارد؟!

قاعدتاً درباره این امور در «علم تحقیق روایات» بحث می شود، نه در علم رجال مورد ادعای شما!

عبیدان می گوید:

«و به هر حال با تکیه بر چنین ادعاهایی، مجالی برای توقف برای بحث‌های سندی نخواهد بود؛ در حالی که استنادکننده به خبر مذکور می خواهد به آن استدلال کند و آن را حجت بر ما بگرداند؛ و ما می دانیم علمای ما از کسانی بوده اند که به لزوم احراز صدور

روایت قائل بوده‌اند تا استناد به آن صحیح باشد؛ در نتیجه تا وقتی صدورش احراز نشود مانعی برای استناد به آن خواهد بود؛ و حتی مشایخ و بزرگان اخباری ما که قائل به عدم نیاز به ملاحظات سندی هستند نیز به لزوم احراز صدور روایت اقرار می‌کنند؛ و این شرایط هنگامی محقق می‌شود که روایتی در منبعی باشد که از شروطی که کمی قبل تر گفتیم برخوردار بوده باشد. پس باید حصول، احراز گردد، و روش ما برای این احراز، در وهلهٔ اول، ملاحظات سندی است.»

و پاسخ به او:

بله، اشکالی در احراز صدور متن دینی نیست، و بیان کردیم شروطی که تو ذکر کرده‌ای با این علم رجال مورد ادعا هیچ ارتباطی ندارند! و این شروط از طریق اثبات سند برآورده نمی‌شود. اما اینکه گفته‌ای:

«روش ما برای این احراز، در وهلهٔ اول، ملاحظات سندی است»

در واقع تو راه خودت و چه بسا هم‌قطاران خودت را قصد کرده باشی؛ ولی به‌عنوان مثال- این رویکرد اخباری‌ها نیست. می‌گوییم: این گفتار تو دلالت دارد بر اینکه که تو حقه‌بازی هستی که به خواننده‌گندم نشان می‌دهی ولی به او جو می‌فروشی!

ابتدای کلام تو دلالت می‌کند به اینکه تو درصدد ذکر نتیجه‌ای علمی هستی که از مقدمات کلامت گرفته شده است؛ در حالی که واقعیت این است که تو به آن مقدمات پشت کردی و از روی هوای نفس خودت -که آن را روش خودت نام نهاده‌ای- سخن گفتی.

پس ما این بحث سندی بی‌ارزش تو را برای خودت رها می‌کنیم، و نیز بررسی قرائنی تو را نیز -اگر این نام‌گذاری درست باشد- رها می‌کنیم، و تو یا خودمان را به چیزی ملتزم نمی‌کنیم مگر به مسئلهٔ تواتر روایات مهدیون؛ البته بر ما لازم است در روزهای آینده به یاری خداوند عزوجل- بازگردیم و این علم مورد ادعای رجال را نقد کنیم؛ به امید اینکه در آن هنگام پاسخی از شما ببینیم.

این شیخ طوسی رحمته الله است که به صحت این روایت و به تواتر آن تصریح کرده است؛ در حالی که در شأن این روایت و دیگر روایاتی که با آن‌ها بر امامت دوازده امام علیهم السلام استدلال می‌کند گفته است:

«... گفتیم: اما چیزی که به صحت این روایات دلالت می‌کند این است که شیعه امامیه این روایات را نسل به نسل و به تواتر روایت می‌کنند، و طریقه صحت آن‌ها در کتاب‌های شیعه موجود است.»^۱

همچنین ذکر کرده است که راویان این روایت از خاصه (شیعه) هستند:

«اما آنچه از شیعیان روایت شده، بیش از آن است که در شماره آید؛ و ما فقط گوشه‌ای از آن‌ها را ذکر می‌کنیم...»^۲

و میرزای نوری سند روایت وصیت را معتبر توصیف کرده و گفته است:

«شیخ طوسی با سند معتبر از امام صادق علیه السلام خبری را روایت کرده است که در آن قسمت‌هایی از وصیت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که در آن وفات نمود ذکر شده است؛ و از جمله فقرات این روایت این است که فرمود: پس چون وفاتش رسید آن را به پسرش که اولین مقربین است تسلیم کند ... تا پایان روایت.»^۳

عبیدان می‌گوید:

«به خوبی بیندیشید: اگر از تمام آنچه درباره مناقشه سندی گفتیم کوتاه بیایم، باز هم برای بنده روشن نشده است چرا شیخ کلینی رحمته الله و کسانی که بعد از او آمدند مثل شیخ صدوق، شیخ مفید، یا سید مرتضی - این روایت را در هیچ کدام از کتاب‌های خود ذکر نکرده‌اند؟ با وجود اینکه آن‌ها بسیاری از اموری را که به نص بر امامت ائمه

۱. غیبت، شیخ طوسی: ص ۱۵۶.

۲. غیبت، شیخ طوسی: ص ۱۳۷.

۳. النجم الثاقب: ج ۲ ص ۷۱.

معصوم علیه السلام و بسیاری از آنچه را که به صاحب وصیت (روحم فدای خاک سمّ اسبش) ارتباط دارد نقل کرده‌اند؛ و پوشیده نیست نقل‌نشدن این روایت توسط بزرگان، باعث برانگیختن شک و تردید نسبت به روایت مذکور، و در نتیجه موجب شک و تردید نسبت به احراز صدور آن از معصوم علیه السلام می‌شود؛ و ما در مقبوله عمر بن حنظله، به ترک روایت مشکوک امر شده‌ایم؛ پس تدبر کن.»

و پاسخ او:

ای عبیدان این قاعده مزخرف و احمقانه را از کجا آورده‌ای؟ آیا کسی هم قبل از تو آن را بیان کرده است؟ آیا عاقلی هست که چنین قاعده و قانونی را گفته باشد؟ مگر اینکه تو آن را از اهل سنت اقتباس کرده باشی، که در شأن و جایگاه روایات، گفتاری همچون گفتار تو را به زبان می‌آورند و به‌عنوان مثال- می‌گویند فلان روایت را بخاری و مسلم‌شان نقل نکرده‌اند!

بلکه می‌گویم ای عبیدان، اینکه نسبت به روایت وصیت شک و تردید روا می‌داری آن هم به دلیل عدم ورود آن در هیچ کدام از کتاب‌های کلینی یا صدوق یا سید مرتضی، ناشی از افق دید کوتاه و دشمنی درونی توست؛ و ای کاش تیزهوش بودی تا دست‌کم به این نکته توجه می‌کردی که تو حتی نمی‌توانی چنین فرضی را تصور کنی که عدم نقل روایت وصیت توسط آن بزرگان، از یک سو به دلیل این بوده که تمام آنچه این بزرگان نوشته‌اند به ما نرسیده، و از سوی دیگر به این دلیل بوده که شیخ طوسی از هیچ کدام از آن‌ها کمتر نبوده است.

در حالی که تو- که خودت زیاد می‌گویی «تدبر کن»- چرا فکر نکرده‌ای روایت وصیت به اعتبار اینکه وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و نوشتار بازدارنده از گمراهی است، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؟ چرا در میان کتاب‌هایی که به ما رسیده، در کتابی به غیر از کتاب غیبت، این مطلب ذکر نشده است؟

برای چه به این فکر نکرده‌ای که به‌عنوان مثال این یک تدبیر الهی برای محافظت و

نگهداری آن از ادعاهای باطل بوده است. اگر اهل انصاف بودی برای تو امکان پذیر می شد به جای سرگردانی در شک و تردیدها، در حکمت‌ها و تدابیر بسیار الهی تفکر کنی.

عبیدان می گوید:

«پس از فراغت از بحث سندی روایت مذکور، و اینکه هیچ راهی برای احراز صدور آن نیست -فرقی نمی کند چه مبنای اعتبارسنجی ما توثیق راویان باشد و چه موثوق الصدور بودن روایت- باید ظهور آن را در دلالت مورد ادعا برای این روایت ملاحظه کرد.

و از یاد نبرید که طریقه آن ابتدا با احراز متن آن شروع می شود؛ به این معنا که در میان منابع حدیثی که این خبر را نقل می کنند هیچ اختلافی وجود نداشته باشد؛ زیرا اگر میان آن‌ها مثلاً از نظر زیادی و نقصان اختلاف یا تغایری در الفاظ وجود داشته باشد این اختلاف برای آنکه بنا را بر تمام بودن دلالت روایت برای مورد ادعا بگذاریم مانعی خواهد بود؛ و این شرطی است که درباره متن [روایت وصیت] مورد ادعا فراهم نیست؛ زیرا در احتجاج امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طلحه با متن وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش، اصلاً ذکری از مهدیین نیامده، و فقط به ذکر ائمه هدایت راشدین (علیهم السلام) بسنده کرده است... و این یعنی جایگاه یکی از صغرها عدم زیادت در روایت غیبت یا عدم نقیصه در روایت سالم خواهد بود، و این موجب می شود یا بنا را بر جریان اصالت عدم زیادی بگذاریم که در نتیجه روایت غیبت مقدم می شود، یا بنا را بر جریان اصالت عدم نقصان بگذاریم که روایت سلیم مقدم می شود، یا حکم به اسقاط دهیم؛ زیرا هر دو اصل، اصول عقلایی هستند، و با وجود تعارض میانشان، عقلاً به اسقاط متمایل می شوند، و در نتیجه بنا بر کنار گذاشتن روایت وصیت گذاشته می شود. بله، چه بسا ادعا شود فقط این قسمت زیادی کنار گذاشته شود، و فقط به طور خاص به قدر متقین از آن بسنده شود، و قدر متقین همانی است که در هر دو منبع یکسان است؛ پس تأمل کن.»

و پاسخ او:

احتجاج امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طلحه آن گونه که سلیم بن قیس در کتاب خود روایت

می‌کند:

«ای طلحه آیا هنگامی که رسول خدا ﷺ کتفی خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشوند و اختلاف نکنند، رفیق تو نگفت پیامبر خدا هذیان می‌گوید؟ پس رسول خدا ﷺ غضب کرد و آن را ترک کرد. آیا تو شاهد نبودی؟ گفت: بله شاهد بودم. فرمود: وقتی شما خارج شدید رسول خدا ﷺ مرا به آن و به آنچه اراده فرموده بود در آن بنویسد و همگان را بر آن شاهد بگیرد خبر داد. جبرئیل به او خبر داد: «به راستی خداوند عزوجل از این امت، اختلاف و جدایی را دانسته است.» پس صحیفه‌ای خواست و آنچه را که اراده کرده بود در کتف بنویسد به من املا کرد، و سه نفر را بر آن شاهد گرفت: سلمان، ابوذر و مقداد؛ و ائمه هدی را که خداوند به اطاعت از آن‌ها امر فرموده است نام برد، و مرا به عنوان اولین آن‌ها نام برد، سپس این پسر را با دستش به حسن اشاره کرد و سپس حسین، و سپس نه نفر از فرزندان این پسر یعنی حسین- آیا این چنین بود ای ابوذر و تو ای مقداد؟ آن‌ها ایستادند و گفتند: شهادت می‌دهیم که رسول خدا ﷺ چنین کرد.»^۱

بدیهی است این روایت، روایت دیگری غیر از روایت وصیتی است که شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده است. به‌رغم اینکه دو روایت درباره موضوع یکسانی هستند، ولی مشترک بودن این دو روایت در یک موضوع همان‌طور که بزرگان و اساتید می‌دانند و حتی دانشجویان می‌دانند به این معنا نیست که هر دو، یک روایت باشند، به آن صورتی که عبیدان خیال کرده و خواسته است خواننده را به اشتباه بیندازد. پس آنچه عبیدان گفته است به این دو روایت وارد نمی‌شود؛ بلکه هم دانشجویان با انصاف و هم اساتید و بزرگان می‌دانند که با نگاه درست به این دو روایت، آن‌ها به صورت دو روایت دیده می‌شوند که یکدیگر را کامل، و نقص دیگری را برطرف می‌کند؛ درست مثل اینکه مشاجره‌ای رخ داده باشد و دوست شما درباره آن سخنی بگوید و بعد از چند روز جزئیات دیگری را درباره آن

۱. کتاب سلیم بن قیس، به تحقیق محمدباقر انصاری: ص ۲۱۱.

مشاجره اضافه کند که در سخن اولش نگفته است، و در نتیجه این دو سخن او پشتیبان یکدیگر خواهند بود و یکدیگر را کامل می‌کنند، نه اینکه به آن صورتی که عیب‌دان خیال کرده است. این دو سخن با یکدیگر منافات داشته باشند.

بله، ممکن است به‌طور کلی یا جزئی. میان دو روایت تضادهای به وجود بیاید، در صورتی که اگر یک بار معنایی روایت شود و در مرتبه دیگر، خلاف آن معنا روایت شده باشد؛ اما هیچ تعارض و تضادی میان آنچه در غیبت طوسی روایت شده با آنچه در کتاب سلیم بن قیس روایت شده است وجود ندارد.

اما این گفته عیب‌دان:

«زیرا در احتجاج امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طلحه با متن وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش، اصلاً ذکری از مهدیین نیامده، و فقط به ذکر ائمه هدایت راشدین (علیهم السلام) بسنده کرده است»

درست نیست؛ چراکه این فرمایش حضرت (علیه السلام) «و امامان هدایت را که خداوند تا روز قیامت به اطاعت از آن‌ها امر کرده است نام برد» می‌تواند اشاره به مهدیین را در خود داشته باشد؛ و این فرمایش امام علی (علیه السلام): «و مرا به‌عنوان اولین آن‌ها نام برد؛ سپس این پسر مرا...» و با دستش به حسن اشاره کرد. سپس حسین، سپس نه نفر از فرزندان این پسر... یعنی حسین» این نیز اشاره به مهدیون را نقض نمی‌کند؛ چراکه ذکر این تعداد از آن‌ها (علیهم السلام) وجود کسان دیگری غیر از آن‌ها را نفی نمی‌کند؛ زیرا اثبات یک چیز، غیر از آن را نفی نمی‌کند.

همچنین ممکن است گفته شود فرمایش امام (علیه السلام): «و مرا به‌عنوان اولین آن‌ها نام برد...» تمثیلی از تقریر یا روایتی تقریری برای وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیست؛ و منظور از این قسمت یا روایت تقریری، قرائتی است که در آن کارکرد یا تصرفی برای روایت ایجاد نمی‌شود، و روشن است در آنچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است تصرفی [از اصل روایت وصیت] وجود دارد، و به‌عنوان مثال اسامی نه نفر از فرزندان حسین (علیه السلام) را ذکر نمی‌کند و فقط به اشاره‌ای

به آن‌ها بسنده می‌کند؛ زیرا روی سخن در اینجا مقام احتجاج به طلحه بوده است؛ و این یعنی استفاده از روایات -از جمله روایت وصیت- برای رسیدن به هدفی معین بوده است. بنابراین علی علیه السلام فقط مقداری را که هدفش را برآورده می‌کند به کار می‌گیرد، و ذکر نکردن بقیه کلام ضرری نمی‌رساند.

در اینجا لازم است مسئله‌ای را که عبیدان -طبق عادت خود- بدون توضیح رها کرده است توضیح داده شود؛ زیرا روشنگری از این نکته او را رسوا می‌کند.

می‌گوییم: عبیدان تلاش می‌کند تا از طریق روایت سلیم بن قیس، استدلال ما را به روایت وصیتی که شیخ طوسی روایت کرده است نقض کند؛ این هدفی است که برایش محقق نمی‌شود مگر وقتی که او مدعای خود یعنی وقوع تعارض میان این دو روایت -را به شکل قطعی ثابت کند؛ به صورتی که هیچ شائبه‌ای از شک و تردید یا احتمال درباره‌اش مطرح نباشد؛ و این چیزی است که نه تنها او نمی‌تواند اثباتش کند، بلکه خودش را هم برای اثبات آن به دردرسر نمی‌اندازد؛ زیرا می‌داند تلاشی بی‌نتیجه است.

عبیدان می‌گوید:

«به علاوه می‌تواند گفته شود منشأ عدم وجود مقطع پایانی روایت وصیت در کتاب سلیم بن قیس، مخالفت آن با عقاید حقه، یعنی امامان دوازده‌گانه بوده است؛ پس به خوبی تأمل کن.»

و پاسخ او:

ای عبیدان، در این کلام تو اعتراف ضمنی وجود دارد به اینکه تو قطع و یقینی نداری و علیه خودت اعتراف کردی که دروغ‌های بی‌محتوا و توخالی‌ات فقط بر اساس هوای نفس بوده است!

روشن است که تمام بحث تو بر پایه انکار وجود مهدیونی استوار است که بعد از پدرشان امام مهدی علیه السلام حکومت می‌کنند، و در نتیجه باور وجود آن‌ها -طبق وهمیات تو- مخالف با

عقاید حقه شمرده می شود! پس حال تو چگونه می گویی «می تواند گفته شود...»؟! حال یا این مخالف عقاید حقه است، یا می تواند گفته شود که چنین است؟ و این کلام آخر سودی برای تو ندارد؛ زیرا مخدوش بودن یقین فرضی تو را آشکار می کند.

حال اگر ما از تو برای اینکه امامان فقط دوازده نفر هستند دلیل قطعی بخواهیم می دانم حتی با دروغ گویی هم نمی توانی چنین دلیل قطعی ای بیاوری، حتی اگر به تمام دارایی هایت چوب حراج بزنی!

عبیدان می گوید:

«به علاوه اگر بنا را بر التزام به وجود مقطع مذکور در روایت وصیت - که محل بحث است - بگذاریم لازم است مرجع ضمیر آن مشخص شود تا دلالت آن روشن باشد. در روایت آمده است: «سپس بعد از او دوازده مهدی هستند. چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم کند، برای او سه اسم است، اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است، و اسم سوم مهدی است؛ و او اولین مؤمنین است.» در این خصوص دو احتمال وجود دارد. اول، اینکه ضمیر به پیامبر اکرم محمد ﷺ بازگردد. دوم، اینکه ضمیر به صاحب ناحیه مقدسه (روح فداى خاک سم اسبش) بازگردد. چه بسا احتمال دوم انتخاب شود بر این اساس که به ضمیر نزدیک تر است، و در [قوانین] نحو، چنین مقرر شده است؛ اینکه ضمیر به مرجع نزدیک تر بازمی گردد؛ و این اگرچه موافق با قواعد است اما احتمال اول را نفی نمی کند. با دقت در روایت مذکور متوجه می شویم این روایت، نقل به معنا شده است، نه نقل به الفاظ؛ و بسیار طبیعی است که از لازمه های نقل به معنا، پدید آمدن مقداری به هم ریختگی در ضمائر است.»

و پاسخ او:

حکمت می گوید: با هوشمند سخنی غیر معقول بگو، اگر تصدیق کرد او عقلی ندارد. بنده متوجه نمی شوم چگونه عبیدان چنین کلامی را تصدیق می کند؟

اگر این متن به «بانوان حجله‌ها»^۱ عرضه شود: «سپس بعد از او دوازده مهدی هستند. چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم کند، برای او سه اسم است، اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است، و اسم سوم مهدی است؛ و او اولین مؤمنین است.» جنونی که به ذهن عبیدان خطور کرده است به ذهن هیچ‌کدام از آنان خطور نمی‌کند! چگونه شخصی می‌تواند تصور کند که ضمیر به رسول خدا ﷺ بازمی‌گردد، در حالی که علی علیه السلام کسی بوده است که خلافت را بعد از رسول خدا ﷺ برعهده گرفته، و علی علیه السلام فرزند رسول خدا ﷺ نبوده، بلکه برادرش بوده است.

روشن است آنچه ما ذکر کردیم حتی طبق فرضیه نقل به معنا هم تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد؛ فرضیه‌ای که عبیدان طبق رویه معمولش هیچ دلیلی برایش ارائه نمی‌دهد، و حتی امکان ندارد بتواند چنین دلیلی ارائه کند؛ و گفته او در این خصوص چیزی فراتر از کلامی سخیف و بی‌ارزش نیست؛ زیرا اگر ما به نظریه سست و ویران او قائل شویم که نتیجه نقل به معنا «به‌وجود آمدن مقداری به‌هم‌ریختگی در ضمائر» را به‌دنبال خواهد داشت دیگر نخواهیم توانست به هیچ روایتی اطمینان کنیم یا دست‌کم درباره بیشتر روایات شک‌و‌تردید خواهیم داشت؛ زیرا اگر نگوییم تمام آن‌ها نقل به معنا هستند بیشتر آن‌ها نقل به معنا هستند و از وجود ضمائر خالی نیستند.

عبیدان می‌گوید:

«دقت در انتهای این خبر، آنچه را که ما گفتیم تأیید می‌کند. انتهای این روایت، وجود سه اسم را برای او در خود دارد، ولی وقتی در اسم‌ها دقت می‌شود چهار اسم هستند و سه اسم نیستند؛ به‌علاوه این شخصی که در انتهای این روایت آمده و گفته شده سه اسم دارد، آیا به صاحب ناحیه مقدسه (جانم به فدایش) اشاره می‌کند؟ یا به اولین مهدیین بازمی‌گردد؟ دو احتمال وجود دارد: چه بسا اینکه روایت می‌گوید اسم

پدرش، اسم پدر من یعنی «عبدالله» است مانع از بازگشتن آن به صاحب ناحیه مقدسه می‌شود، و این تعبیر، اینکه ما گفتیم در متن این روایت اضطراب و آشفتگی وجود دارد را تأیید می‌کند؛ زیرا این تعبیر موافق تعبیری است که در کتاب‌های اهل سنت آمده است، و تشویش و اضطراب را تأیید می‌کند؛ و این روشن می‌کند که واقعیت آن است که منبع این روایت از کتاب‌های اهل سنت بوده، و از منابع حدیثی ما نقل نشده است.»

و پاسخ او:

پس ای عبیدان، تو مشکل بینایی داری! زیرا گفته می‌شود لوچی در چشم موجب دوبینی می‌شود! اما اگر برای ما بیان کنی بینایی تو چگونه تو را به این استنتاج خنده‌دار کشانده است چه بسا ما را هم با روش نتیجه‌گیری‌تان بخندانید!

اکنون روی سخن بنده متوجه کسی است که دو چشم سالم دارد. می‌گوییم: به این قسمت نگاه کنید: «برای او سه اسم است، اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است، و اسم سوم مهدی است.» شما در این قسمت، سه اسم می‌بینید یا چهار تا؟ آیا در آن غیر از «عبدالله، احمد و مهدی» اسم دیگری می‌بینید؟

و اکنون نابینایان را قبل از بینا شدن راهنمایی می‌کنم و می‌گویم: برای اینکه روایتی را بفهمیم، درست نیست بدون استناد به هیچ روایتی، احتمالاتی را از خیالات خودمان به هم بیافیم، و با وقاحت تمام فرض کنیم روایت مضطرب است، فقط به این دلیل که با منطق نادرست شکل گرفته در خیالمان جور در نمی‌آید!

برای اینکه روایتی را بفهمیم لازم است دست‌کم به یک حرکت و یک دیدگاه معطوف شویم، و از طریق استدلال به آن تلاش کنیم به دلالت نزدیک‌تر یا دلالتی که بیشترین انطباق را بر آن دارد دست یابیم.

درباره قسمت گفته‌شده از این روایت، با توجه به نکات بعدی به سادگی می‌توانیم آن را متوجه شویم و درک کنیم:

الف. «اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است» یعنی اسم او «احمد» است و این اسم پیامبر است؛ همچنین اسم او «عبدالله» است و این اسم پدر پیامبر است؛ و این‌ها دو اسم هستند و اسم سوم «مهدی» است.

ب. «اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله است» یعنی اسم او «عبدالله» است و این اسم همان اسم پیامبر ﷺ و اسم پدر پیامبر نیز هست. از پیامبر ﷺ روایت شده است: از ابوداود روایت نقل شده است، از کسی که شنید رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «من عبدالله هستم، اسم من احمد است، و من عبدالله هستم و اسم من اسرائیل است؛ پس آنچه به او امر کرد مرا نیز امر کرد، و هر آنچه به او نسبت داده است به من نیز نسبت داده است.»^۱ ضمیر «آن/هو» که بعد از گفتار او: «اسمی مثل اسم من و اسم پدرم» و قبل از گفته او: «عبدالله» آمده، ممکن است قرینه‌ای باشد برای اینکه منظور از اسم پیامبر و اسم پدرش یک اسم بوده باشد یعنی «عبدالله»؛ زیرا می‌دانیم ضمیر «آن/هو» برای مفرد استعمال می‌شود، و اسم دوم «احمد» و اسم سوم «مهدی» هستند، و عبارت «اسم سوم» اشاره می‌کند به اینکه «احمد» که قبل از این عبارت آمده همان اسم دوم است و در نتیجه «عبدالله» اسم اول است و طبیعتاً «مهدی» نیز اسم سوم است.

پس ای عیب‌دان، این اسم‌های چهارگانه کجاست؟

عیب‌دان می‌گوید:

«و مجالی برای این نیست که تصور شود فرمایش او: «اسمی مثل اسم من، و اسم پدرم، عبدالله» به این معناست که اسم من و اسم پدرم عبدالله است، و اسم مهدی اول نیز عبدالله است، و در نتیجه اسم‌های موجود در روایت سه تا می‌شود و چهارتا نیست. گذشته از اینکه این واقعاً خلاف ظاهر روایت است؛ زیرا اطلاق اسم عبدالله بر پیامبر کریم محمد ﷺ معهود و شناخته شده نیست، و چنین اسمی در روایات شریف موجود

۱. تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود عیاشی: ج ۱ ص ۴۴؛ و بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۲۴ ص ۳۹۷.

نیست، و در آیات مبارک نیز پیامبر به آن نامیده نشده است.»

و پاسخ به او:

ای عیب‌دان، چرا از نظر تو این یک توهم است؟ طبیعتاً به این دلیل که با هوای نفس تو هم‌خوانی ندارد! اما تیر تو به خطا رفته است؛ زیرا همان طور که در حدیثی که کمی قبل‌تر آوردیم رسول خدا ﷺ می‌فرماید اسم خودش و اسم پدرش عبدالله است.

عیب‌دان می‌گوید:

«ما احتمال بسیار قوی می‌دهیم که روایت گفته‌شده، از روایاتی بوده است که در معرض تعدیل قرار گرفته‌اند؛ به این معنا که این روایت چه بسا از نظر متنی آشفتنه بوده است، و بزرگان متوجه آن شده‌اند، و در نتیجه با توجه به مجموعه‌ای از روایت‌ها به تصحیح قیاسی آن همت گماشته‌اند تا آن را مقبول گردانند، و چه بسا این کار باعث افزایش آشفتگی در آن شده باشد.»

و پاسخ او:

ای عیب‌دان، روش «ما احتمال بسیار قوی می‌دهیم» شما را در مهلکه‌ها وارد کرده است، در حالی که خود متوجه نیستید. این بزرگانی که به آن‌ها اشاره می‌کنی و شیخ طوسی نیز طبیعتاً از جمله آن‌هاست. جلیل‌تر و بزرگوارتر از آن هستند که در متون به بهانه تصحیحشان مطابق با متون دیگر- تغییر می‌یابند؛ چرا که این کار، خیانتی علمی است، و البته گمان نمی‌کنم خیانت برای تو هیچ معنایی داشته باشد!

همچنین اگر آنچه تو می‌گویی صحت داشت، قطعاً آن‌ها عبارتهایی را که بر مهدیون دلالت می‌کنند حذف می‌کردند، با این بهانه که با روایاتی که از دوازده امام سخن می‌گویند مخالفت دارند؛ در حالی که ما می‌دانیم روایت وصیت از جمله روایاتی است که شیخ طوسی تحت عنوان دلالت بر دوازده امام آورده است.

عیب‌دان می‌گوید:

«و از جمله شواهدی که به آشفتگی و به هم ریختگی در متن روایت تأکید می‌کند تناقضی است که در متن این خبر واقع شده است؛ زیرا در ابتدای آن لقب مهدی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) اطلاق، و از ویژگی‌های خاص او نام برده شده است، اما روایت بازگشته و لقب مهدی را در انتهای خود بر نخستین مهدیین اطلاق کرده است. پیامبر (ص) فرموده است: «ای علی، تو اولین دوازده امام هستی. خداوند متعال تو را در آسمانش علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامید، و این اسم‌ها برای کسی غیر از تو شایسته نیست» و در انتهای روایت آمده است: «چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم کند. برای او سه اسم است، اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است، و اسم سوم مهدی است؛ و او اولین مؤمنان است.» مقطع اول اقتضا می‌کند اطلاق لقب مهدی بر هیچ کسی غیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) صحیح نباشد، در حالی که می‌بینیم پیامبر (ص) آن را بر اولین مهدیین اطلاق کرده است!»

و پاسخ:

بسیار خوب، ای عبیدان، برای چه دروغ می‌گویی؟ کجا گفته شده این لقب از ویژگی‌های خاص امیرالمؤمنین است؟

این فرموده پیامبر (ص): «خداوند متعال تو را در آسمانش علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامید؛ پس این اسم‌ها برای کسی غیر از تو صحیح نیست» با این فرموده‌اش: «و اسم سوم مهدی است» تعارضی ندارد؛ زیرا برای تحقق تعارض لازم است جمع میان کلام ذکر شده در حق علی (علیه السلام) با آنچه در حق احمد گفته شده است ناممکن باشد؛ در حالی که جمع میان آن‌ها ممکن است. پیش‌تر هنگام مناقشه ضیاء خباز- به این اشکالی که مقلدان برایش کف زدند و هورا کشیدند پاسخ دادیم؛ به آن مراجعه کنید.

عبیدان می‌گوید:

«به‌علاوه اگر از تمام آنچه گفته شد کوتاه بیایم باز هم مانعی وجود دارد که مانع

می‌شود روایت مذکور را به‌عنوان حجتی برای ادعای مدعیان امروزی در نظر بگیریم؛ اینکه این روایت می‌گوید قیام مهدیون بعد از رحلت امام منتظر (روح فدای خاک سم اسبش) از عالم دنیاست؛ زیرا در روایت آمده است: «چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم کند. برای او سه اسم است: اسمی مثل اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است، و اسم سوم مهدی است؛ و او اولین مؤمنان است.» در حالی که مورد ادعا یعنی وجود مهدیین- در حال حاضر و قبل از ظهور صاحب ناحیه مقدسه علیه السلام است؛ بنابراین استدلال به روایت گفته‌شده برای اثبات سفارت قبل از ظهور صاحب ناحیه مقدسه، در غیر از محل خودش است.»

و پاسخ:

کجای این روایت متضمن آن است که قیام مهدیین بعد از رحلت امام منتظر (خداوند در زمین تمکینش دهد) است؟!!

اما اینکه «آن را تسلیم کند» چه معنایی دارد؟ این برای کسی که وصیت را قرائت کند در نهایت وضوح قرار دارد. اکنون روایت وصیت را می‌خوانیم:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در شبی که از دنیا رفتند به علی علیه السلام فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت علیه السلام وصیتشان را به امیرالمؤمنین علیه السلام املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای "علی" اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به‌وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل‌بیتم هستی- چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او

مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امتم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر "حسن" که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم "حسین" پاک و شهید بسپارد؛ وقتی وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و ذی‌الثقات (دارای پینه‌های عبادت) "علی" واگذار نماید؛ هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش "محمد" باقر تسلیم کند؛ زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش "جعفر" صادق بسپارد؛ آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش "موسی" کاظم واگذار کند؛ وقتی وفات او فرارسید به فرزندش "علی" رضا تسلیم کند؛ زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش "محمد" ثقه نقی بسپارد؛ زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش "علی" ناصح بسپارد؛ زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش "حسن" فاضل بسپارد؛ زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش "محمد" که نگاه‌داشته‌شده از آل محمد علیهم‌السلام است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و "احمد" است و سومین نام او مهدی است؛ او اولین مؤمنان است.»^۱

حال امام علی علیه‌السلام هنگام وفاتش به پسرش حسن علیه‌السلام چه چیزی را تسلیم می‌کند؟ و امام حسن علیه‌السلام به برادرش امام حسین علیه‌السلام چه چیزی را تسلیم می‌کند؟ این طبیعتاً امامت یا خلافت الهی است، و این همان چیزی است که هرکدام از امامان قبلی -هنگامی که وفاتش برسد- به امام بعدی تسلیم می‌کند.

و برای هرکسی که برای عقل خود احترام قائل است روشن است دریافت حکم، غیر از

۱. کتاب غیبت طوسی: ص ۱۵۰؛ بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۷.

وجود داشتن است؛ مثلاً علی (علیه السلام) در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از اینکه خلافت را دریافت کند، حضور داشته است؛ پس تعارضی میان دریافت خلافت توسط علی و حضورش وجود ندارد؛ بلکه حتی چه بسا امام بعدی در زمان حیات امام قبلی، حجت بر بندگان نیز باشد؛ و این هنگامی است که حجت قبلی غایب شود. از یزید کناسی روایت شده است، گفت: از ابوجعفر (علیه السلام) سؤال کردم: آیا عیسی بن مریم (علیه السلام) هنگامی که در گهواره سخن گفت حجت خدا بر اهل زمانش بود؟ ایشان فرمود: «او در آن روز پیامبر و حجت خدا بود ولی فرستاده شده نبود. آیا قول او را نشنیده‌ای هنگامی که گفت: من بنده خدا هستم. مرا کتاب عطا کرد و مرا پیامبر قرار داد، و مرا مبارک گردانید، هرکجا باشم تا زمانی که زنده‌ام مرا به نماز و زکات توصیه فرموده است.» گفتم: پس آن روز در حالی که در گهواره قرار داشت، حجت خدا بر زکریا بود؟ فرمود: «عیسی در آن حالت نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از جانب خداوند برای مریم بود. هنگامی که صحبت کرد آن را بیان کرد، و پیامبری بود که برای هرکسی که کلام او را در آن حالت شنید حجت بود. سپس سکوت کرد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت؛ و بعد از سکوت عیسی، به مدت دو سال زکریا حجت خداوند عزوجل بر مردم بود. پس زکریا مُرد، و بعد از او پسرش یحیی کتاب و حکمت را به ارث برد، در حالی که پسر بچه‌ای کوچک بود. آیا فرمایش خداوند عزوجل را نشنیده‌ای که فرمود: «ای یحیی کتاب را به قوت برگیر و حکم را در کودکی به او عطا کردیم»؛ و وقتی عیسی (علیه السلام) به هفت سالگی رسید و خداوند متعال به او وحی کرد شروع به تکلم به نبوت و رسالت نمود؛ پس عیسی حجت بر یحیی و بر تمام مردم بود؛ و ای اباخالد از روزی که خداوند آدم (علیه السلام) را خلق کرد و در زمین ساکنش نمود، زمین حتی یک روز هم بدون حجت خداوند بر مردم باقی نبوده است.» عرض کردم: فدایت شوم آیا علی (علیه السلام) در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حجتی از سوی خداوند و رسولش بر این امت بود؟ فرمود: «بله، روزی که او را برای مردم معین کرد و او را به‌عنوان پیشوا منصوب فرمود و آن‌ها را به ولایت او فراخواند و به اطاعت او فرمانشان داد.» عرض کردم: و اطاعت علی (علیه السلام) بر مردم در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بعد از وفاتش واجب بود؟ فرمود: «بله؛ اما او ساکت شد، و با وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن نمی‌گفت

و اطاعت از رسول خدا ﷺ بر امتش و بر علی ؑ در زمان حیات رسول خدا ﷺ واجب بود، و اطاعت از سوی خداوند و فرستاده‌اش بعد از وفات رسول خدا ﷺ بر تمام مردم از آن علی ؑ بود؛ و علی ؑ حکیم و عالم بود.»^۱

و از ابو عبدالله ؑ روایت شده است، فرمود: امیرالمؤمنین ؑ فرمود: «برای من از رسول خدا ﷺ ده چیز است که تمام آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند به اندازه یکی آن‌ها مرا خوشحال نمی‌کند. فرمود: تو روز قیامت نزدیک‌ترین جایگاه را به من داری. منزل تو در بهشت روبه‌روی منزل من است، همان طور که برادران برای رضای خدا در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، و تو صاحب پرچم من در دنیا و آخرت هستی، و تو در هر غیبتی وصی من و وارث من و جانشین من در خاندان و اموال و مسلمانان هستی، شفاعت تو شفاعت من است، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست.»^۲

و از عامر بن واثله نقل شده است، گفت: روز شورا در خانه بودم. شنیدم علی ؑ می‌فرمود: «مردم ابوبکر را خلیفه کردند و به خدا سوگند من از او به امر خلافت شایسته‌تر و سزاوارتر هستم ... فرمود: شما را به خدا [قسم] آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا ﷺ درباره‌اش فرموده باشد تو در هر غیبتی، در خانواده و فرزندان و مسلمانان، جانشین [من] هستی... تا آخر حدیث.»^۳

و از علی ؑ روایت شده است، فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: «ای علی، تو در هر غیبتی، در خانواده و اموال و در مسلمین، جانشین [من] هستی» و مقصود از آن، در زمان حیات

۱. کافی: ج ۱ ص ۳۸۳.

۲. خصال، شیخ صدوق: ص ۴۳۰.

۳. خصال، شیخ صدوق: ص ۵۵۳ تا ۵۵۸.

رسول خدا ﷺ است.^۱

عبیدان می گوید:

«و چه بسا این گفته: «پس چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم کند» حمل بر دریافت حکم شود نه بر وجود؛ و در نتیجه مقصود این می شود که او حاکم بر امت و مسئول فرماندهی شان است، و در امور به او رجوع می شود. پذیرفتن این توجیه، در گرو تمام بودن مقدمه ای است که در ابتدای بحث، فسادش را دانستی؛ و آن مقدمه، وجود نسل برای آقایی صاحب الامر (روحم فدای خاک سم اسبش) است؛ و آن را تکرار نمی کنیم.»

و پاسخ او:

ای عبیدان! برای ما همین که وجود نسل امکان پذیر باشد و محال نباشد کفایت می کند، و بر معاند لازم است با دلیلی قطعی، محال بودن وجود نسل را ثابت کند؛ و این نکته ای است که تو هرگز نتوانستی و نمی توانی اثباتش کنی. چگونه می توانی آن را اثبات کنی در حالی که روایات متواتر به وجود نسل فریاد می کشند، ولی گوش های تو از شنیدن آن ها کر شده است، و جامه بر سرکشیده ای و هیچ نمی شنوی. چه سریع خواهد بود که انگشت ندامت بگزی؛ البته اگر درک و بهره ای از پشیمانی برایت مقدر شده باشد.

عبیدان می گوید:

«این نکته فقط درباره روایت گفته شده (منظور بنده روایت وصیت است) مطرح نیست؛ بلکه دقیقاً همین نکته درباره جایگاه روایت ابوصیر نیز - که پیش تر گفته شد - جاری است؛ آنجا که به وجود مهدی بعد از امام قائم اشاره می کند؛ و همین گفته درباره روایت ابوحمزه نیز جاری است، چراکه تصریح می کند مهدی بعد از قائم می آید.»

و پاسخ او:

اینکه طبق متن روایات، مهدیون بعد از قائم هستند به معنای وجود نداشتن بعضی از آن‌ها و به خصوص اولین آن‌ها در زمان قائم نیست، و حتی به این معنا هم نیست که به عنوان مثال به اولین آن‌ها مأموریتی اختصاص داده نشده باشد، یا او حجت نباشد.

دلیلی که برای این معنا وجود دارد در خود روایت وصیت هست؛ آنجا که رسول خدا ﷺ فرموده است: «ای علی، بعد از من دوازده امام خواهد بود.» و اینکه دوازده امام بعد از رسول خدا ﷺ هستند به معنای عدم وجود بعضی از آن‌ها در زمان حیات رسول خدا ﷺ نیست، و همین طور به معنای حجیت نداشتن علی ﷺ نیست! و از آنچه گذشت دانستیم در تمام غیبت‌های پیامبر ﷺ، علی ﷺ حجت بوده است.

واقعیت این است که سخن پیامبر ﷺ: «بعد از من دوازده امام هستند» و این فرمایش: «بعد از آن‌ها یعنی امامان دوازده گانه دوازده مهدی است» به این معناست که فترت یا دوره زمانی که ائمه ﷺ زمام امور را در آن برعهده می‌گیرند، به طور کلی بعد از رسول خدا ﷺ واقع خواهد شد؛ همچنین دوره‌ای که مهدیون ﷺ در آن حکومت را برعهده می‌گیرند نیز به طور کلی بعد از زمان ائمه ﷺ خواهد بود، بدون اینکه این به معنای عدم وجود دوره‌هایی زمانی باشد که با هم تداخل داشته باشند؛ همان طور که وضعیت درباره علی ﷺ و رسول خدا ﷺ این چنین بود، و علی ﷺ در غیبت رسول خدا ﷺ حجت بر دیگران بود. درباره اولین مهدیین (احمد ﷺ) و پدرش امام مهدی ﷺ نیز وضعیت این چنین است؛ به طوری که احمد ﷺ در زمان غیبت پدرش حجت است، و روایات بسیاری در شأن احمد ﷺ وارد شده است که به آنچه ما گفتیم دلالت می‌کنند.

عبیدان می‌گوید:

«اگر از تمام آنچه گفتیم کوتاه بیاییم، باز هم معارضی برای عمل به روایت مذکور وجود دارد؛ و آن معارض، روایت صحیح خزاز از امام رضا ﷺ است: علی بن ابوحزمه به

محضر علی بن حسن رضا (علیه السلام) وارد شد و به ایشان عرض کرد: آیا شما امام هستی؟ فرمود: «بله.» به امام عرض کرد: من از جدت جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد.» امام فرمود: «ای شیخ، آیا فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟ جعفر (علیه السلام) این چنین نفرمود. جعفر (علیه السلام) چنین فرمود: امامی نیست مگر اینکه نسلی دارد، به جز امامی که حسین بن علی بر او خروج می کند. پس او نسلی ندارد.» به امام (علیه السلام) عرض کرد: راست گفتید، فدایت شوم، شنیدم جدتان اینچنین می فرمود.

پس ظاهر گفتار امام: «نسلی ندارد» به این معناست که بعد از او امامی نخواهد بود، و به همین دلیل بازگشت امام حسین (علیه السلام) بعد از رحلتش از عالم دنیا، اتفاق خواهد افتاد؛ در نتیجه همان طور که دانستی- این روایت با روایت مهدیون و روایاتی که به وجود اشخاصی بعد از امام مهدی (علیه السلام) دلالت می کنند تعارض دارد.»

و پاسخ:

پیش تر منظور این روایت شریف را بیان کردم؛ پس تکرار نمی کنم. اما در اینجا- از باب رسواکردن این مدعیان دروغ گو- اضافه می کنم آن گونه که عبیدان از روی دشمنی و عناد فرض می کند، حتی به فرض وجود تعارض، این روایت قدرت مخالفت با روایات مهدیون را -که از نظر معنوی متواتر هستند- ندارد. پس مضمون آن در نظر گرفته نمی شود؛ و در نتیجه عبیدان تنها چیزی که از این بیچ و تاب خوردن ها نصیبش می شود رسوایی است.

عبیدان می گوید:

«چنین مسئله ای امری خطیر و پراهمیت است، و از جنبه نظری ارتباط محکمی با مسئله امامت دارد؛ به طوری که ممکن نیست برای اثبات آن، به تعداد کمی از روایاتی که حتی به حد استفاضه هم نمی رسند تکیه کرد، چه برسد به اینکه به تواتر برسند! و در نتیجه مجالی برای استناد به آن ها وجود ندارد.»

و پاسخ:

تعدادی کم؟! و تا آنجا که حتی به حد استفاضه هم نمی‌رسد؟! خداوند بر آنچه توصیفش می‌کنید یاری‌دهنده است! ده‌ها روایت از نظر شما به حد استفاضه نمی‌رسند؟! پس کدامین هواها در سرهای شما می‌چرخد؟ و چرا دست‌کم به خودتان احترام نمی‌گذارید؟! و برای مردم ادعا می‌کنید شما علما هستید؟! آیا طبق سخن شما، علما این چنین اند که از انکار خورشید در میان روز ابایی ندارند؟!!

عبیدان سخنانی را از شیخ مجلسی و دیگران تحت عنوان «شبهاتی که درباره روایات مهدیون مطرح شده است» نقل می‌کند که پاسخ آن‌ها پیش‌تر ارائه شد. همچنین شبهات دیگر عبیدان را در کتاب «ما بعد الإثنی عشر مهدیاً» پاسخ داده‌ام و خواننده را به این کتاب ارجاع می‌دهم.

عبیدان می‌گوید:

«همچنین اگر ما بخواهیم آن را بر قاعده شرعی تطبیق دهیم، روایت مذکور هرگز تاب مقاومت نخواهد آورد تا بتوان به تمامیت متن آن و عدم منع استناد به آن حکم کرد. همین نکته کافی است که این روایت، موافق اعتقاد اهل سنت و روایات آن‌هاست.»

و پاسخ او:

لا حول و لا قوة الا بالله! آیا اعتقاد به وجود ائمه علیهم السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله که اولین آن‌ها علی علیه السلام است موافق با اعتقادات اهل سنت شده است؟! بلکه روایت وصیت فقط حول محور یک معنا می‌چرخد؛ اینکه تنصیب فقط به دست خداوند عزوجل است؛ اینکه خداوند متعال به خلفایش تصریح می‌کند، و این وصیت همان نص یا سند الهی است. آیا این دلالت هیچ شباهتی به اعتقادات اهل سنت دارد؟!!

حجیت رؤیایها و خوابها

درباره آنچه متعلق به رؤیاهاست، و اینکه با چه شرایطی حجت است، و آیا ممکن است اعتقادات یا فروع از آن اخذ شود، گفته‌های ما را می‌توان در نکته‌های زیر خلاصه کرد، و این خلاصه برای رد آنچه عیب‌دان نوشته و به این دعوت شریف ارتباط دارد کافی است:

۱. در هیچ کجا از انتشارات ما چیزی وجود ندارد که دشمن بتواند از آن استفاده و به آن استدلال کند که ما قائل به امکان‌پذیر بودن اخذ اعتقادات یا فروع، از طریق رؤیای مردم هستیم؛ با این حال، فرد محقق، حمله‌ای بسیار خشن را از طرف معاندین مفلس علیه ما می‌بیند که ما را به چنین گفته‌ای متهم می‌کند.

۲. آنچه ما بر آن تأکید می‌کنیم و با تمام وجود بر آن اصرار می‌ورزیم این نکته است که رؤیا در تشخیص مصداق حجت خدا در زمینش، حجت است؛ و بدیهی است تشخیص مصداق، غیر از خود اعتقاد به ضرورت خالی نبودن زمان از حجت یا خلیفه خداوند در زمینش است. ما ادله بسیاری برای دلالت به این واقعیت داریم که در ادامه به ارائه بعضی از آنها بسنده می‌کنم:

الف. ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَيْهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۱ (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده، و چون بر او بیمناک شدی او را در دریا بینداز، و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو بازمی‌گردانیم و از جمله رسولان قرارش می‌دهیم)؛ و وحی به مادر موسی از طریق رؤیا بود، و در رؤیا به‌طور کامل برای مادرش مشخص شد که او از فرستادگان است، و مادر موسی نیز طبیعتاً از مکلفین بود.

ب. ﴿وَإِذْ أُوحِيَٰتُ إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۱
و آن هنگام که به حواریون وحی کردم به من و فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند ایمان آوردیم؛
و گواه باش که ما تسلیم شدگانیم؛ و اینجا نیز وحی از طریق رؤیا انجام شد، و در آن خلیفه
و جانشین خدا - عیسی (علیه السلام) به طور کامل برای آن‌ها مشخص شد.

ت. ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي
سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ
عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۲ [یاد کن] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من [در خواب] بازده
ستاره را با خورشید و ماه دیدم؛ دیدم برای من سجده می‌کنند. * [یعقوب] گفت: ای پسرک
من، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می‌اندیشند؛ زیرا شیطان برای
آدمی دشمنی آشکار است؛ و این دو آیه نیز دلالت می‌کنند بر اینکه رؤیا، نص تشخیصی
برای حجت خدا یا خلیفه‌اش است؛ به همین دلیل یعقوب از مکر برادران یوسف بر پسرش
یوسف ترسید؛ زیرا آنان پیامبرزاده بودند و می‌دانستند رؤیا، مصداق را مشخص می‌کند.

ث. آیات بسیاری هستند که دلالت می‌کنند بر اینکه رؤیا، حجتی کافی در تشخیص
مصداق حجت خداوند است؛ به‌عنوان مثال فرمایش حق تعالی: ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا
وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۳ (و تو را به رسالت، برای مردم فرستادیم؛ و گواه بودن خدا کافی است)
و آیه: ﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۴
(ولی خدا به آنچه بر تو نازل کرد گواهی می‌دهد، که آن را به علم و دانش خود نازل کرد؛ و
فرشتگان هم گواهی می‌دهند؛ در حالی که خداوند به‌عنوان گواه، کافی است)؛ همچنین
این فرمایش حق تعالی: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ

۱. مائده: ۱۱۱.

۲. یوسف: ۴ و ۵.

۳. نساء: ۷۹.

۴. نساء: ۱۶۶.

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ^۱ (و کسانی که کافر شدند می‌گویند تو فرستاده نیستی. بگو کافی است خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشد)؛ و آیات کریمه بسیار دیگر.

در این آیات، خداوند عزوجل خود را به‌عنوان شاهی کافی معرفی می‌کند، و شهادت خداوند از طریق رؤیا انجام می‌شود؛ همان طور که برای بسیاری اتفاق افتاده است. از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است، گفت: جنذب بن جناده یهودی از خیبر به محضر رسول خدا ﷺ وارد شد و گفت: ای محمد، از آنچه برای خدا نیست و آنچه نزد خدا نیست و آنچه را خداوند نمی‌داند مرا خبر بده. رسول خدا ﷺ فرمود: «آنچه برای خدا نیست، شریک است؛ و آنچه نزد خداوند نیست، نزد خداوند ظلم به بندگان نیست؛ و آنچه را که خداوند نمی‌داند، این گفته شماست ای جماعت یهود، که عزیز پسر خداست؛ و خداوند برای خود فرزندی نمی‌شناسد.» جنذب گفت: شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست، و به‌راستی تو رسول خدا هستی. سپس گفت: ای رسول خدا، دیشب موسی بن عمران علیه السلام را در خواب دیدم. به من فرمود: ای جنذب، به دست محمد اسلام بیاور و به اوصیای بعد از او چنگ بزن.^۲

۳. رؤیا در جایگاه نص تشخیصی، ممکن نیست با نص روایت‌شده از محمد و آل محمد علیهم السلام که حجت‌های الهی را مشخص می‌کند مخالفت کند، و منبع رؤیاهایی که مخالف با نص روایت‌شده است خداوند عزوجل نیست.

۴. رؤیا به‌عنوان نص تشخیصی، حجت است، زیرا وحی است؛ پس دلیلی برای بررسی رؤیا به‌عنوان اینکه جزئی از سنت نیست وجود ندارد.

و نهایت دعای ما اینکه سپاس و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است؛ و سلام

۱. رعد: ۴۳.

۲. کفایة الاثر، خزاز قمی: ص ۵۷ و ۵۸.

۳۰۰..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطف غوغایی است

و صلوات تام و تمام خداوند بر سید فرستادگان محمد و خاندان طیب و طاهرش، ائمه و مهدیون باد.

پروردگارا، ما از فرستاده اطاعت کردیم؛ پس ما را در شمار شاهدین بنویس.

* * *